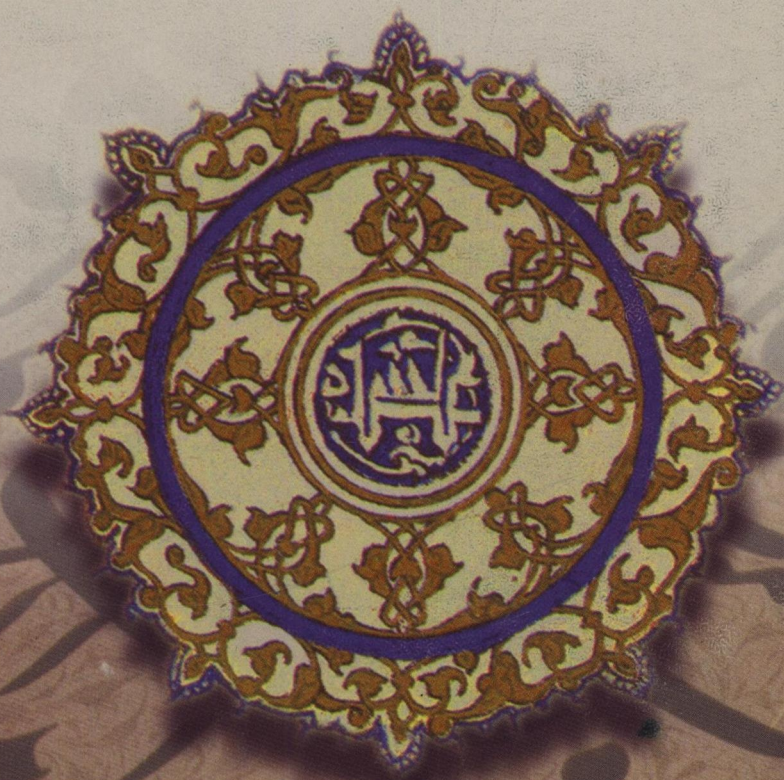


شرح مشنوی

جزو چهارم از دقراول



دکتر سید محمدرضا شمس‌الدین

این مجموعه شرح، حاصل تحقیق و تتبع فراوان و گسترده در بسیاری شروح معتبر و برجسته مثنوی و آثار ارزشمند تصوف و کلام و فلسفه و فقه و تفسیر و ادب پارسی و عربی است. از مزایای دیگر آن می‌توان از به دست دادن مآخذ داستان‌های مثنوی و تعریف فراخور شرح از اصول مهم و عمده تصوف و فلسفه و کلام و فقه و شرح لغات و تعبیرات و مصطلحات و حرکت‌گذاری بر روی کلمات دشوار و نیز شرح اعلام آن یاد کرد. اشمال این کتاب بر بسیاری فواید علوم عقلی و نقلی و ادبی راهنمای پس سودمندی است در کار مطالعات و پژوهش‌های بعدی خواننده علاقه‌مند به تصوف و عرفان اسلامی و ادب فارسی. در این مجموعه، مرحوم استاد فروزانفر دفتر اول را تا جزو سوم شرح کرده‌اند، و ادامه شرح را، تا پایان دفتر ششم، استاد دکتر شهیدی به عهده گرفته‌اند.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شابک (دوره): ۹۶۴-۴۴۵-۲۶۹-۰

ISBN: 964-445-269-0 (set)

شابک: (ج ۳): ۹۶۴-۴۴۵-۰۴۴-۲

ISBN: 964-445-044-2 (v.3)

۲

شرح مشنوی

جزوه هارم اردقراول

دکتر سید جعفر شهبازی



۸/۰۴۰ ک ت

۳/۱۱

شرح مثنوی







شرح مشنوی



جزو چهارم از دفتر اول

مشمول بر

شرح ابیات از ۳۰۱۳ تا پایان دفتر اول

تألیف



دکتر سید جعفر شهیدی



تهران ۱۳۸۰

شهیدی، سیدجعفر، ۱۲۹۷ -

شرح مثنوی / تألیف سید جعفر شهیدی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳ -
ج: بهای هر جلد متفاوت.

ISBN 964-445-269-0 (دوره)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فبا.

ISBN 964-445-044-2

(ج. ۱ ق. ۴) (چاپ سوم: ۱۳۸۰).

این کتاب در واقع ادامه شرح بدیع الزمان فروزانفر بر سه جزء دفتر اول مثنوی مولوی تحت عنوان «شرح مثنوی شریف» است.

۱. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.، مثنوی - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد. الف. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.، مثنوی. شرح. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: مثنوی. شرح.

PIR ۵۳۰۱ / ش ۹

۸ / ۱/۳۱

ش ۸۴۹ م /
۷۳ - ۲۴۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

شرح مثنوی (جزو چهارم از دفتر اول)

نویسنده: دکتر سید جعفر شهیدی

چاپ اول: ۱۳۷۳

چاپ سوم: ۱۳۸۰؛ شمار: ۱۰۰۰ نسخه

آماده سازی و چاپ: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

صحافی: شرکت افست

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره فروش و فروشگاه مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴،

کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

○ فروشگاه دو: خیابان انقلاب - نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷

○ فروشگاه سه: خیابان افریقا - کوچه گلفام، پلاک ۱؛ تلفن: ۲۰۵۰۳۲۶

○ چاپخانه: خیابان آزادی - نبش زنجان جنوبی - محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛

تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱ - ۶۰۱۴۲۸۳

فهرست مطالب

۴	پیشگفتار مؤلف
۱	رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار
۱۱	امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که پیش آی ای گرگ بخش کن صیدها را میان ما
	قصه آنکه در یاری بکوفت از درون گفت کیست؟ گفت منم، گفت چون تو توی در
۱۵	نمی گشایم هیچ کس را از یاران نمی شناسم که او من باشد
۲۰	صفت توحید
۲۹	ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرده بود
	تهدید کردن نوح (ع) مرقوم را که با من میپچید که من روی پوشم با خدای می پیچید در
۳۵	میان این به حقیقت ای مخذولان
۴۳	نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود
۴۶	آمدن مهمان پیش یوسف (ع) و تقاضا کردن یوسف از او تحفه و ارمغان
	گفتن مهمان یوسف را که آینه ای آورد مت ارمغان تا هر بار که در وی نگری روی خوب خود
۵۷	بینی مرا یاد کنی

- مرتد شدن کاتب وحی به سبب آنکه پرتو وحی بر او زد آن آیت را پیش از پیغامبر (ص)
- ۶۵ بخواند گفت پس من هم محلّ وحیم
- ۹۲ دعا کردن بلعم با عور که موسی و قومش را از این شهر که حصار داده اند بی مراد بازگردان
- ۱۰۱ اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن
- ۱۰۹ باقی قصّه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا به چاه بابل
- ۱۱۴ به عبادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش
- ۱۲۳ اوّل کسی که در مقابله نصّ قیاس آورد ابلیس بود
- ۱۳۳ در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان
- ۱۴۵ قصّه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری
- پرسیدن پیغامبر (ص) مرزید را امروز چونی و چون برخاستی و جواب گفتن او که أَصْبَحْتُ
- ۱۵۴ مُؤْمِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ
- متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مر لقمان را که آن میوه های تروند که می آورديم او
- ۱۷۸ خورده است
- ۱۸۴ بقیه قصّه زید در جواب رسول (ص)
- ۱۹۹ گفتن پیغامبر (ص) مرزید را که این سرّ را فاش تر از این مگو و متابعت نگاه دار
- ۲۰۴ بازگشتن به حکایت زید
- ۲۱۶ آتش افتادن در شهر به ایام عمر
- ۲۱۹ خدو انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی (ع) و انداختن علی شمشیر را از دست
- سؤال کردن آن کافر از علی (ع) که چون بر چون منی مظفر شدی شمشیر را از دست
- ۲۳۶ چون انداختی
- ۲۴۰ جواب گفتن امیر المؤمنین که سبب افکندن شمشیر از دست چه بود در آن حالت
- گفتن پیغامبر (ص) به گوش رکابدار امیر المؤمنین (ع) که کشتن علی بر دست تو خواهد بودن
- ۲۵۴ خبرت کردم
- ۲۶۸ تعجب کردن آدم (ع) از ضلالت ابلیس و عجب آوردن

۲۷۶	بازگشتن به حکایت امیرالمؤمنین علی (ع) و مسامحت کردن او با خونی خویش
۲۸۱	آمدن رکابدار علی (ع) که از بهر خدا مرا بکش و از این قضا برهان
	بیان آن که فتح طلبیدن پیغامبر (ص) مکه را و غیر مکه را جهت دوستی ملک دنیا نبود چون
۲۸۵	فرموده است که الدُّنْیا جَیفَةٌ بلکه به امر بود
	گفتن امیرالمؤمنین علی (ع) با قرین خود که چون خدو انداختن در روی من نفس من جنبید
۲۹۳	و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد
۳۰۱	فهرست آیه‌ها
۳۰۹	فهرست حدیث‌ها
۳۱۳	فهرست لغات و تعبیرات
۳۵۳	فهرست نام اشخاص
۳۶۹	فهرست نام جایها
۳۷۳	فهرست نام کتابها
۳۹۳	فهرست منابع

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطّیّین الطّاهرین

مولانا جلال الدین را بر عرفان شناسان و عارفان پس از خود متّی است، و استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر را بر ارادتمندان مولانا حقی است بزرگ، و در آن جای تردید نیست. وی با دانش فراوان، تتبع گسترده، ذوق سلیم، اندیشه قوی، و حافظه کم نظیر بیش از سی سال در مثنوی، دیوان شمس، فیه مافیه و دیگر آثار مولانا مطالعه و دقت کرد، و کتابهایی پرارزش به رشته تحریر درآورد. سرانجام، خواست طرحی نو در اندازد و با شرح مثنوی، عاشقان مولانا را برای همیشه سپاسگزار خود سازد، افسوس که چراغ عمرش خاموش گردید و از آن دریای فضل جز رشحه‌ای چند به کام تشنگان معرفت نرسید. خدایش رحمت کناد و بر او ببخشاید.

این طالب علم بی بضاعت، سالهاست به خاطر علاقه‌ای که خود به مثنوی داشت، نیز در اجرای تکلیفی که دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران بر عهده‌ام گذاشت، بارها دفترهای ششگانه مثنوی را با دوستان در میان نهادم و تا آنجا که در توان اندیشه‌ام بود، برای معنی کردن بیتها و گشودن مشکله‌ها به تکاپو افتادم. حاصل این کوششها به صورت یادداشت در حاشیه صفحه‌های هر شش مجلد، یا در برگه‌هایی که در

فاصله صفحه‌ها نهاده بودم نوشته شد. برای آنکه خود بیشتر بهره برم و به دوستان دانشجو نیز مساعدتی شود، بهتر دیدم آن نوشته‌های پراکنده به صورت شرح درآید. اما چگونه؟ پس از تأمل بسیار، برآن شدم که راه آن مولوی‌شناس شهیر را بیویم و نشان پای او را در این راه بجویم.

نخست شرحهایی را که بر مثنوی نوشته شده و آن استاد از آنها بهره گرفته بود فراهم آوردم. لیکن دریافتم برخی از این شرحها هرچند مطلب سودمند دارد، مشکل بیت را نمی‌گشاید، و برخی از حد برگرداندن نظم به نثر فراتر نمی‌آید. سرانجام، بدان رسیدم که تا ممکن است باید مثنوی با مثنوی شرح شود و برای روشن شدن معنی بیتی. از بیهیهای همانند استفاده گردد. از شرح مختصر، لیکن پر محتوای استاد فقید نیکلسون بهره فراوان گرفتم چه، او غالباً شماره بیهیهای را که در معنی، مانند یا نزدیک به هم است آورده، و هریک را به دیگری ارجاع داده؛ سپس به کتابهای مشایخ سلف روی آوردم. رساله قشیریه، کیمیای سعادت، احیاء علوم الدین، اسرارالتوحید، کشف المحجوب، و دهها کتاب دیگر، و نیز رساله‌هایی که در شرح مصطلحات عرفانی به رشته تحریر درآمده است. از مجموع آنها آنچه در توضیح این بیتها مناسب بود اقتباس گردید. آیه‌هایی در کتاب خدا و سخنانی از امامان هدی نیز که با مضمون بیتها ارتباط داشت، افزوده گشت تا فایده آن بیشتر باشد؛ ان شاء الله.

در اینجا یادآوری چند نکته لازم می‌نماید:

(۱) هنگام شرح بیتها بسیاری واژه‌ها را معنی کرده‌ام که برای فاضلان روشن است، توقع آن است وسعت اطلاع خود را در نظر نگیرند و تصور نفرمایند قصد این دعاگو پر کردن صفحه‌ها بوده است. باید توجه داشته باشند بسیاری از دانشجویان ما به خاطر انس کمتر با ادبیات فارسی، معنی برخی واژه‌های متداول را هم در ذهن ندارند، و ممکن است فرهنگی که محتوی این واژه‌هاست در دست‌رسان نباشد.

(۲) استاد مرحوم فروزانفر در شرح خود بیتهایی را گزیده، و دیگر بیتها را واگذارده است. برای بهره‌مندی مراجعه‌کننده بهتر دیدم همه بیتها شرح شود.

(۳) هنگام شرح، نخست واژه‌ها به اختصار معنی شد، سپس هرجا لازم می‌نمود

برحسب اقتضا توضیحی آمده است.

(۴) ممکن است واژه‌ای در تداول شاعران و نویسندگان در چند معنی به کار رفته باشد، از میان آن معنیها تنها آنچه با معنی بیت مناسب است ضبط شد.

(۵) مستند حدیثها در شرح مرحوم فروزانفر کتابهای اهل سنت و جماعت است. هنگام شرح بهتر دیدم به حدیثهای رسیده از ائمه علیهم السلام نیز، که عالمان شیعی فراهم کرده‌اند، رجوع شود و هر جا مضمونی با سخنان مولانا مطابقت دارد نقل گردد و این کاری دشوار بود چه، از سالها پیش برای کتابهای حدیث اهل سنت مفتاحها نوشته‌اند، اما شیعه متأسفانه هنوز چنان کتابها ندارد.^۱

(۶) در خلال خواندن مثنوی متوجه شدم مولانا به فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام دلبستگی خاصی داشته و جای جای سخنان آن حضرت را در قالب شعر ریخته است. تا آنجا که مقدور بود، بدین اقتباسها اشارت شده است.

(۷) در این مجلد که پایان‌دهنده دفتر نخست از شش دفتر مثنوی است فهرستی از همه آیه‌ها، حدیث‌ها، کتابها، اشخاص، جایها، لغات و تعبیرات که هم در این مجلد، و هم در سه جزو نوشته استاد مرحوم فروزانفر آمده فراهم گردیده و آنچه از آن استاد است با رمز «ف» مشخص شده است.

(۸) از این پس، اگر توفیق یافتم فهرست هر دفتر در پایان آن خواهد آمد و سرانجام، همه فهرستها یکجا نوشته می‌شود.

(۹) در شرح مرحوم فروزانفر بسا که قسمتی از آیه‌ای یا حدیثی در یک جا آمده، و قسمتی در جای دیگر. برای آسانی کار مراجعه‌کننده، در فهرست به هر قسمت جداگانه ارجاع شده است.

(۱۰) به پیروی از مرحوم فروزانفر، شماره بیت‌ها که برای شرح مانده دفتر نخست گزیده شده براساس چاپ استاد فقید نیکلسون است، اما از دفتر دوم به بعد شماره‌ها براساس نسخه قونیه است که اخیراً مرکز نشر دانشگاهی منتشر کرده است.

(۱۱) در سالهای اخیر برخی مؤسسه‌ها دست به چنین کار زده‌اند که هنوز در آغاز راه هستند از خدا توفیق آنان را تا پایان کار می‌خواهم.

(۱۱) خود می‌دانم در این شرح خطاها و کاستیهاست، بخصوص که سال نیرو گرفته و توان کم شده و فراموشی قوت یافته. از سرورانی که به خواندن آن عنایت می‌فرمایند استدعا دارم از ارشاد این دعاگو دریغ نکنند و اگر خواستند استدراکت یا تخطئه یا تکمله خود را در مجله‌ای منتشر کنند، نسخه‌ای هم برای من بفرستند یا طی نامه‌ای یادآوری فرمایند، چراکه باکثرت مجله‌ها ممکن است توفیق فراهم آوردن همه آنها میسر نگردد و خدای نخواستہ نکته‌ای از دست بشود.

(۱۲) در فراهم آوردن این مجلد، دوستان عزیز آقایان دکتر سیدعلی محمد سجادی، دکتر سعید واعظ، و دکتر عباس کی‌منش از آغاز تا انجام با من همراه بوده‌اند و یادآوریه‌ها کرده‌اند، که گهگاه به نام آنان ثبت شده. از خداوند بزرگ سلامت، طول عمر، و مزید توفیق آنان را خواهانم.

(۱۳) از دوست دانشمند جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش که زحمت مطالعه کتاب را تقبل فرمودند و یادآوریهایی نمودند نهایت تشکر را دارم.

(۱۴) از سرکار خانم هما عطار که با دقت فراوان در تهیه فهرستها و خواندن، تطبیق، و غلط‌گیری مجدد متن کوشیده‌اند سپاسگزارم.

والسلام علیکم ورحمة الله

آبان ماه ۱۳۷۲ هجری شمسی

سید جعفر شهیدی

رفتن گرگ و روباه در خدمت شیر به شکار

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار	رفته بودند از طلب در کوهسار
تا به پشت همدگر بر صیدها	سخت بر بندند بنس و قیدها
هر سه با هم اندر آن صحرای ژرف	صیدها گیرند بسیار و شگرف
گرچه ز ایشان شیر نر را ننگ بود	لیک کرد اکرام و همراهی نمود
این چنین شه را ز لشکر زحمت است	لیک هم ره شد جماعت رحمت است
این چنین مه را ز اختر ننگهاست	و میان اختران بهر سخاست

ب ۳۰۱۸-۳۰۱۳

از: به: «سایمان بن هشام بسا سپاهی به حرب او شد از فرمان ابراهیم الولید.»
(تاریخ سیستان، به نقل از لغت نامه دهخدا).

از طلب: به طلب، برای.

به پشت: به یاری، به کمک:

از ایرانیان چند نامی بکشت
چو خسرو بدید اندر آمد به پشت
فردوسی

ژرف: بی انتها، دور و دراز:

کدام است مرد پژوهنده راز
که پیماید این ژرف راه دراز
(شاهنامه، ج ۳، ص ۱۱۵۰)

شگرف: ستبر، تنومند، بزرگ.

همره شد: همراه شدن، همراه بودن.

رحمت: مأخذ آن حدیث: «الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ». (احادیث مثنوی، ص ۳۱، از الجامع الصغیر، کنوز الحقائق. و رک: مسند احمد حنبل، ج ۴، ص ۲۷۸).
 مأخذ حکایت داستانی است معروف که در کتاب قصه‌های عربی و فارسی آمده و مرحوم فروزانفر آن را در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۲۸-۲۹) آورده است.

مولانا چنانکه عادت اوست، این داستان را از معنی ظاهری آن برگردانده و در قالب معنی عرفانی ریخته است. در تعبیر او شیر مظهر مرد کامل یا ولی، یا مرشد است. و روباه و گرگ و شکار مظهر مردمی شکمبار که جز در پی خورد و خوراک و پرورش جسم نیستند. شیر مقامی ارجمند دارد و همنشینی و همراهی گرگ و شکار درخور او نیست لیکن به ضرورت با روباه و شکار همسفر می‌گردد. چنانکه ولی کامل برای ارشاد بندگان و تنبیه آنان ناچار باید با ایشان به سر برد. چه او خود رحمت حق است و واسطه رحمت بر دیگر بندگان و خدا رحمت خود را بر آدمیان به واسطه حجت‌های خویش نازل فرماید. در ذیل بیت‌های دیگر در این باره توضیح بیشتر داده خواهد شد.

أمرِ شاورْهُمْ یبمیرِ را رسید	گرچه رایی نیست رایش را ندید
در ترازو جو رفیق زر شده است	نی از آنکه جو چو زر گوه‌ر شده است
روح قالب را کنون همره شده است	مدتی سگ حارس در گه شده است

ب ۳۰۲۱ - ۳۰۱۹

شاورْهُمْ: با آنان رای زن، مشورت کن. مأخوذ است از آیه شریفه: «... فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...» (آل عمران، ۱۵۹).
 را: علامت فك اضافه که معنی کسره اضافه دهد (رایی همانند رای او نیست).
 ندید: مانند.

ز آدمی که بود بی مثل و ندید دیدۀ ابلیس جز طینی ندید

۳/۲۷۵۹

جو رفیق زر شدن: در قدیم که وزنه‌های دقیق وجود نداشت، زر را که فلزی گرانبه‌است اگر اندک وزن بود با جو می کشیدند، و گاه بود که وزن زر در کفّ‌ای کمتر از وزن سنگ کفّ دیگر بود. در چنین حالت جو را کنار زر می نهادند تا سنگینی زر برابر وزنه‌ای شود که در کفّ دیگر است. مثلاً وزن مثقال را در کفّ‌ای می نهادند و زر را در کفّ‌ای و اگر وزن زر از مثقال کمتر بود، جو را کنار زر می نهادند تا معلوم گردد مقدار زر چند جو از يك مثقال کمتر است. مولانا می گوید معنی این که جو را در کفّ ترازو و کنار زر می نهند نه این است که جو ارزش زر را یافته است.

حارس: نگهبان، پاسبان. سگ را بر درگاه بندند تا بیگانگان را از در آمدن به‌خانه باز دارد. جسم با پنج حس ظاهری خود نگهبان روح است که در تن جای دارد، اگر روح که از عالم علوی است در کالبد خاکی جای گرفته نه از آن است که تن قیمتی یافته و به مرتبت روح رسیده است، و اگر ولی کامل تنی چون دیگر مردمان دارد نباید پنداشت که دیگر مردم هم در رتبت او هستند بلکه ارتباط او با مردمان ناچار باید با همین قالب جسمانی باشد، چنانکه رسولان حق نیز چنینند که «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» - اگر او را (رسول را) فرشته‌ای می کردیم، آن فرشته را به صورت مردی می کردیم و کار را برایشان پوشیده می داشتیم. (انعام، ۹). چنانکه رسول اکرم (ص) که از مشرب علم الهی سیراب بود و آنچه می فرمود وحیی بود که از خدا دریافت بود، دستوری یافت که با یاران خود مشورت کند. این رای زنی نه برای آن بود که رای وی کاستی داشت و با مشورت فزونی می یافت، بلکه در آن مصلحتی بود که یاران خود را بیاموزد تا به هنگام در شدن در کاری با هم رای زنند و آنچه نیک است با رای زدنها آشکار شود.

چونکه رفتند این جماعت سوی کوه در رکاب شیر با قر و شکوه
 گاوکوهی و بز و خرگوش زفت یافتند و کار ایشان پیش رفت
 هر که باشد در پی شیر حراب کم نیاید روز و شب او را کباب
 ب ۳۰۲۴ - ۳۰۲۲

گاوکوهی: گوزن.

زفت: فر به، ستبر.

حراب: (مصدر باب مفاعله از حرب) جنگ کردن، پیکار کردن. ولی حراب در این
 بیت مبنی از برای فاعل است: جنگی، شکاری. مواوی در موارد دیگر حراب را
 به معنی مصدری آن به کار برده است:

ای بسا مرد شجاع اندر حراب که ببرد دست و پا پایش ضراب

۳/۱۶۰۷

گاوکوهی و بز و خرگوش، رمز نعمتهای گونه گون دنیاست که دنیاپرستان
 در پی آنند.

چون ز که در بیشه آوردندشان کشته و مجروح و اندر خون کشان
 گرگ و روبه را طمع بود اندر آن که رود قسمت به عدل خسروان

ب ۳۰۲۶ - ۳۰۲۵

بیشه: رمز دنیاست، و لاشه کشته ها رمز نعمتهای آن که: «الدُّنْيَا حَيْفَةٌ وَطَالِيُوهَا كِلَابٌ».
 عدل خسروان: عدالتی که پادشاهان کنند و ممکن است خسروان را به معنی خسروانی
 گرفت. عدل پادشاهانه:

صیدکنان مرکب نوشین روان دور شد از کوکبه خسروان

(مخزن الاسرار، ص ۸۰)

و از عدل خسروان مقصود عدالت و تساوی است.

گرگ و روبه چنانکه نوشتیم مظهر مردم دنیایند و شیر مظهر انسان کامل.

دنیاپرستان چون اولیا را میان خود می‌بینند، او را در پایه خود می‌نهند. گرگ و روباه نیز شیر را همتای خود در شکار می‌دیدند. حال که همگی صیدی انبوه به دست آورده‌اند، باید میان آنان به سویت تقسیم گردد. اگر آنان شیر را چنانکه می‌باید می‌شناختند، خود و شکار صید شده را در خدمت او می‌نهادند آنگاه می‌دیدند که او همگان را بدیشان بذل می‌کند. چنین است چالش دنیاپرستان با اولیای خدا که پندارند آنان به مال دنیا نیازمندند و به خوردنی این جهان آزمند و از این دقیقه غافل که:

این چراغ شمس کو روشن بود نه از فتیل و پنجه و روغن بود
قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود
۳ و ۴ و ۶

عکس طمع هر دوشان بر شیر زد شیر دانست آن طمعها را سَنَد
هر که باشد شیر اسرار و امیر او بداند هر چه اندیشد ضمیر

ب ۳۰۲۸ - ۳۰۲۷

زدن عکس: منعکس شدن، مکشوف شدن.

سَنَد: سبب، مدرک.

ضمیر: درون.

از موهبت‌های اولیای خدا اشراف آنان بر ضمیر دیگر بندگان است، و این خصیصه در داستانهایی که از بزرگان صوفیه نقل شده، فراوان دیده می‌شود و بیشتر جا که دیده‌ام اسراراً لتوحید است. شیر با اشرافی که بر ضمیر آنان داشت، دانست که درصیدها طمع بسته‌اند و می‌خواهند خود را بسا او شریک سازند و مانند او بهره ببرند.

هین نگه‌دار ای دل اندیشه‌خو دل ز اندیشه بدی در پیش او

ب ۳۰۲۹

اندیشه‌خو: که پیوسته در اندیشه است و از اندیشه، معنی رایج آن «تفکر» مقصود نیست بلکه به قرینه صفت «بد» نگرانی و تشویش و وسوسه را خواهد که آن حجاب دل است و حجابی است زدودنی که با استغفار برود و عارفان آن را حجاب غینی گویند و مضمون بیت هشداری است در نگهداری حرمت مردان الهی و پرهیز از گمان بد درباره آنان بردن.

داند و خر را همی راند خموش در رُخت خندد برای روی‌پوش

شیر چون دانست آن وسواسشان و نگفت و داشت آن دم پاسشان

ب ۳۰۳۱ - ۳۰۳۰

خر را خموش راندن: کنایت است از مماشات کردن، اغماض، عیب‌دیدن و عیب را نگرفتن.

روی‌پوش: روی پوشیدن، مستور داشتن.

برای روی‌پوش خندیدن: به ظاهر رسوا نکردن، و در نهان منکر بودن، و این نیز از مکارم اخلاق اولیای خداست که برگناه بنده آگاهند و بر او می‌پوشند.

وسواس: وسوسه، اندیشه بد.

پاس داشتن: حرمت نهادن.

چنانکه قرآن کریم از رسول اکرم خبر می‌دهد: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ...» (توبه، ۶۱). از مکارم اخلاق رسول خدا (ص) این بود که چون منافقان عذری می‌آوردند، پیغمبر گوش فرا می‌داد، و با آنکه درون آنان بر وی آشکار بود، اعتراض نمی‌کرد. تا آنجا که گفتند: او سراپا گوش است، هرچه گوییم می‌شنود. خداوند در سرزنش آنان فرماید: «این به سود شماست که سخن شما را می‌شنود و

آنچه در درون دارید آشکار نمی‌کند.»

شیر چنانکه گفتیم در تعبیر مولانا مظهر ولی کامل است و مشرف بر ضمیرها. بنابراین، وسوسه‌هایی را که در دل همراهانش می‌گذشت به دیدهٔ باطن می‌دید ولی به روی آنان نمی‌آورد.

لیک با خود گفت بنمایم سزا
مر شما را ای خسیسان گدا
مر شما را بس نیامد رای من
ظنّان این است در اعطای من
ب ۳۰۳۳ - ۳۰۳۲

سزا: آنچه درخور است، کیفر.

بس نیامدن: کافی نبودن.

رای: اندیشه، و مقصود اندیشهٔ والای شیر است دربارهٔ زیردستان.

ظنّ: گمان.

اعطا: بخشش.

دنیاپرستان از اینکه می‌بینند اولیای حق بنابر مصلحتها که خود دانند و بردیگران پوشیده است، گهگاه در مال دنیا تصرفی می‌کنند، این تصرف بر آنان گران می‌افتد و پندارند که خواهند خود را بردیگران مقدم دارند. چنانکه ذوالخویره هنگام بخشش غنیمتهای جنگ حنین بر رسول (ص) خرده گرفت که ای محمد (ص) بینم کار به عدالت نکردی. رسول فرمود: «اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد.» (سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۴ و رک: المعجم المفهرس). شیر که بر درون گرگ و روباه آگاه بود، از نیت بدی که در دل داشتند بر آنان خشم گرفت که شما کوته‌بینان ندانستید بزرگان هیچ‌گاه از تربیت زیردستان غفلت ندارند، و حق آنان را فرونگذارند. حال در انتظار آنچه سزایتان است بمانید.

ای خرد و رایتان از رای من از عطا‌های جهان‌آرای من
نقش با نقّاش چه اسْکالد دگر چون سگالش اوش بخشید و خبر
ب ۳۰۳۵ - ۳۰۳۴

رای: اندیشه، فکر.

جهان‌آرا: رونق‌بخش جهان، آراینده جهان، کنایت از بسیار، فراوان.
نقش با نقّاش: نزدیک است به عبارتی که در قابوس‌نامه آمده است: «چه شناسنده
خدای آنکه باشی که ناشناس شوی، و مثال شناخته چون منقوش است. و شناسنده
نقّاش، و گمان نقش. تا در منقوش [قبول] نقش نباشد هیچ نقّاش بر وی نقش نکند»
(قابوس‌نامه، باب اول).

سگالیدن: اندیشیدن و بخصوص اندیشه بد:

کای امیر آن حجره را بگشای در نیم شب که باشد او ز آن بی‌خبر
تا پس‌دید آید سگالشهای او بعد از آن بر ماست مالشهای او
۱۹۸۷ - ۵/۱۹۸۶

و نیز خصومت کردن، و در این بیت همین معنی مقصود است.
در بنده اگر اندیشه‌ای و یا حرکت و اراده‌ای هست، بخشیده‌خداست.
پس بخشیده شده را نرسد که با بخشنده بستیزد. این بیت تأکید مضمون بیت‌های
پیش است.

این چنین ظنّ خسیسانه به من مر شما را بود ننگان زَمَن؟!
ظانّین بالله ظنّ السّوء را چون منافق سر بیندازم جدا
و رهانم چرخ را از ننگتان تا بماند در جهان این داستان
ب ۳۰۳۸ - ۳۰۳۶

ظنّ خسیسانه: گمان خست بردن، خسیس پنداشتن.
ننگان: جمع ننگ.

ننگان زَمَن: که ننگان زمانه‌اید (صفت جای موصوف نشسته است).
ظانین: جمع ظان، اسم فاعل از مصدر ظن، گمان بردن. جمله مأخوذ است از
قرآن کریم: «... الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ...»... گمان بردندگان به
خدا گمان بد، بر آنان باد گردش بد...» (فتح، ۶).

آنان که به خدا گمان بد برند، اگر چند به زبان خود را مؤمن شناسانند
به دل منافقند و منافقان نه تنها بر مؤمنان نمی‌افزایند، بلکه موجب ننگند. گرگ
و روباه که مظهر این منافقانند درباره شیر که مظهر لطف و رحمت الهی است
گمان بد بردند و مستوجب کیفر گشتند. شیر به آنان می‌گوید، سزای این بدگمانی
را با بریده شدن سرتان خواهید دید.

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش	بر تبسمهای شیر ایمن مباش
مال دنیا شد تبسمهای حق	کرد ما را مست و مغرور و خلق
فقر و رنجوری به استت ای سَنَد	کان تبسم دام خود را برکند

ب ۳۰۴۱ - ۳۰۳۹

فاش: آشکار.

تبسم: لبخند. تبسمهای شیر: لب‌گشودن و دندان نشان دادن. متنبی گوید:
إِذَا نَظَرْتُ نُيُوبَ اللَّيْلِ بَارِزَةً فَلَا تَظُنِّي أَنَّ اللَّيْلَ مُبْتَسِمٌ
(دیوان متنبی، ج ۴، ص ۸۵)
(اگر دیدی دندانهای شیر آشکار است، مپندار شیر لبخند می‌زند).

و اسدی گوید:

نباید شد از خنده شه دلیر	نه خنده است دندان نمودن ز شیر
	(به نقل از لغت‌نامه)

ایمن: بی بیم، نانگران.

خَلَقَ: کهنه و نیز به معنی خوار می توان گرفت.

خویشتم را خالق مکن بر خلق بُرد نو بهتر از کهن دیباست
(مسعود سعد سلمان، به نقل از امثال و حکم)

سند: معتمد، مورد اعتماد.

دام بر کردن: برچیدن دام. و در این جا مقصود به دام افکندن است.

بیشتر آدمیان چون دنیا بر آنان ابعثند زند مغرور می گردند «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِمْ أَكْفَرُ» (علق، ۶ و ۷) و آن را خیر خود می دانند، حالی که آن فراوانی نعمت استدراجی است و مقدمه برای به دام افتادن او. «فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَاهُمْ مُبْتَلِسُونَ» پس چون فراموش کردند آن را که بدان پند داده شدند، گشودیم بر آنان درهای هر چیز را تا چون شاد شدند بدانچه به آنان داده شد. گرفتیم آنان را ناگهان حالی که سرافکنده بودند» (انعام، ۴۴). یا خود را تندرست می بینند و آن تندرستی و نیرو آنان را به مستی و غرور می کشاند و چنین مردم اگر آگاه باشند دانند که فقر و رنجوری برای آنان بهتر از توانگری و تندرستی است که: «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...» اگر فراخ گرداند خدا روزی را برای بندگانش هر آینه سرکشی می کنند در زمین...» (شوری، ۲۷).

امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که پیش آیی ای گرگ بخش کن صیدها را میان ما

گفت شیر ای گرگ این را بخش کن	معدلت را نو کن ای گرگ کهن
نایب من باش در قسمت گری	تا پدید آید که تو چه گوهری
گفت ای شه‌گاو وحشی بخش توست	آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست
بُز مرا که بز میانه است و وسط	رو بها خرگوش بستان بی غلط

ب ۳۰۴۵ - ۳۰۴۲

معدلت: دادگری، و مقصود قسمت عادلانه است.

کهن: سالخورده، کار آزموده، و در این تعبیر طنزی است گرگ را:
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند

این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

(دیوان خاقانی، ص ۳۲۱)

قسمت گری: قسمت کردن، بخش کردن.

زفت: درشت اندام.

چُست: چابک.

بی غلط: بدون خطا. نیکلسون آن را قید تقسیم گرفته است «در این تقسیم خطایی نرفته». لیکن می‌توان آن را قید فعل «بستان» گرفت: «روباه آنچه بهره توست بگیر مبادا غلط کنی و به حصّه دیگران دست اندازی.»

گرگ مظهر طمعکاری است و در حکومت دادن شیر به گرگ و خواست

اجرای عدالت، تنبیهی است بدانکه از فریفتگان دنیا هیچگاه عدالت انتظار نباید داشت.

شرط ادب بود که گر گ گوید مرا جرأت چنین گستاخی نیست، چنانکه بنده در هر حال بایستی خویش را در برابر پروردگار خوار و بی مقدار بداند و از خود هر اراده و استقلال را سلب کند، لیکن طمع از يك سو و روی آوردن نعمت دنیا از سوی دیگر او را می فریبد تا در هلاك خود بکوشد.

شیرگفت ای گرگ چون گفتی؟ بگو	چونکه من باشم تو گویی ما و تو
گرگ خود چه سگ بود که خویش دید	پیش چون من شیر بی مثل و ندید
گفت پیش آ ای خری کو خود بدید	پیشش آمد پنجه زد او را درید
چون ندیدش مغز تدبیر رشید	در سیاست پوستش از سر کشید
گفت چون دید منت از خود ببود	این چنین جان را نباید زار مرد
چون نبودی فانی اندر پیش من	فضل آمد مر تو را گردن زدن
كُلْ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او	چون نه ای در وجه او هستی مجو
هر که اندر وجه ما باشد فنا	كُلْ شَيْءٍ هَالِكٌ نبود جزا
ز آنکه در الّست او از لا گذشت	هر که در الّست او فانی نگشت
هر که او بر در من و ما می زند	ردّ باب است او و بر لا می تند

ب ۳۰۵۵ - ۳۰۴۶

ما و تو: خود را همنا دانستن، یکی تو و یکی من گفتن «خود را در پایه من می نهی؟». خود دیدن: خود را به حساب آوردن، خود را به چیزی شمردن. تدبیر: مانند.

مغز: فکر، اندیشه، قوه ادراک.

تدبیر رشید: اندیشه راست و درست و در اینجا مقصود لازم آن است: خویشتن -

شناسی و حد خود دانستن.

سیاست: کیفر.

پوست از سر کشیدن: کشتن:

به يك ساغرم گر كنى شیر گیر
كشم پوست از فرق این گرگ پیر
(ظهوری، به نقل از آندراج)

از خود ببرد: ظاهر آ درست نیست و درست آن «نبرد» است. از خود نبردن: خود را به چیزی نشمردن، فانی نکردن.

فضل آمدن: سزاوار بودن، لازم شدن.

كُلُّ شَيْءٍ: مأخوذ از قرآن کریم «... لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
نیست خدایی جز او، هر چیز تباه شونده است جز وجه الله...» (قصص، ۸۸).

در وجه او بودن: کنایت از فانی شدن و به بقای او باقی ماندن.

فنا: فانی، نابود.

ما و منی زدن: خود را به چیزی شمردن، انانیت.

رَد: رانده، طرد شده.

بر «لا» تنیدن: به نابودی و نیستی در آمدن.

این بیتها نکوهش انانیت و خود دیدن است و پایان بد آن، و ارشاد به فانی دانستن خویش. و گفته اند فنا نهایت سیر الی الله است، و آن رها کردن شخصیت و تعینات خویش است برابر پروردگار. چنانکه خود را در وجه الله محو نماید تا به بقای حق باقی بماند. چه هر چیز جز وجه الله، نیست است و آنکه خود را در حق فنا کرد به بقای حق زنده است و هالك نیست و مستثنی است:

بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

(سعدی، بوستان، ب ۱۹۸۸)

اما آن که دعوی انانیت و من و ما دارد در حکم لا است و هالك است. پسر

نوح فرمان پدر را نشنید و در کشتی امان او نرفت، و گفت به کوهی پناه می‌برم تا از غرقه شدن نگاهم دارد. پدر گفت: «... لَا غَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ...» ... امروز هیچ چیز برابر فرمان خدا نگاهدار نیست...» (هود، ۴۳)، نشنید و غرقه شد.

قصه آنکه در یاری بکوفت از درون گفت کیست؟ گفت
منم، گفت چون تو توی در نمی‌کشایم هیچ کس را از
یاران نمی‌شناسم که او من باشد

برای اطلاع از مأخذ داستان به مأخذ قصص و تمثیلات مشنوی (ص ۳۰-۳۱) مراجعه
نمایید.

گفت یارش کیستی ای معتمد	آن یکی آمد در یاری بزد
بر چنین خوانی مقام خام نیست	گفت من، گفتش برو هنگام نیست
که پزد؟ که وا رهند از نفاق؟	خام را جز آتش هجر و فراق
در فراق دوست سوزید از شرر	رفت آن مسکین و سالی در سفر
باز گرد خانه انباز گشت	پخته شد آن سوخته پس باز گشت
تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب	حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
گفت بر در هم توی ای دلستان	بانگ زد یارش که بر در کیست آن
نیست گنجایی دو من را در سرا	گفت اکنون چون منی ای من در آ

ب ۳۰۶۳ - ۳۰۵۶

مُعْتَمَد: مورد اعتماد.

هنگام: وقت، اجازت.

خام: آن که هنوز به کمال نرسیده، آن که خود را می‌بیند، دارای انانیت.

انباز: شريك، دوست، رفيق.

بی ادب: بی ادبانه.

در داستان پیش عاقبت بدِ خودبینی و انانیت را گفت. این بیتها نیز تأکید آن مطالب است که بر طبق معمول خود، در قالب داستان بیان داشته و نشان می‌دهد که برای ترك صفتهای بد و آراسته شدن به صفتهای نيك باید ریاضت کشید و رنج فراق دید تا «من» از میان برود و «او» باقی ماند. و این قسم فنا را فنای افعال ذمیمه و افعال زشت گویند و آن از راه مجاهدت میسر گردد:

هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
چيست معراج فلك اين نيستی عاشقان را مذهب و دين نيستی

۲۳۳ - ۶/۲۳۲

دوست چون «من» گفت به مجازات هجران مبتلا گشت.

نیست سوزن را سر رشته دوتا چونکه یکتایی در این سوزن در آ
رشته را باشد به سوزن ارتباط نیست در خور با جمل سَمُ الخياط
کی شود باریك هستی جمل جز به مقراض ریاضات و عمل

ب ۳۰۶۴-۳۰۶۶

رشته دوتا: دولا، دولا شده، سر سوزن بیش از يك رشته را بر نمی‌تابد. محتملاً مضمون را از سنایی گرفته است.

پس چو يك رنگ شد همه او شد رشته باریك شد چو يك تو شد

(سنایی، حدیقه، ص ۱۶۶)

ارتباط رشته و سوزن: رشته باید متناسب با سوراخ سر سوزن باشد.

جَمَل: شتر، شتر نر.

سَمُ الخياط: ترکیب مأخوذ است از قرآن کریم: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» -

آنان که آیت‌های ما را دروغ خواندند و گردن بدان ننهادند. درهای آسمان بر ایشان گشوده نشود و به بهشت در نشوند تا آنکه شتر به سوزن در شود.» (اعراف، ۴۰) جَمَل را بیشتر مفسران شتر معنی کرده‌اند و بعضی آن را طناب دانسته‌اند و لفظ را جَمَل خوانده‌اند. در انجیل متی آمده است: «إِنَّ مُرُورَ جَمَلٍ مِنْ ثَقَبِ إِثْرَةِ آيسُرٍ مِنْ أَنْ يَدْخُلَ غَنَى إِلَى مَلَكُوتِ اللَّهِ» و در فارسی عبارت چنین است: «گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول شخص دولت‌مند در ملکوت خدا» (انجیل متی، باب ۱۹، آیه ۲۳)^۱، و شاعر پارسی زبان گفته است:

آنچه بر من می‌رود گر بر شتر رفتی ز غم

کافر حربی زدی در جَنَّةِ المأوی قدم

هستی جمل: کنایت از جسم و تن است و ممکن است به معنی هواهای نفسانی گرفت.

مقراض ریاضات: اضافه مشبه به به مشبه. ریاضت: ریاضت در لغت به معنی رام ساختن ستور است و ریاض بیشتر به معنی تربیت کننده و رام کننده ستوران است و چون نفس سرکش است و رام کردن و مسخر ساختن آن نیازمند کوشش و مشقت فراوان است از آن به ریاضت تعبیر کرده‌اند.

چنانکه نوشته شد «فنا» میراندن صفتهای بد است و از جمله این صفتهای بلکه بدترین آنها خودبینی است و خویشتن را برابر مردان حق به چیزی شمردن. در بیت مورد بحث گوید نخستین قدم در راه دوستی این است که دوست برابر

(۱) این بنده به اشارت نمایندگی پاپ در تهران، از یکی از علمای مسیحی خواستم تا در نسخه‌های قدیمی انجیل چون یونانی و لاتینی تفحص کند، و او به من اطمینان داد که در همه نسخه‌ها کلمه مرادف شتر است (والله العالم).

«دوست» خود را نبیند و همه «دوست» را ببیند، و چنان در او فانی گردد که گوید همه اوست، خاصه که ادعای دوستی برابر حضرت حق بود، و این مقام سالک را مسلم نشود، مگر آنکه مدتها به ریاضت پردازد و نفس سرکش را رام عقل معتدل گرداند.

دستِ حق باید مر آن را ای فلان کو بود بر هر محالی کُنْ فکان

ب ۳۰۶۷

کو: مخفّف که او، و مرجع ضمیر دست حق است.
کن فکان: باش! پس شد. که در اینجا به معنی قادر تواناست و مأخوذ است از قرآن کریم: «... إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ...» چون چیزی را اراده کند که بگوید: باش پس می‌باشد» (یس، ۸۲). و یَكُونُ که فعل مضارع است به معنی ماضی به کار رفته است بین امر و تحقّق مأمور به فاصله‌ای نیست.
بنده را آن توانایی نیست که با ریاضت خود را تهذیب کند و صفتهای مذموم را از خویش محو نماید مگر به امر خدا که او بر هر چیز تواناست.

هر محال از دست او ممکن شود	هر حَرُون از بیم او ساکن شود
اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز	زنده گردد از فُسون آن عزیز
و آن عدم کز مرده مرده‌تر بود	وقت ایجادش عدم مضطر بود

ب ۳۰۶۸ - ۳۰۷۰

مُحال: ناممکن.

حَرُون: سرکش.

أَكْمَه: کور مادرزاد.

أَبْرَص: که بیماری پیسی دارد.

فسون: کنایت از قدرت شگرف است.

این بیتها پاسخی به گفته متکلمان است که گویند مشیت الهی بر محال تعلق نمی‌گیرد. مولانا اصل حکم را می‌پذیرد، لیکن در باره تعلق اراده، قائل به تبدل موضوع است. می‌گوید: درست است که مشیت الهی به محال تعلق نمی‌گیرد، اما چون اراده حق متوجه محال شود همان محال به ممکن تبدیل می‌گردد. کور را بینا، پیس را تندرست، و مرده را زنده می‌کند و از آن شگفت‌تر این که عدم هم درمقابل اراده او بیچاره است و چون خواست مبدل به وجود می‌شود.

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بخوان مر و را بی‌کار و بی‌فعلی مبدان

ب ۳۰۷۱

كُلُّ يَوْمٍ: هر روز او را نشانی و کاری است (رحمن، ۲۹). بیانی است از فعل خدا که در افعال او تکراری نیست و هیچ کار او به دیگری نمی‌ماند. چنانکه در اصول کافی از امیر مؤمنان (ع) آمده است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلَا تَنْقُضِي عِبَادَتُهُ لِأَنَّهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ مِنْ أَحْدَاثٍ بَدِيعٍ لَمْ يَكُنْ - هر روز چیزی تازه پدید می‌آورد که نبوده است» (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۱).

و نیم بیت دوم رد گفته معطلان است که گویند خدا جهان را آفرید و دیگر او را با آن کاری نیست.

کو سه لشکر را روانه می‌کند	کمترین کاریش هر روز آن بود
بهر آن تا در رحم روید نبات	لشکری ز اصلاب سوی امهات
تا ز نر و ماده پرگردد جهان	لشکری ز ارحام سوی خاکدان
تا ببیند هر کسی حسن عمل	لشکری از خاک ز آن سوی اجل
سوی آن دو یار پاک پاکباز	این سخن پایان ندارد هین بتاز

ب ۳۰۷۶ - ۳۰۷۲

اصلاب: جمع صلب، در لغت به معنی استخوانهای پشت دوش تا بالای نشیمنگاه، لیکن در اینجا مقصود قرارگاه نطفه است.
 اُمّهات: جمع اُمّه = امّ: مادر.
 نبات: در لغت به معنی رستنی و در اینجا کنایت از فرزند است.
 خاکدان: زمین.

آن سوی اجل: عالم پس از مرگ.

پاکباز: زاهد. کنایه از تارك دنیا. آن که آنچه داشته نثار معشوق کرده.

این بیتها تفسیر بیت ۳۰۷۱ است که خدا را هر روز بلکه هر لحظه شأنی است و بیان حالتهای سه گانه جانداران و بخصوص انسان است. دسته ای از صلب پدر به رحم مادر در می آیند و دسته ای از رحم مادر می زایند و دسته ای می میرند و به جهان دیگر می روند، و مأخذ آن حدیث: «لِلَّهِ تَعَالَى كُلُّ لَحْظَةٍ ثَلَاثَةُ عَسَاكِرَ...» است. (رك: احادیث مثنوی، ص ۳۲).

صفت توحید

گفت یارش کاندرا آ ای جمله من	نی مخالف چون کُل و خاِر چمن
رشته یکتا شد غلط کم شو کنون	گر دو تا بینی حروف کاف و نون
کاف و نون همچون کمند آمد جذوب	تا کشاند مر عدم را در خطوب

ب ۳۰۷۹ - ۳۰۷۷

جمله من: که همه من شده ای، که خودی را رها کرده ای، که خود را نمی بینی.
 از سری سَقَطی نقل است که گفت: «محبّت درست نیاید میان دو کس، تا یکی دیگری را نگوید یا من.» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۶۴).

رشته یکتا شد: دویی به وحدت مبدل گشت.

غلط کم شو: کمتر به راه غلط رو، خطا کم کن، و در نسخه ای «غلط کم کن» و در

نسخه دیگر «غلط کم زن».

گر دو تا بینی: اگر لفظ «کن» از دو حرف کاف و نون ترکیب شده اثر آن یکی است، و آن وجود شیئی است. لفظ «کن» دو سر کمند را مانند که عدم را در خود جذب می کند و از میان می برد، و معنی بیت اشارت به بروز وحدت است در همه موجودات؛ که هر چند این عالم، عالم کثرت است اما کثرت آن نشان دهنده وحدت است، که از واحد جز واحد صادر نشود.

کاف و نون: مقصود لفظ «کُن» است.

جذوب: جذب کننده، کشنده:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است

وین نشان جستن نشان علت است

۳/۲۷۲۵

خطوب: جمع خطب، کار بزرگ، کار سخت، دشوار: «روی به دفع حوادث و تدارك خطوب روزگار عابث آریم» (تاریخ جهانگشای جوینی، به نقل از لغت نامه).

پس دو تا باید کمند اندر صور
گر دو پا گر چار پا يك را برد
گر چه یکتا باشد آن دو در اثر
همچو مقراض دو تا یکتا برد

ب ۳۰۸۱ - ۳۰۸۰

صُور: جمع صورت، نمودار، ظاهر.

اندر صور: به صورت، به ظاهر.

دو پا: هر جاندار که دو پا دارد.

چهار پا: چرن اسب و گاو و دیگر چار پایان.

مضمون این دو بیت نیز بیان این معنی است که کثرت این عالم ظاهری

است. اما درون و حقیقت یکی بیش نیست. چنانکه ابزارهای گونه‌گون را به کار می‌برند، اما از به کار بردن آنها يك چیز را خواهند. کمند اگرچه دوسر دارد، آن دو برای آن است که با فراهم آوردن آنها آنچه درون کمند است بسته شود و بتوان آن را برد. جاندار دو پا و چهار پا يك تن را می‌برد و آن دو و چار به صورت متعدّد است، اما در خاصیت یکی است. دو تیغۀ مقراض را يك اثر است و آن بریدن است. چنین است روحهای اولیا نسبت به بدنهای آنان که اگر چندین روح باشند آن کثرت در تن هاست. بدین جهت اولیا اگر هزاران تن باشند، سخن آنان یکی است.

آن دو انبازان گازر را ببین	هست درظاهر خلافی زآن و زاین
آن یکی کرباس را در آب زد	و آن دگر همباز خشکش می‌کند
باز او آن خشک را تر می‌کند	همچو ز استیزه به ضد بر می‌تند
لیک این دو ضدّ استیزه‌نما	یکدل و یک‌کار باشد در رضا

ب ۳۰۸۵ - ۳۰۸۲

گازر: جامه شوی.

همباز: انباز، همکار.

استیزه: مخالفت، خصومت.

پارچه و یا کرباس گازر شست در متنهای فارسی آمده است، از جمله در اسرّادالتوحید (ج ۲، ص ۵۰۷) و داخّة الصدور راوندی (ص ۵۱) و ذخیرة خواص مشاهی و هفت پیکر و خسرو شیرین نظامی (به نقل از لغت نامه دهخدا). هر جا که دیده‌ام گازر شست را نیک شستشو شده، نیک تمیز شده و مانند آن معنی کرده‌اند. لیکن از تکرار این ترکیب در متنهای فارسی، نیز از این چند بیت مولانا چنین می‌نماید که گازران پارچه را دو یا چند بار می‌شسته‌اند، چنانکه یکی آن را در آب زده و

شسته و می‌خشکانده، سپس دیگری از نو آن را به آب می‌زده تا نيك شسته شود. مضمون این بیتها تعدد اسباب است به ظاهر، و مخالف بودن آنها بایکدیگر و وحدت آنها در اثر دو جامه شوی. یکی جامه را به آب فرو می‌برد و دیگری آن را می‌خشکاند، و باز یکی به آب می‌زند. آن که ظاهر را می‌بیند و از نتیجه کار آن دو آگاه نیست چنان می‌پندارد که هریک از این دو می‌کوشد تا کار دیگری را ضایع کند، حالی که حقیقت بین آگاه است که کار هریک مکمل کار دیگری است. چنین است روش پیغمبران در هدایت مردمان.

هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک با حق می‌برد جمله یکی است

ب ۳۰۸۶

مسلك: راه بردن و مقصود نوع هدایت کردن است:

در تحیات و سلام الصالحین

مدح جمله انبیا آمد عجین

مدحها شد جملگی آمیخته

کوزه‌ها در يك لگن در ریخته

زانکه خود ممدوح جز يك بیش نیست

کیشها زین روی جز يك کیش نیست

۲۱۲۴ - ۳/۲۱۲۲

سنگهای آسیا را آب برد

چونکه جمع مستمع را خواب برد

رفتنش در آسیا بهر شماس

رفتن این آب فوق آسیاست

ب ۳۰۸۸ - ۳۰۸۷

خواب بردن: غالب شدن خواب، که در اینجا غفلت و بی‌توجهی شونده مقصود است.

سنگ‌های آسیا را آب بردن: ویران شدن آسیا، در اینجا مقصود بازماندن شاعر است از گفتار:

بحر کف پیش آرد و سدّی کند
جرر کند وز بعد جَرر مدّی کند
این زمان بشنو چه مانع شد مگر
مستمع را رفت دل جایی دگر

۱۹۶-۲/۱۹۵

رفتن این آب: مقایسه شود با:

اینچ می‌گسوم به قدر فهم توست مُردم اندر حسرت فهم درست

۳/۲۰۹۸

مولانا در جای جای از دفترهای مثنوی شکایت از کوتاهی فهم مستمعان دارد، و بلند بودن معانی، که وی درصدد بیان آن است. لیکن از آنجا که تربیت کنندگان باید سخن خود را بگویند شایدگوشی شنوا آن را بشنود، ناچار از بیان حقیقتند، و اگر دریافتن آن حقیقت برتر از طاقت همگان باشد، باید آن را چنان گویند که درخور دانش آنان شود.

چون شما را حاجت طاحون نماند	آب را در جوی اصلی باز راند
ناطقه سوی دهان تعلیم راست	ور نه خود آن نطق را جویی جداست
می‌رود بی‌بانگ و بی‌تکرارها	تَحْتَهَا الْاِنْهَارُ تا گلزارها

ب ۳۰۹۱ - ۳۰۸۹

طاحون: آسیا، و استعارت از گردیدن زبان است در دهان.

آب در جوی اصلی باز راندن: استعارت از لب فروستن و در اندیشه فرورفتن. ناطقه: نفسی که مایه‌الامتیاز انسان است از دیگر جانداران، قوه تفکر.

تحتها الانهار: زیر آن جویها است، مأخوذ است از قرآن کریم که در آیه‌های فراوان آمده است.

اکنون که شما گوش فرا نمی‌دارید، و یا خود را نیازمند ارشاد نمی‌بینید، دو لب از سخن می‌بندم. نفس ناطقه از عالم علوی است و اگر از مجرای دهان جسم خاکی سخن می‌گوید برای ارشاد شماست، و گرنه آن خود زبانی دیگر دارد، آن بی‌سخن و بی‌تکرار صوت در جوی معنی می‌رود تا به بهشت حق تعالی برسد، که نهرها از آن جاری است.

از نفس ناطقه چنانکه نوشتیم عقل مقصود است و زبان در دهان ترجمان آن قوه است، و این که زبان در دهان می‌گردد تا آن قوه را به فعل رساند، تنها برای ارشاد و راهنمایی نفوس است لیکن خود قوه ناطقه از عالم دیگر است و درک آن نیازی به لفظ و تکرار لفظ ندارد و نیز پایان‌ناپذیر است چرا که حقیقتها و معنیهای آن به بهشت اسرار ربوبی می‌پیوندد.

ای خدا جان را تو بنما آن مقام که در او بی‌حرف می‌روید کلام
تا که سازد جان پاک از سر قدم سوی عرصه دوربهنای عدم

ب ۳۰۹۳ - ۳۰۹۲

از سر قدم ساختن: استعارت از با شتاب و با اشتیاق رفتن. عرصه عدم: آنجا که از تعینات نشانی نیست. آنجا که مشخصات صوری از میان رفته است، عالم معنی.

چنانکه گفته شد زبان و گفتار وسیلت تعلیم ناقصان است و قوه ناطقه که قوه‌ای است بسیط، آن را حدی و نهایی نیست، در این وسیلت تجلی می‌کند. اما زبان نمی‌تواند تمام حقیقت ناطقه را بیان دارد. آنچه آن حقیقت را درمی‌یابد عقل است و روح مجرد. و چون این زبان خاموش گردد با زبان دیگر توان آن حقیقت را دریافت:

دم مزن تا بشنوی از دم زنان آنچه نامد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب آنچه نامد در کتاب و در خطاب
۱۳۰۶ - ۳/۱۳۰۵

و نیز:

بر لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازا
عارفان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند
۲۲۳۹ - ۵/۲۲۳۸

عرصه‌ای بس با گشاد و با فضا وین خیال و هست یابد زو نوا
تنگتر آمد خیالات از عدم ز آن سبب باشد خیال اسباب غم
باز هستی تنگتر بود از خیال ز آن شود در وی قمرها چون هلال
باز هستی جهان حس و رنگ تنگتر آمد که زندانی است تنگ
علت تنگی است ترکیب و عدد جانب ترکیب حس‌ها می‌کشد
ز آن سوی حس عالم توحید دان گریکی خواهی بدان جانب بران
ب ۳۰۹۹ - ۳۰۹۴

عرصه: گشادگی میان سرا، میدان، جولانگاه.

هست: وجود.

عدم: آنچه موجود نیست و مقصود عالمی است که در آن مشخصات و تعینات موجود نیست، عالم اعیان و معانی.

خیالات: عالم مثال یا عالم خیال، عالم نفوس منطبقه است. در این عالم مجردات شکل و صورت به خود می‌گیرد.

هستی: عالم وجود خارجی.

جهان حس و رنگ: عالم شهود.

در این چند بیت فراخی و تنگی این عالمها با یکدیگر مقایسه شده است. عالمِ شهود یا به گفته مولانا جهان حس و رنگ، عالمی تنگتر از جهان وجود دارد که در آن اعراض و ترکیبات نیست و این جهان نسبت به عالم خیال تنگتر است، زیرا در عالم خیال صورتهایی را می توان تصور کرد که تحقق آنها در خارج ممکن نیست، بدین جهت است که می گوید در جهان هستی قمرها هلال می شود، یعنی آن فراخی عالم تصور تنگتر می گردد و عالم مثال در مقایسه با عالم عدم، یعنی عالمی که به هیچ وجه تعینات در آن ملحوظ نیست، تنگتر باشد، و فراختر از همه این عالمها، عالم توحید یا عالم وحدت است، و اگر کسی خواهد با دوست یکی شود باید بدان عالم سفر کند.

أَمِرْ كُنْ يَكْ فَعْلٌ بُوْد و نون و كاف در سخن افتاد و معنی بود صاف
این سخن پایان ندارد باز گردد تا چه شد احوال گرگ اندر نبرد

ب ۳۱۰۱ - ۳۱۰۰

امرکن: مأخوذ است از قرآن کریم: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - همانا امر اوست که هر گاه خواست چیزی را بگوید باش، پس می باشد» (یس، ۸۲).
صاف: مجرد، بدون ترکیب.

کُنْ: که پروردگار بدان کلمه از ایجاد موجودات تعبیر فرموده است، از دو حرف کاف و نون ترکیب شده است. این صیغه به ظاهر دو جزء است اما این دوئیّت از آنرو پیدا شد که معنی مجرد از عالم خود، به عالم لفظ نقل کرد. پس این تعینات و مشخصات همگی از اسوازم فعلیّت است:

کاف و نون همچون کمند آمد جذوب
تا کشاند مر عدم را در خطوب

پس دو تا باید کمند اندر صور

گرچه یکتا باشد آن دو در اثر

۱/۳۰۷۹ - ۳۰۸۰

ادب کردن شیر گرگ را که در قسمت بی ادبی کرده بود

گرگ را بکند سر آن سرفراز تا نماند دوسری و امتیاز
«فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ» است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر
ب ۳۱۰۳ - ۳۱۰۲

سرفراز: (صفت فاعلی مرخم) سرفرازنده، بلند رُتبت، عالیمقام.
دُوسری: (دو + سری) سروری، دوسروری، دوسرور بودن، دو حاکم حکومت کردن.

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ: مأخوذ است از قرآن کریم (اعراف، ۱۳۶، حجر، ۷۹، زخرف، ۲۵ و ۵۵)، و مفاد آن انتقام گرفتن از کافران و مجرمان است.
مرده: تسلیم، بی ادعا، خود را نیست دانسته.

در جهان هستی حکومت از آن خداست. و هیچکس را برابر او نباید حاکم
به شمار آورد «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ... - خدامشرك را نمی آمرزد...»
(نساء، ۴۸).

آنکه از حد خود درگذرد و برابر قدرتی که او را قدرت بخشیده است
بایستد، باید سزا ببیند. چنانکه کافران را خدا مهلت می دهد تا در طغیان پیش روند،
سپس آنان را می گیرد تا هم کیفر داده باشد و هم کیفر آنان عبرتی برای دیگران
گردد. شیر را از کیفر گرگ غرض این بوده که معلوم دارد، نارو باه چه خواهد کرد.

بعد از آن رو شیر با رو باه کرد گفت بخشش کن برای چاشت خورد

سجده کرد و گفت این گاو سمین
چاشت خوردت باشد ای شاه گزین
وین بز از بهر میان روز را
یخنیی باشد شه پیروز را
وآن دگر خرگوش بهر شام هم
شب چره این شاه با لطف و کرم
ب ۳۱۰۷ - ۳۱۰۴

بخش کردن: تقسیم کردن.

چاشت خورد: (صفت مفعولی مرخم) آنچه در چاشت خورده شود، خوراک چاشت، ناشتایی.

باید توجه داشت که شیر ناشتاست. از این رو چاشت خورد را متقدم می دارد. نیز گفتن چاشت خورد تنبیهی است روباه را که بداند در تقسیم نباید روش گرگ را پیش گیرد و دیگری را در خوردن شکارها شریک کند، باید در فکر ناهاری و شام شیر نیز باشد. و این تعلیمی است نفوس ناقص را و ارشاد آنان به راه صواب. سمین: فر به.

گزین: گزیده.

میان روز: ناهاری، ناهار.

یخنی: ذخیرت، آنچه نگاه دارند برای حاجت:

مخور غم ز صیدی که ناکرده ای که یخنی بود آنچه ناخورده ای
(نظامی، به نقل از لغت نامه)

نیز یخنی، گوشت پخته گرم و سرد (برهان قاطع).

شب چره: نقل و میوه باشد که پس از شام خورند. روباه خرگوش را که خرد است درخور شام شیر نمی بیند و می گوید او شب چره شاه است.

چنانکه گفتیم تنبیه گستاخان عبرتی است برای دیگران، و این گونه مایه عبرت نوعی هدایت است نفوس ضعیف را، تا سرکشی پیش نگیرند و به راه خیر و صلاح روند. گرگ در عبارت مولانا مظهر نفس طاغی است و روباه نفس ضعیف که گاه

مکر پیش می‌گیرد و گاه متنبه می‌گردد.

گفت ای روبه تو عدل افروختی این چنین قسمت ز که آموختی
از کجا آموختی این ای بزرگ گفت ای شاه جهان از حالِ گرگ
ب ۳۱۰۹ - ۳۱۰۸

عدل افروختن: کار به عدالت کردن.
و این موهبتی است نفسهای ضعیف متمایل به سرکشی را که از حال دیگران
عبرت گیرند و عذاب آنان موجب تنبیه‌شان شود.

گفت چون در عشق ما گشتی گرو هر سه را برگیر و بستان و برو
رو بها چون جملگی ما را شدی چونت آزاریم چون تو ما شدی
ما تو را و جمله اشکاران تو را پای بر گردون هفتم نه بر آ
چون گرفتی عبرت از گرگ دنی پس تو روبه نیستی شیر منی
ب ۳۱۱۳ - ۳۱۱۰

در عشق گرو شدن: پایبند عشق گردیدن، جز معشوق کسی را ندیدن.
شدن کسی: مخصوص او بودن، از آن او گشتن.
دنی: پست.

رو به درکار تقسیم خود را نادیده گرفت، و تنها شیر را دید و این وظیفه سالکان
مبتدی است که خود را برابر پیر و مرشد هیچ انگارند و در او فنا شوند، و چون
به چنین مقامی نایل گشتند، بامحسوب و معشوق خود یکی می‌شوند. همه او می‌گردند
و او همه وی، که: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ» :

گفته او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو
رو که بی یسمع و بی یبصر تویی سرتویی چه جای صاحب سرتویی

چون شدی من کانَ لِلّٰه از وَاَـه من تو را باشم که کانَ اللّٰه له

۱/۱۹۳۷ - ۱۹۳۹

(و رک: شرح مثنوی شریف، ذیل بیت ۱۹۳۶ - ۱۹۴۲)

عاقل آن باشد که گیرد عبرت از مرگ یاران در بلای مُحْتَرَز

ب ۳۱۱۴

مُحْتَرَز: آن که بتوان از آن گریخت، بلای اجتناب‌پذیر:

پس به دندان بیگناهان را مگر فکر کن از ضربت نسا محترز

۴/۲۸۱۵

در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی بلای محترز، بلای حتمی الوقوع معنی شده که ظاهراً دقیق نیست. زیرا اگر بلایی برای همگان حتمی الوقوع باشد دیگر پند گرفتن از آن برای کسی معنی ندارد و بیت ناظر است به مثل «العَاقِلُ مِنَ اتَّعَظَ بِمَوْتِ جِرَانِهِ» خردمند کسی است که از مرگ همسایگان پند گیرد.»

کز پس آن گرگ وا خواند او مرا
بخش کن این را که بردی جان از او
کرد پیدا از پس پیشینیان
بر قرون ماضیه اندر سبق
همچو روبه پاس خود داریم بیش
آن رسول حق و صادق در بیان
بنگرید و پند گیرید ای مهان
چون شنید انجام فرعونان و عاد
عبرت می گیرند از اِضلال او

ب ۳۱۲۳ - ۳۱۱۵

گفت روبه صد سپاس آن شیر را
گر مرا اوّل بفرمودی که تو
پس سپاس او را که ما را در جهان
تا شنیدیم آن سیاستهای حق
تا که ما از حال آن گرگان پیش
امت مرحومه زین رو خواندمان
استخوان و پشم آن گرگان عیان
عاقل از سر بنهد این هستی و باد
ور بنهد دیگران از حال او

جان بردن: جان به در بردن، خلاص شدن، ایمن گردیدن.
پیشینیان: امتهای گذشته.

سیاستهای حق: عذابها که بر امتهای پیشین فرود آمده و قرآن کریم جای جای، آن را بیان داشته.

قرون: جمع قرن. یکصد سال، و نیز هر امتی که بمیرد و کسی از آن باقی نماند
(اقرّب المواد).

قُرُونِ مَاضِيَةٍ: امتان گذشته.

سَبَقَ: پیش، پیشین:

فهم کردم کسانی که دم زد از سبق وز حدوث چرخ پیروز است و حق

۴/۲۸۶۸

امّت مرحومه: امّت پیغمبر آخر زمان، امّت اسلام. ناظر است به حدیث: «إِنَّ أُمَّتِي أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ لَيْسَ عَلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ، إِنَّمَا عَذَابُهَا فِي الدُّنْيَا الْقَتْلُ وَ الْبَلَاءُ وَ الزَّلَازِلُ» (احادیث مشنوی، ص ۳۲).

باد: نخوت، غرور، تکبر.

استخوان و پشم: استعارت است از آنچه از امتهای پیشین مانده است، که به عذاب حق مبتلا شدند. «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ ... - همانا در داستانهای آنان پندی بود برای خردمندان...» (یوسف، ۱۱۱):

استخوان و موی مقهوران نگر تیغ قهر افکنده اندر بحر و بر

۶/۱۸۹۱

از سخنان امیر مؤمنان (ع) است که: «وَأَعْتَبُوا بِمَنَ أَضَاعَهَا وَلَا يَغْتَبِرَنَّ بِكُمْ مَنَ أَطَاعَهَا - از آنکه تقوا را رها کرد عبرت گیرید و مبادا آنکه تقوا را پیشه ساخت از شما عبرت گیرد» (نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱).

داستان شیر و گرگ و روباه چنانکه دیدیم متضمّن نکته‌ها بود که به برخی

از آنها اشارت شد. و نتیجه داستان این است که آدمی باید خویشتن را در ساحت عزّ پروردگار نیست انگارد تا مستوجب کرامت او گردد و اگر راه بزرگی و استکبار پیش گرفت عذاب الهی بر او نازل شود و او را مایهٔ عبرت دیگران قرار دهد، و نمونه‌ای از مردمی که طاعت خدا را گردن ننهادند و به راه سرکشی رفتند قوم نوحند.

تهدید کردن نوح (ع) مر قوم را که با من می‌پیچید که من روی پوشم با خدای می‌پیچید در میان این به حقیقت، ای مخدولان

گفت نوح ای سرکشان من من نیم چون بمردم از حواسِ بَوَالْبَشَر چونکه من من نیستم این دم ز هوست هست اندر نقشِ این روباه شیر گر ز روی صورتش می‌نگروی	من ز جان مرده به جانان می‌زیم حق مرا شد سمع و ادراک و بصر پیش این دم هر که دم زد کافر اوست سوی این روبه نشاید شد دلیر غَرّه شیران از او می‌نشوی؟
---	--

ب ۳۱۲۸ - ۳۱۲۴

هن من نیم... : من از سوی خود نمی‌گویم، مرا خدا فرستاده است، من خود را
در او فنا کرده‌ام و به نیروی او زنده‌ام.

حَوَاسِ بَوَالْبَشَر: حواس جسمانی، حواس تن خاکی، و در آن اشارت است به خلقت
آدم ابوالبشر از خاک.

سَمْع: شنوایی.

بصر: دیده.

حَقِّ مَرَأَشْد...: در این کلمات اشارتی است به حدیث: «... فَأَذَا أَحَبَّيْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ
الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ...» (احادیث مثنوی، ص ۱۸ و ۱۹. نیز
رك: شرح مثنوی شریف، ذیل بیت ۱۹۳۸).

این دم ز هوست: آنچه پیمبران می‌گویند گفته خداست: «وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» (نجم، ۳ و ۴).

هر که دم زد...: هر که سخن پیمبران را رد کرد کافر است: «... وَ مَا يَجْعَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ» (عنکبوت، ۴۷).

چنانکه در داستان پیش دیدیم، روباه با عبرت گرفتن از پایان کار گرگ، خود را برابر شیر نادیده گرفت و از کيفر او بر کنار ماند. مولانا در این داستان می افزاید آن ادراک را از برکت فَنای خود در شیر یافت. نایبان حق چون خود را در حق فنا می کنند به بقای او باقی می مانند و مرتبت آنان بدانجا می رسد که از جانب حق مأمور راهنمایی بیخبران می شوند. اما آنان که ظاهر این نایبان را چون خود می بینند به انکار آنان بر می خیزند. فرعون می گفت «چرا موسی وهارون را دستبندهای زر نیست» (زخرف، ۵۳). و مشرکان مکه می گفتند: «مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَسْمِي فِي الْأَسْوَاقِ...» (فرقان، ۷). پیمبر را می دیدند چون آنان راه می رود و طعام می خورد، اما قدرت دیدن نیروی الهی او را نداشتند که: «... وَ تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (اعراف، ۱۹۸).

مولانا در این بیتها از زبان نوح می گوید، گیرم که شفا به ظاهر مرا چون خود می پندارید، آنچه درون من است اوست و تن من تنها روی پوش قدرت اوست. درست است که تن من چون تن شماست، آیا نشانه های خدایی را که همراه دارم نمی بینید.

گر نبودی نوح شیر سرمدی	پس جهانی را چرا بر هم زدی؟
صد هزاران شیر بود او در تنی	او چو آتش بود و عالم خره‌نی
چونکه خرهن پاس عشر او نداشت	او چنین شعله بر آن خرهن گماشت
هر که او در پیش این شیر نهان	بی ادب چون گرگ بکشد دهان
همچو گرگ آن شیر بر درآندش	«فَأَنتَقِمْنَا مِنْهُمْ» بر خواندش
زخم یابد همچو گرگ از دست شیر	پیش شیر ابله بود کو شد دلیر

سرمدی: منسوب به سرمد، دائم، همیشه، و مراد از سرمدی ذات باری تعالی است.
 عشر: ده يك زکات که از خرمن گرفته می شود:
 عاشقان را هر نفس سوزیدنی است

بر ده ویران خراج و عشر نیست

۲/۱۷۶۵

و عشر در این بیت استعاره از ولی حق است، چنانکه خرمن استعارت از مردم جهان است.

شیر نهان: استعارت از پیمبران است که به ظاهر چون مردمند، اما قدرت خدایی دارند.

فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ: ر.ک: ذیل بیت ۳۱۰۳.

چنانکه می دانیم طوفان به نفرین نوح بر جهان مسلط شد. نوح چون مردم را به پرستش خدا خواند، قوم وی او را به ریشخند گرفتند، و دعوت او را نپذیرفتند. نوح آنان را می گفت: «عبادت خدا پیشه سازید» (مؤمنون، ۲۳) و آنان می گفتند: «جدال خود را با ما افزون کردی، اگر راست می گویی عذابی که ما را بدان بیم می دهی برای ما بیاور» (هود، ۳۲). و نوح بر آنان نفرین کرد و گفت: «پروردگارا بر روی زمین از کافران تنی را مگذار» (نوح، ۲۶). و خدا نفرین او را پذیرفت و از منکران نوح انتقام گرفت و طوفان پدید آمد و خرمن هستی کافران را سوخت.

این بیتها نیز در ترساندن کسانی است که ظاهر ولی خدا را می نگرند و او را زنده پوشی فقیر می بینند، حالی که او را قدرتی الهی است که تواند با آن جهان را برهم زند و اگر بندگان گناهکار اندرز او را نپذیرند و حرمت وی ننهند گرفتار عذاب الهی خواهند گردید.

کاشکی آن زخم بر جسم آمدی تا بُدی کایمان و دل سالم بُدی

ب ۳۱۳۵

زخم: از زخم مقصود کیفر الهی است که بنده را فرامی گیرد. این کیفر گاه زیان در مال و تن است که برابر زیان دین چیزی نیست، و بلکه جای سپاس دارد. چنانکه سعدی از آن پارسا که زخم پلنگ داشت آورده است که می گفت: «شکر آنکه به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی» (گلستان، ص ۹۱). زیان مال و مردن اهل و عیال، آزمایشی است از جانب خدا و آن که در این آزمایش شکیبایی پیش گیرد، پاداش خواهد یافت «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقِصَ مِّنَ الْأَمْوَالِ ...» (بقره، ۱۵۵):

تا بدانی که زیان جسم و مال سود جان باشد رهاند از وبال

۳/۳۳۹۵

اما کیفری که به ایمان و دل رسد، پایان یافتنی نیست.

قوّتم بشکست چون اینجا رسید چون توانم کرد این سر را پدید

ب ۳۱۳۶

پس از تقریر داستان نوح و منکرشدن مردم او وی را و نفرین کردن نوح بر آنان و عذاب خدا بر ایشان فرود آمدن؛ این پرسش پیش می آید که چرا آنان چنان کافر گشتند و ایمان و دلشان سالم نماند. مولانا می گوید این سرّی است که دانستن آن برای همگان نیست و تقدیری است که برای برخی از بندگان نتوان گفت بلکه این سرّ را تنها سینه ای باید روشن که در آن منعکس شود:

آن که او بی نقش ساده سینه شد نقشهای غیب را آینه شد
سرّ ما را بی گمان موقّن شود ز آنکه مؤمن آینه مؤمن بود

۱/۳۱۴۶ - ۳۱۴۷

همچو آن روبه کم اشکم کنید پیش او روباه بازی کم کنید
ب ۳۱۳۷

کم چیزی کردن: کم چیزی گرفتن، به حساب نیاوردن:
دلم از عشق خراسان کم اوطان بگرفت وین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند
(خاقانی*)

روباه بازی کردن: حيله گری، نیرنگ کردن:
مکن روباه بازی شیر مردا خموشی پیشه کن کین ره عیان است
(عطاری، به نقل از لغت نامه)
پیش او: چنانکه از ظاهر بیت پیداست، او مقصود خداست، چه در بیت بعد گوید:

جمله ما و من به پیش او نهید مُلک مُلک اوست مُلک او را دهید
چون فقیر آید اندر راه راست شیر و صید شیر خود آن شماست
ب ۳۱۳۸ - ۳۱۳۹

و بعضی شارحان ضمیر را به ولی کامل را جمع کرده اند لیکن خلاف ظاهر است.
اگر شما خود را در پیشگاه خدا تهدیدست ببینید و راه رسیدن به او را پیش گیرید
همه چیز از آن شما خواهد بود که «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ» (احادیث مثنوی، ص ۱۹).

ز آنکه او پاک است و سبحان وصف اوست بی نیاز است او ز نغز و مغز و پوست
هر شکار و هر کراماتی که هست از برای بندگان آن شه است
ب ۳۱۴۰ - ۳۱۴۱

سبحان: (در تداول فارسی زبانان) پاک و منزّه، (و در عربی جمله فعلیه دعائیه یا تنزیهیه
است) پاکی خدای راست.
نغز: این کمله چند بار در مثنوی به کار رفته است و همه جا به معنی وصفی است، مثلاً:
خوب، زیبا، و مانند این معنیها؛ لیکن در اینجا به معنی اسمی و یا حاصل

مصدری است: زیبایی و آرایش.

شکار: استعاره از نعمت.

کرامات: جمع کرامه: اکرام، تکریم.

خدا به ذات خود مستغنی از هر چیز است و او را کمال مطلق است، و بدانچه خود برای بندگان آفریده نیازی ندارد، چنانکه در بیت بعد آمده است.

نیست شه را طمع، بهر خلق ساخت این همه دولت خنک آن کو شناخت

ب ۳۱۴۲

خنک: خوشا:

ای خنک چشمی که آن گریان اوست

ای همایون دل که آن بریان اوست

۱/۸۱۸

آنچه را آفرید برای خلق آفرید، خود طمعی در آن ندارد.

آنکه دولت آفرید و دو سرا	مُلك دولتها چه کار آید ورا
پیش سبحان بس نگه دارید دل	تا نگرديد از گمان بد خجل
کو ببیند سر و فکر و جست و جو	همچو اندر شیرِ خالص تارِ مو

ب ۳۱۴۵ - ۳۱۴۳

بس: بسیار، از هر جهت. و در بعضی نسخه‌ها «پس»، و به مناسبت لفظ پیش، پس بهتر می‌نماید.

نگه داشتن دل: پاسبانی آن کردن، تا گمان بد در آن راه نیابد و گمان برنده در شمار «الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السَّوءِ» در نیاید (رك: ذیل بیت ۳۰۳۷).

کو ببیند: مأخوذ است از آیه شریفه «... يَعْلَمُ مَا يُسْرُونَ وَ مَا يُغْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ

الضُّدُور - خدا بر نهان و آشکار داناست و هیچ چیزی بر او پوشیده نیست»
(هود، ۵). پس بنده باید بدو گمان بد نبرد تا گناه نورزد و شرمسار نگردد.

آنکه او بی‌نقش ساده‌سینه شد	نقشهای غیب را آینه شد
سرّ ما را بی‌گمان موقن شود	ز آنکه مؤمن آینه مؤمن بود
چون زند او فقر ما را بر محك	پس یقین را باز داند او ز شك
چون شود جانش محك نقدها	پس ببیند قلب را و قلب را

ب ۳۱۴۹ - ۳۱۴۶

بی‌نقش: در نسخه‌ای «بی‌نقش و»، و بهتر می‌نماید.

ساده‌سینه: صافی دل، که سینه او صفا یافته و آمادۀ منعکس شدن نور الهی در آن است. که سینه او از خیال فاسد پاک است.

سر: آنچه آن را پنهان داشته و برای همگان دسترسی بدان ممکن نیست:

یار را با یار چون بنشسته شد	صد هزاران لوح سر، دانسته شد
لوح محفوظی است پیشانی یار	راز کونین اش نماید آشکار

۲۶۴۲ - ۶/۲۶۴۱

چون سینه مرید صافی باشد سرّی که درون سینه مراد است بی‌گفتار در آن منعکس می‌شود.

ما: از ضمیر مقصود شخص مولوی است، نه خدای تعالی و بیتهای بعد مؤید این نظر است. بعلاوه چنانکه دیدیم (در بیت ۳۱۳۶) شکوه می‌کرد که نمی‌تواند سرّی را که در سینه نهان دارد پدید کند.

مُوقِن: (اسم فاعل از ايقان) یقین‌دارنده، معتقد.

مؤمن آینه مؤمن: ناظر است به حدیث «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ» و «الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ يَكْفُ عَلَيْهِ صَيِّغَتُهُ وَ يَحُوطُهُ مِنْ وَرَائِهِ» (احادیث متنوی، ص ۴۱):

مؤمنان آینه همدیگرند این خبر می از پیمبر آورند

۱/۱۳۲۸

فقر بر محك زدن: و در بعض نسخه‌ها «نقد ما را بر محك». محك: اسم آلت از حك: ساییدن. محك سنگی بوده است سیاه که صرافان زر را بدان می‌سودند. فقر بر محك زدن: آزمودن فقر تا حقیقت آن معلوم شود.

در بیت ۳۱۳۶ گفت چگونه می‌توانم سرّی را که در سینه نهان دارم بیان کنم. اکنون می‌گوید آن که سینه او از خیالهای فاسد پاك است، آینه‌ای است که آنچه دیگری در سینه دارد در آن نقش می‌بندد، چنین کس تواند سرّی را که درون من است و قوّت مرا شکسته است و نتوانم آن را پدید کنم دریابد، و او می‌تواند نقد ما را (فقر ما را) بیازماید و حقیقت را معلوم کند، و اوست که می‌تواند قلب را از قلب (دل) بشناسد، و در نسخه‌ای «پس بیند نقد را و قلب را». و این ضبط مرجح می‌نماید و مرجح آن آمدن نقد است با قلب در بیت‌های دیگر:

چونکه حق و باطلی آمیختند نقد و قلب اندر حرم‌دان ریختند

۲/۲۹۶۶

مر محك را ره بود در نقد و قلب که خدایش کرد امیر جسم و قلب

۴/۱۷۸۳

نشاندن پادشاهان صوفیان عارف را پیش روی خویش تا چشمشان بدیشان روشن شود

پادشاهان را چنین عادت بود	این شنیده باشی از یادت بود
دست چپشان پهلوانان ایستند	زانکه دل پهلوی چپ باشد به بند
مشرف و اهل قلم بر دست راست	زانکه علم خط و ثبت این دست راست
صوفیان را پیش رو موضع دهند	کاینکه جان اند و ز آیین بهند

ب ۳۱۵۳ - ۳۱۵۰

آوردن دل با پهلوانان از آن روست که پهلوان شجاع است و شجاعت را در
تداول «دل» گویند.

مشرف: این کلمه را مکرر بیهقی، نظامی، خاقانی، سعدی، ابن یمین، و دیگران به کار
برده اند و معنی آن کسی است که از سوی شاه یا امیر گمارده شود و ناظر بر کار و
رفتار کسی بود و گمارنده خود را از آن آگاه سازد.

نیکلسون در تفسیر این بیتها چنین نویسد: «شاه روح است و پهلوانان قوای
نفسانی و مشرفان و اهل قلم، عقل، و صوفیان قلب ولی کامل.» این توجیه خالی از
لطف نیست ولی برای دانستن معنی ظاهری آن باید توجه داشت «که صوفیان در
دستگاه حکومت‌های آسیای صغیر، رتبتی والا و مقامی ارجمند داشته اند، چنانکه
عالمان و فقها نزد امیران و پادشاهان خراسان، و این حرمت و منزلت صوفیان را
در تضاعیف مناقب المعادین افلاکی می توان دید. آنچه مولانا در این بیتها از مجلس
پادشاهان نقل می کند ناظر است به رسم سرزمینی که در آن به سر می برده است.»^۲

سینه صیقلها زده در ذکر و فکر تا پذیرد آینه دل نقش بکر

ب ۳۱۵۴

صیقل زدن: زدودن زنگ، پاک کردن، جلا دادن.

ذکر: به یاد خدا بودن.

فکر: مراقبه، اندیشیدن.

نقش بکر: اندیشه‌ای که در دل کسی خطوط نکرده، محتملاً متأثر است از حدیث «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَزْبَعِينَ يَوْمًا ظَهَرَتْ تَنَابُغُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ - آن که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه‌های حکمت از دل وی بر زبانش پدید شود» (احادیث مشنوی، ص ۱۹۶).

هر که او از صلب فطرت خوب زاد آینه در پیش او باید نهاد

ب ۳۱۵۵

صلب فطرت: اضافه مشبه به به مشبه. هر که او از صلب فطرت خوب زاد: هر کسی که سعادت‌مند زاییده شد.

آینه در پیش نهادن: استعارت از دل را بدو سپردن تا آنچه درون سینه اوست در دل منعکس شود، و این گفته مبنی بر آن است که سعادت و شقاوت فطری است «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» (کنز العمال، ج ۱، ص ۱۰۷).

و از خوب فطرت در این بیت ولی کامل مقصود است که سالک ناقص باید خود را تسلیم او کند و دل را برای وی صافی دارد، چنانکه آنان را سینه صافی و صیقلی است و حقیقت از عالم بالا در آن سینه‌ها نقش می‌بندد سالک نیز باید آینه دل را صافی کند و نزد آنان نهد.

عاشقِ آینه باشد روی خوب صیقل جان آمد و تقوی القلوب

ب ۳۱۵۶

تَقْوَى الْقُلُوب: پرهیزگاری دل. مأخوذ است از آیه شریفه: «ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْمْ
شُعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوب» (حج، ۳۲).

آنچنانکه ناقص جوینده کامل است تا از او تعلیم گیرد، کامل نیز خواهان
ناقص است تا آنچه در ضمیر دارد بدو انتقال دهد. ولی کامل جهان را همچون
صیقل جلا می‌دهد و دل را پاکیزه می‌سازد.

آمدن مهمان پیش یوسف (ع) و تقاضا کردن یوسف از او تحفه و ارمغان

مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۳۱) مأخذ آن را حکایتی نوشته که در کتاب المستجد من فعلات الاجواد است. در کتاب المستجد نام آن کس را که آینه به هدیت نزد او فرستاده اند «معمّر» نوشته که ظاهراً تصحیفی از «معزز» است. و نیز حکایتی که در جوامع الحکایات آمده است.

آقای دکتر زرین کوب دو مأخذ دیگر را افزوده اند (بحر در کوزه، ص ۵۷)، یکی الهی نامه عطار و دیگری فیه مافیه از مولانا که ما عبارت هر دو کتاب را می آوریم:

مگر یوسف در آینه نگه کرد	بسی تحسین آن روی چو مه کرد
ولسی پنداشت آن آینه ناهل	که اورا می کند تحسین زهی جهل
چو گر یوسف جمال تهنیت داشت	ولی آینه جای تعزیت داشت
اگر معشوق آینه ندیدی	جمال خود معاینه ندیدی

(الهی نامه، ص ۲۹۸)

«یوسف مصری را دوستی از سفر رسید گفت جهت من چه ارمغان آوردی؟ گفت: چیست که تو را نیست و تو بدان محتاجی، الا جهت آنکه از تو خوبتر هیچ نیست. آینه آورده ام تا هر لحظه روی خود را در روی مطالعه کنی.» (فیه مافیه، ص ۱۸۶)

بی گمان مأخذ مولانا سروده عطار است، که در فیه مافیه آن را تغییری داده

است و می‌توان گفت الهام بخش، داستان قرآن کریم است و گرفتن یوسف ابن یامین را از برادران و در خلوت با او گفتگو کردن.

آمد از آفاق یار مهربان یوسف صدیق را شد میهمان
کاشنا بودند وقت کودکی بر وساده آشنایی متکی
ب ۳۱۵۸ - ۳۱۵۷

آفاق: جمع افق: کرانه‌ها و در اینجا به معنی شهرها و دیارهاست.
صدیق: راستگو، لقب یوسف (ع) است و مأخوذ است از قرآن کریم. چون یوسف (ع) خواب آن دو زندانی را تعبیر کرد و هر دو راست آمد، آن یکی که از زندان نجات یافت و به ساقیگری عزیز مصر رسید، هنگامی که عزیز آن خواب شکفت را دید و تعبیر کنندگان در تعبیر آن درماندند، نزد یوسف (ع) رفت و او را گفت: «يُوسُفُ أَتَيْهَا الصَّدِيقُ».

وساده: بالین، بالش. در لغت‌نامه این بیت شاهد مسند و تخت و اورنگ آمده و خالی از دقت است، چه یوسف در کودکی تخت و اورنگ نداشته است.
وساده آشنایی: (اضافه مشبه به به مشبه) با یکدیگر آشنا بودند و در آن تلمیحی است بدانکه در کودکی روی يك مسند می‌نشستند، چنانکه رسم کودکان کتاب بوده است.

مُتَكِّي: (اسم فاعل از اتکا) تکیه‌زن، تکیه‌کننده.

یاد دادش جور اخوان و حسد گفت کان زنجیر بود و ما اسد

ب ۳۱۵۹

یاد دادن: به یاد آوردن، تذکار: «در این میانها مرا که عبدالغفارم یاد می‌داد از آن خواب که به زمین داور دیده بود» (تأویخ بیعتی، ص ۱۲۰).

اسد: شیر، از زنجیر و اسد ستم برادران مقصود است که او را در چاه افکندند. این نیز قرینۀ دیگری است بر اینکه نگاهداشتن یوسف (ع) ابن یامین را نزد خود، انگیزۀ سرودن این داستان به وسیلۀ عطار و مولانا شده است.

عار نبود شیر را از سلسله نیست ما را از قضای حق گله
شیر را بر گردن از زنجیر بود بر همه زنجیرسازان میر بود

ب ۳۱۶۱ - ۳۱۶۰

سلسله: زنجیر. اگر قضای الهی بر بنده‌ای رفته باشد که در این جهان رنج بیند و او در آن محنت شکیبایی ورزد و به قضای حق راضی باشد از مقام او کاسته نخواهد شد بلکه موجب تقرب وی گردد. چنانکه پیمبران (ص) از امت خود آسیب دیدند.

گفت چون بودی ز زندان و ز چاه گفت همچون در محاق و کاست ماه
در محاق از ماه نو گردد دو تا نی در آخر بدر گردد بر سما

ب ۳۱۶۳ - ۳۱۶۲

ز: در، اندر.

مُحاق: از ریشۀ «محق»: ستردن، از میان رفتن و محاق در اصطلاح اهل هیئت ناپدید شدن ماه است در شب آخر ماه یا سه شب آخر.

کاست: کاستن، کم شدن.

دو تا: خم، منحنی.

بدر: ماه تمام.

چنانکه می‌دانیم ماه در سه شب آخر به نهایت کاستن می‌رسد، سپس از آغاز ماه دیگر اندک اندک افزونی می‌یابد و ماه تمام می‌گردد. بندگان خاص خدا و بخصوص راهنمایان خلق پی‌درپی در سختی می‌افتند و آن سختی برای آنان

ریاضتی است.

یوسف به دوست خود می‌گوید: اگر در زندان و چاه بر من رنجی رسید خواست پروردگار بود و چون در برابر آن شکیبایی ورزیدم مرا به عزیزی مصر رسانید چنانکه ماه در آغاز و محاق باریک و خم است و اندک اندک به کمال می‌رسد.

گرچه دُرْدانه به هاون کوفتند نور چشم و دل شد و بیند بلند

ب ۳۱۶۴

دُرْدانه: دانه دُر، نور چشم. ابوالقاسم کاشانی در عرایس الجواهر، «مقاله مروارید» نویسد: «و آنچه احتمال ثقب نکند آن را خاک مروارید خوانند و آن را در مفرّحات و داروی چشم به کار دارند.» (عرایس الجواهر، ص ۱۰۰).

مفرّح دارویی است که برای تقویت قلب به کار برند. دانه دُر را که گرانیهاست می‌کوبند، به ظاهر خرد و بی‌بها می‌شود، اما آن را داروی چشم کنند و بی‌بصری را بدان بینا سازند. پس به زندان افتادن یوسف نیز او را وهنی نبود چون پس از آن به دولتی چنان بزرگ رسید.

گندمی را زیر خاک انداختند	پس ز خاشخه‌ها بر ساختند
بار دیگر کوفتندش ز آسیا	قیمتش افزود و نان شد جانفزا
باز نان را زیر دندان کوفتند	گشت عقل و جان و فهم هوشمند
باز آن جان چونکه محو عشق گشت	«يَعْجَبُ الزَّرَّاعُ» آمد بعد گشت

ب ۳۱۶۸ - ۳۱۶۵

بر ساختن: بر آوردن.

يعْجَبُ الزَّرَّاعُ: به شگفت می‌آورد کشتکاران را. مأخوذ است از آیه «... ذَلِكْ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى

عَلَى سَوْفِهِ يُعْجَبُ الرُّزَّاعُ لِيَنْظُرَ بِهِمُ الْكَفَّارُ ... - این صفت آنسان (مؤمنان) است در تودرات و صفتشان در انجیل، چون کشته‌ای است که برون آورد جوانه‌های خود را پس نیرومند ساخت آن را، پس ستر شد، پس بایستاد بر ساقه‌های خود تا به شگفت آرد کشاورزان را تا به خشم آورد بدانها کافران را...» (فتح، ۲۹).
کشت: کشتن، کاشتن.

در این بیتها مراحل تربیت و به کمال رسیدن از جمادی به نبات و از نباتی به حیوان و از حیوانی به انسانیت بیان شده است که چسان آدمی از پست‌ترین مرحله به بالاترین آن می‌رسد. بیان این ترقی و تکامل در جای جای مثنوی آمده است، از جمله:

گندم از بالا به زیر خاک شد	بعد از آن او خوشه و چالاک شد
دانه هر میوه آمد در زمین	بعد از آن سرها بر آورد از دفين
اصل نعمتها ز گردون تا به خاک	زیر آمد شد غذای جان پاك

۴۶۰ - ۳/۴۵۸

(و نیز رك: دفتر سوم، بیت‌های ۳۹۰۱ - ۳۹۰۶ و دفتر چهارم، بیت‌های ۳۶۳۷ - ۳۶۴۴).

و نیز در آنها اشارتهاست به تکامل نفس انسان در اثر تحمل ریاضتها و مشقتها که اگر آن سختیها نبیند بدان مقام بالا نرسد. چنانکه دانه گندم اگر این تحول را نیابد جزو بدن آدمی نشود و از مرحله فرودین به مقام بالاین نرسد.

این سخن پایان ندارد بازگرد	تا که با یوسف چه گفت آن نیکمرد
بعد قصه گفتنش گفت ای فلان	هین چه آوردی تو ما را ارمغان
بر در یاران تهیدست آمدن	همچو بی گندم سوی طاحون شدن
حق تعالی خلق را گوید به حشر	ارمغان کو از برای روز نشر

«جِئْتُمُونَا وَ فُرَادَى» بی‌نوا هم بدان سان که «خَلَقْنَاكُمْ» کذا
 همین چه آوردید دستاویز را ارمغانی روز رستاخیز را
 یا امید بازگشتن نبود وعده امروز باطلتان نمود

ب ۳۱۷۵ - ۳۱۶۹

ارمغان: هدیه.

طاحون: آسیا.

حشر: گردآوردن، و مقصود روز رستاخیز است.

ارمغان‌کو: هدیه‌کجاست. مأخذ آن حدیثی است از انس پسر مالک که ترجمه آن چنین است: «روز رستاخیز فرزند آدم را بیاورند چون بره‌ای و او را پیش روی خداوند عزّ و جلّ بدارند. خدا فرماید تو را عطا دادم و مال بخشیدم و نعمت ارزانی داشتم، چه کردی؟ گوید: فراهمش کردم و به ثمرش رساندم و بیش از آنچه بود، پشت سر خود گذاشتم. مرا باز گردان تا همه را نزد تو آرم. خدا فرماید: مرا بنما که چه آورده‌ای؟ گوید: ای پروردگار! فراهمش کردم و به جای گذاشتمش. افزونش کردم و به جای گذاشتمش بیش از آنچه بود، مرا باز گردان تا همه آن را برای تو آورم. پس هرگاه بنده‌ای نیکی از پیش نفرستاده باشد او را به دوزخ برند» (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۳۷۲).

جئتمونا و فرادی: تنها نزد ما آمدید. مأخوذ است از قرآن کریم «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ ... - تنها نزد ما آمدید چنانکه نخست بار شما را آفریدیم و آنچه شما را دادیم واپس نهادید...» (انعام، ۹۴).

دستاویز: چیزی که با خورد آوردن و وسیلت مدعای خود سازند، حجت، سند:

هیچ دستاویز آن ساعت که ساعت در رسد

نیست الا آنکه به بخشایش کند پروردگار

سعدی

ارمغانی: (ارمغان + ی لیاقت) درخور هدیه.
 امید بازگشتن: اشارت است به آیه شریفه «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» - پنداشتید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی گردید»
 (مؤمنون، ۱۱۵).

منکری مهمانیش را از خوری	پس ز مطبخ خاک و خاکستر بری
ور نه ای منکر چنین دست تهی	در در آن دوست چون پا می نهی؟
اندکی صرفه بکن از خواب و خور	ارمغان بهر ملاقاتش ببر
شو قَلِيلُ النَّوْمِ «مِمَّا يَهْجَعُونَ»	باش در اسحار از «يَسْتَعْفِرُونَ»
جنبشی اندک بکن همچون جنین	تا ببخشدت حواس نورین
وز جهان چون رحم بیرون سوی	از زمین در عرصه واسع شوی
آنکه «أَرْضُ اللَّهِ» واسع گفته اند	عرصه ای دان کاویا در رفته اند
دل نگردد تنگ ز آن عرصه فراخ	نخل تر آنجا نگردد خشک شاخ

ب ۳۱۸۳ - ۳۱۷۶

اندکی صرفه بکن...: مقایسه شود با بیهیای زیر:

چند خوردی چرب و شیرین از طعام	امتحان کن چند روزی در صیام
چند شبها خواب را گشتی اسیر	يك شبی بیدار شو دولت بگیر ^۳

قَلِيلُ النَّوْمِ: اندک خواب.

مِمَّا يَهْجَعُونَ: مأخوذ است از قرآن کریم: «كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ» - اندکی از شبها را می خوابیدند» (ذاریات، ۱۷).

۳) این بیتها در بعض نسخه های مثنوی دیده می شود لیکن ظاهراً از سروده های مولانا نیست.

اُسْحَار: جمع سحر.

یستغفرون: آمرزش می‌خواهند. مأخوذ است از قرآن کریم: «وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» (ذاریات، ۱۸).

جنبش اندک کردن: اشارت است بدانکه طفل پس از گذراندن چهار ماه در شکم حرکتی می‌یابد و زمینه یافتن حواس در او پدید می‌گردد.
وز جهان چون رحم: مقایسه شود با بیت‌های زیر:

گر جنین را کس بگفتی در رحم	هست بیرون عالمی بس منتظم
یک زمین خرمی با عرض و طول	اندر او صد نعمت و چندین اکول

۵۴ - ۳/۵۳

او به حکم حال خود منکر بدی	زین رسالت معرض و کافر شدی
کین محال است و فریب است و غرور	ز آنکه تصویری ندارد و هم کور

۶۱ - ۳/۶۰

بیرون سو: سوی بیرون، مقابل درون سو.

واسع: فراخ.

ارض الله واسع: زمین خدا فراخ است. مأخوذ است از قرآن کریم: «... قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَا جِزْوَافِهَا ... - ... آيا نبود زمین خدا فراخ تا هجرت کنید در آن...» (نساء، ۹۷).

دلبستگان به دنیا را اندرز می‌دهد که پرداختن بدان را کم کنند و از خورد و خوراک که خوی حیوانی است بکاهند. سحرها بیدار مانند و از گناهان آمرزش خواهند. چنین کار سبب می‌شود که روح انسانی جنبشی کند و مستعد دریافتن موهبت‌های الهی گردد. سپس این جهان را با آن جهان مقایسه می‌کند که دنیا برابر آن عالم چون زهدان مادر است برای طفل برابر جهان بیرون. در این دنیا به خاطر تنگی که دارد آدمی کوفته خاطر شود، اما در آن جهان فراخ دل‌نگی نیست،

و پژمردگی و خشکیدگی نباشد، چنانکه در جای دیگر گوید:

و آن فضای خرق اسباب و علل هست ارض الله ، ای صدر اجل
هر زمان مبدل شود چون نقش جان نو به نو بیند جهانِی در عیان

۲۳۸۲ - ۴/۲۳۸۱

سپس گوید: عرصه‌ای که اولیا در آن به سر می‌برند، عرصه‌ای معنوی و آن جهانی است که فراخ است و تنگی در آن نیست.

حاملی تو مر حواست را کنون کند و مانده می‌شوی و سرنگون
چونکه معمولی نه حامل وقت خواب ماندگی رفت و شدی بی‌رنج و تاب
چاشینی دان تو حال خواب را پیش معمولی حال اولیا

ب ۳۱۸۶ - ۳۱۸۴

حامل: بردارنده، که چیزی را به پشت بردارد.

مانده: خسته.

سرنگون: به رو در افتاده.

محمول: آنچه آن را برند.

چاشنی: آنچه برای طعم و مزه در چیزی کنند، از سرکه، آبغوره و مانند آن، و در بیت بالا به معنی نمونه آمده است:

راحت و رنج از بهشت خلد وز دوزخ

چاشینی دان در این سرای بعاجل

(دیوان ناصر خسرو، مینوی، محقق، ص ۱۳۸)

در حالت بیداری، دریافتن چیزها به وسیله حواس موجب خستگی تن می‌گردد، و این خستگی از آن‌رو دست می‌دهد که تن حامل است و حواس محمول، لیکن در عالم خواب که حواس ظاهر از کار افتاده است، هرچه انسان در خواب بیند خستگی بدو دست نمی‌دهد، و در آن حالت، دریافتن چیزها، حواس را به رنج

نمی‌افکند. این مثالی محسوس است که تانسان دهد اولیا چگونه از حقیقت بی‌هیچ رنج و تکلف آگاه می‌شوند، چه آنان حقیقت را از راه کشف درمی‌یابند نه از راه حس.

اولیا اصحاب کهف‌اند ای عنود	در قیام و در تقلب «هُم رُقُود»
می‌کشدشان بی‌تکلف در فعال	بی‌خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن	چیست آن ذات الشمال اشغال تن
می‌رود این هر دو کار از اولیا	بی‌خبر زین هر دو ایشان چون صدا
گر صدایت بشنوند خیر و شر	ذات که باشد ز هر دو بی‌خبر

ب ۳۱۹۱ - ۳۱۸۷

اصحاب کهف: چند تن از درباریان دقیانوس که هدایت یافتند، و از دربار او گریختند و به غاری شدند و در آنجا خفتند. (کهف، ۹-۲۲) و (کهف، ۲۵ و ۲۶).
عنود: ستیزه‌گر، لجوج.

قیام: برخاستن.

تقلب: گردیدن از این پهلو بدان پهلو.

رقود: جمع راقد: خفته. مأخوذ است از آیه شریفه: «وَنَحْشِبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ ...» و پنداری آنان را بیدار و آنان خوابند و می‌گردانیمشان به راست و به چپ...» (کهف، ۱۸).

اولیای خدا چون با خدا متصلند، هر چه کنند به اراده اوست و بلکه هر چه کنند کرده اوست، و خود از آن احوال و تقلبات آگاهی ندارند، چنانکه اصحاب کهف در غار از راست به چپ و از چپ به راست می‌گردیدند، تا بدن‌هاشان بی‌گزند ماند و اگر کسی آنان را می‌دید می‌پسنداشت زنده‌اند چرا که جنبش داشتند، حالی که آنان در خواب بودند و از جنبش خود ناآگاه. حالات اولیای

خدا نیز چنین است. آنگاه که به این جهان و اشغال آن نپردازند، و به حق مشغول باشند مصداق ذات الیمینند، و آنگاه که به خود مشغولند، مصداق ذات الشمال و در هر دو حالت مسخر امر پروردگارند و آنچه کنند به اراده حضرت حق است بی آن که خود بدانند یا در آن تصرفی کنند:

از صدا آن کوه خمود آگاه نیست

سوی معنی هوش که راه نیست

او همی بانگی کند بی گوش و هوش

چون خموش کردی تو او هم شد خموش

۲۸۴ - ۳/۲۸۳

هر شبی از دام تن ارواح را	می‌رهانی می‌کنی السواح را
می‌رهند ارواح هر شب زین قفص	فارغان از حکم و گفتار و قصص
شب ز زندان بی‌خبر زندانیان	شب ز دوات بی‌خبر سلطانیان
نی غم و اندیشه سود و زیان	نی خیال این فلان و آن فلان
حال عارف این بود بی‌خواب هم	گفت ایزد «هَمْ زُقُودَ زین مَرَم»

۳۹۲ - ۱/۳۸۸

(و ر ك: شرح مثنوی شریف، ذیل شرح بیت‌های ۳۸۸ - ۳۹۱).

گفتن مهمان یوسف را که آینه‌ای آورده‌مت ارمغان تا هر بار
که در وی نگری روی خوب خود بینی مرا یاد کنی

گفت یوسف هین بیاور ارمغان	او ز شرم این تقاضا زد فغان
گفت من چند ارمغان جُستم تو را	ارمغانی در نظر نآمد مرا
حبّه‌ای را جانب کان چون برم	قطره‌ای را سوی عمان چون برم
ب ۳۱۹۴ - ۳۱۹۲	

حبّه: دانه.

کان: معدن، و در اینجا خرمن مقصود است.

عمّان: به تخفیف میم است و در شعر فارسی بیشتر به تشدید میم آمده و مقصود دریای عمان است. بحر عمان یا دریای عمان دریایی است در امتداد اقیانوس هند و از راه تنگه هرمز به خلیج فارس می‌پیوندد. قسمت شمالی آن دریا را که میان ایران و عمان واقع است، دریای عمان نامند:
ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانش رخس در عمان

عنصری

زیره را من سوی کرمان آورم	گر به پیش تو دل و جان آورم
نیست تخمی کاندرین انبار نیست	غیر حُسن تو که آن را یار نیست

لایق آن دیدم که من آینه‌ای پیش تو آرم چو نور سینه‌ای
تا ببینی روی خوب خود در آن ای تو چون خورشید شمع آسمان

ب ۳۱۹۸ - ۳۱۹۵

زیره به کرمان بردن: مثلی است و مورد استعمال آن چیزی را به جایی بردن که در آنجا بهایی چند ندارد، چون: بردن خرما به هَجَر، چراغ پیش آفتاب نهادن، کاسه به چین، آبگینه به حلب بردن، و مانند آن.

تخم و انبار: استعارت از کالا و مخزن است.

نور سینه: نور دل، نهایت روشن.

شمع آسمان: فروزنده آسمان، روشنی بخش آسمان:

چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد

چه شعله است که در شمع آسمان گیرد

حافظ

اگر دل و جان خود را پیشکش مجلس تو کنم، همچون بردن زیره به کرمان است چه این دل و جان را در محضر تو بهایی نیست. در خزانه تو هر چیز فراوان یافت می‌شود جز زیبایی تو که همتا ندارد، بدین جهت آینه را ارمغان آوردم تا هم تو به خود نظر افکنی.

آینه آوردمت ای روشنی
آینه بیرون کشید او از بغل
آینه هستی چه باشد نیستی
هستی اندر نیستی بتوان نمود
تا چو بینی روی خود یادم کنی
خوب را آینه باشد مُشغَل
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
مالداران بر فقیر آرند جود

ب ۳۲۰۲ - ۳۱۹۹

مشغَل: آنچه کسی را مشغول دارد.

نیستی: فنا. فنا در حضرت حق جلّ و علا. خود را در برابر حق نیست انگاشتن. چنانکه خوبان چون خود را در آینه می بینند، بدان مشغولند و از خود بی خبر، اگر بنده ای بخواهد خود را ببیند باید نیست شود تا در آینه وجود حق تجلی کند. چون بنده خود را نیست انگاشت حق تعالی که غنی مطلق است بر او افاضت خواهد کرد. و چون بر او افاضت کرد به نور حق متجلی خواهد شد و هستی خویش را در آینه وجود حق تواند دید.

آینه صافی نان خود گرسنه است سوخته هم آینه آتش زنه است
نیستی و نقص هر جایی که خاست آینه خوبی جمله پیشه هاست

ب ۳۲۰۴ - ۳۲۰۳

سوخته: خُراکه، پنبه یا پارچه کهنه که نیم سوخته باشد و برابر آتش زنه گیرند. به مجاز، آنکه رنج و محنتی سخت بدو رسیده باشد، از شدت عشق «گفت: زیرا که سوخته منم و سوخته را جز در گرفتن روی نیست آن روز که آتش در سنگ، ودیعت نهادند عهد و زو گرفتند که تا سوخته ای نبیند سر فرو نیارد» (کشف الاسرار)، نقل از لطایفی از قرآن کریم، ص ۱۷۰).

کمال هر چیز آنگاه پدید آید که برابر ناقص قرار گیرد چنانکه گفته اند: «تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا» اگر تاریکی نباشد روشنی را نخواهند دانست که چیست و اگر بدی را ندانیم نیکی را نخواهیم شناخت. اگر بنده ای از نقص خود آگاه گردید همان توجه به نقص آغاز کمال اوست:

رنج و غم را حق پی آن آفرید تا بدین ضد خوشدلی آید پدید
پس نهانیها به ضد پیدا شود چونکه حق را نیست ضد پنهان بود

۱۱۳۱ - ۱۱۳۰/۱

جز به ضد ضد را همی نتوان شناخت

چون ببیند زخم بشناسد نواخت

لاجرم دنیا مقدم آمده است

تا بدانی قدر اقلیم الست

۶۰۰ - ۵/۵۹۹

چون که جامه چُست و دوزیده بود	مظهر فرهنگ درزی چون شود
نا تراشیده همی باید جُذوع	تا دروگر اصل سازد یا فروع
خواجۀ اشکسته بند آنجا رود	که در آنجا پای اشکسته بود
کی شود چون نیست رنجور نزار	آن جمال صنعت طب آشکار
خواری و دونی مِسها بر ملا	گر نباشد کی نماید کیمیا
نقصها آئینه وصف کمال	و آن حقارت آئینه عزّ و جلال
ز آنکه ضد را ضد کند ظاهر یقین	ز آنکه با سرکه پدید است انگبین
	ب ۳۲۱۱ - ۳۲۰۵

چست: با اندام، متناسب:

ای بر تو قبای سلطنت آمده چست

هان تا چه کنی که نوبت دولت توست

(رشید و طواط، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۳۰)

فرهنگ: استادی، دانش، علم و اطلاع.

دَرزی: خیاط.

جُذوع: جمع جُذع، شاخه خرما یا تخته‌ها که نجار از آن چیزی سازد.

فروع: جمع فرع، مقابل اصل و معنی دیگر فرع شاخه است.

حقارت: خردی، کوچکی.

در بیت‌های پیش گفت هستی را در نیستی توان یافت. بنده باید خود را خوار

گیرد تا خدا عزیزش کند، نیست شود تا هستیش بخشد. به نقص خود اعتراف کند

تا حق تعالی کاملش گرداند. در این بیتها چنانکه عادت اوست نمونه‌هایی آورده است تا نشان دهد که باید به درگاه خدا فروتنی پیش گرفت تا عزّت یافت:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

حافظ

اندر استکمال خود دو اسبه تاخت	هر که نقص خویش را دید و شناخت
کو گمانی می‌برد خود را کمال	ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال	علتی بتّر ز پندار کمال
تا ز تو این معجبی بیرون رود	از دل و از دیده‌ات بس خون رود
وین مرض در نفس هر مخلوق هست	علت ابلیس انا خیری بدست

ب ۳۲۱۶ - ۳۲۱۲

استکمال: کمال طلبیدن، پی کمال بودن.

ذوالجلال: دارای شکوه و عظمت و مقصود پروردگار است عزّاسمه.

علت: بیماری.

ذو دلال: خداوند ناز، دارای ناز.

معجبی: خودبینی، خودپسندی.

اناخیر: من بهترم. مأخوذ است از قرآن کریم «... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ - ... گفت من از او (آدم) بهترم، آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گل» (اعراف، ۱۲).

خودپسندی آدمی از آن است که خود را بی نقص می‌بیند، و خودبینی و خودپسندی در آدمی بیماری بزرگ است که او را درباره خود به خطا می‌اندازد تا در پی کمال نفس بر نیاید. این بیماری را عالمان اخلاق اسلامی «عُجْب» نام

نهاده‌اند و آن از صفات رذیله و از مهلکات است.

گر چه خود را بس شکسته بیند او آب صافی دان و سرگین زیر جو
چون بشوراند تو را در امتحان آب سرگین رنگ گردد در زمان
در تک جو هست سرگین ای فتنی گر چه جو صافی نماید مر تو را
هست پیر راه‌دان پر فطن جویهای نفس و تن را جوی کن
ب ۳۲۲۰ - ۳۲۱۷

شکسته: متواضع، فروتن، که خودی را از خود رانده.
آب صافی: استعارت از تصورات ظاهری و پندارهای نیک که هر کس درباره خود دارد.

سرگین: استعارت از هوی و هوس و خودبینی.
فتنی: جوان، شخص.

فطن: جمع فطنه: زیرکی. پرفطن: بسیار دانا:

ای بسا علم و ذکاوت و فطن گشته رهرو را چو غول راهزن
۶/۲۳۶۹

مضمون این بیتها مکمل بحث پیش است. گاه حقیقت بر آدمی پوشیده شود چندانکه عیب وی بر او آشکار نباشد و به اندک توفیق که نصیب او گردد و عبادتی مختصر که انجام داده خویش را مستحق کرامت الهی داند، اما چون آزمایش پیش آید حقیقت پیدا شود و درون پلید آشکار و ظاهر آراسته ناپدیدار می‌گردد.

آب جو سرگین تواند پاک کرد؟ چهل نفسش را بروبد علم مرد؟
کی تراشد تیغ دسته خویش را زو به جراحی سپار این ریش را
بر سر هر ریش جمع آمد مگس تا نبیند قبح ریش خویش کس

آن مگس اندیشه‌ها و آن مال تو ریش تو آن ظلمت احوال تو

ب ۳۲۲۴ - ۳۲۲۱

آب جو: در بعض نسخه‌ها بیت چنین ضبط شده است:

جوی خود را کی تواند پاک کرد نافع از علم خدا شد علم مرد

و بهتر می‌نماید و به هر حال معنی این است که بیمار نمی‌تواند خود را علاج کند. تیشه دسته خود را نمی‌تواند: نظیر چاقو دسته خود را نبرد. در امثال و حکم معنی مثل را چنین نوشته است: «نزدیکان و دوستان به یکدیگر آسیب نرسانند.» لیکن در بیت مولانا معنی این است که کس زیان را از خود باز نتواند داشت، یا کس بتنهایی بر دستگیری خود توانا نیست.

جراح: استعارت از ولی کامل.

بر سر هر ریش: در این بیت و بیت بعد مولانا تشبیهی عارفانه آورده است. تشبیه معقول به محسوس. چنانکه می‌دانیم در قدیم که وسایل گندزدایی فروان نبود غالباً مگسها بر روی ریشهایی که بر دست و صورت و گردن و دیگر اندامهای برهنه بود می‌نشستند و ریش را زیان می‌رساندند، اما در ظاهر زشتی زخم را می‌پوشاندند. مولانا اندیشه‌ها و آرزوها و مال‌اندوزی را به مگس همانند کرده است، و تیرگی درون را به ریش.

ورنهد مرهم بر آن ریش تو پیر آن زمان ساکن شود درد و نفیر
تا که پنداری که صحت یافته است پرتو مرهم بر آنجا تافته است
هین ز مرهم سر مکش ای پشت ریش و آن زبر تو دان مدان از اصل خویش

۳۲۲۷ - ۳۲۲۵

بهبودی ریش درون و زدودن تاریکی دل تنها با مرهم دستگیری و راهنمایی

ولی حق ممکن است. اگر تو را چنین توفیقی دست داد و پیر راهنمایی بر ریش
مرهم نهاد، مبادا آن کمال را از خود دانی و دیگر بار سر از صحبت او بیچانی،
باید پیوسته ملازم او باشی و هر چه به تو رسد از او دانی نه از خود و گرنه به
گمراهی خواهی درافتاد. چنانکه کاتب وحی چون بر اثر نوشتن کلام الهی نوری
در دل خود یافت پنداشت که آن نور از اوست و او نیز به مرتبهٔ پیمبری رسیده
است.

مرتد شدن کاتب وحی به سبب آنکه پرتو وحی بر او زد
آن آیت را پیش از پیغامبر (ص) بخواند گفت پس من
هم محلّ وحیم

این داستان بسی اساس را بسیاری از مفسران ذیل تفسیرهای خود آورده‌اند. آنان چنانکه رسم پیشینیان بوده است حدیثی را که منشأ این داستان است از کتاب حدیث و یا از گفتهٔ راوی آورده‌اند، بی آنکه جستجو کنند که آیا مضمون این حدیث با دیگر شرایط موجود آن روز سازواری دارد یا نه. راستی هم نباید از آنان چنین توقعی را داشت، بررسی داستانهای تاریخی به سبک علمی در یکصد سال اخیر معمول شده است. باری مضمون حدیث چنان از نظر مفسران پذیرفته شده که مولانا هم آن حادثه را در قالب بیتها ریخته است و البته باید در نظر داشت که غرض مولانا همچون مذکران و واعظان از آوردن این داستانها گرفتن نتیجه‌ای است که خود در پی آن است؛ بدین جهت به راست و یا ناراست بودن داستان چندان توجهی ندارد.

مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۳۲-۳۳) تنها به نقل از واقعی در اسباب النزول و نوشتهٔ ابوالفتوح رازی اکتفا کرده و به نقد علمی آن پرداخته است.

چند سال پیش مقاله‌ای در مجلهٔ یغما منتشر گردید و نویسندهٔ مقاله داستان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به میان کشید. این بنده چون به اجمال می‌دانست

این داستان بدان صورت با روح اسلام و اساس نبوت سازگاری ندارد به تبعی نسبتاً وسیع پرداخت و حاصل آن تتبع را در مجله یغما (سال بیست و پنجم، شماره یازدهم) به چاپ رسانید و اینک آنچه از آن مقاله لازم می نماید در اینجا درج می گردد.

«مهمترین شرایطی که از نظر روایت نزد علمای حدیث معتبر است، اینکه راویان حدیث شناخته و به راستگویی معروف باشند، اگر در موضوعی خاص چند روایت داشته باشیم، در صورتی آن حدیث مستند حکم خواهد بود که مدلول آنان یکدیگر را نفی نکنند، اما از نظر درایت لازم است قراین عقلی، موضوع حدیث یا داستان را تأیید کند و شرایط زمان و مکان، وقوع چنان واقعه ای را تکذیب ننمایند (تقریباً همان شرایطی را که ابن خلدون در مقدمه تاریخ خود معتبر دانسته) و البته در نقد حدیث درایت مقدم بر روایت است و باید توجه داشت که چنین نقد در مورد جز روایتهایی است که فقیه باید حکم فرعی را از آن بیرون آورد. در چنان موردها برای پذیرفتن یا نپذیرفتن روایت شرطهایی است که در کتابهای اصول فقه دیده می شود. داستان عبدالله بن سعد بن ابی سرح از نظر روایت و درایت پذیرفتنی نیست. از نظر درایت مضمون آن با اوضاع و شرایط تاریخی و منطق دینی و سیرت پیغمبر اسلام (ص) تطبیق نمی کند و از نظر روایت گذشته از موثق نبودن راویان نشانه خلط و تزویر و جعل در مضمون داستان آشکار است.

نخست از جهت روایت به داستان بنگریم. نوشته اند سبب برگشتن ابن ابی سرح از مسلمانی آن بود که او به سلیقه خود کلمات قرآن را تغییر می داد و پیغمبر از او می پذیرفت. در مقاله ای که در مجله یغما چاپ شد نوشتیم تنها روایات مدنی بدین مضمون است. مآخذ دیگر تنها تحریف عبدالله را متذکر شده بودند نه تصویب پیغمبر را و بعض مورخان قدیمتر چون ابن سعد صاحب طبقات تنها نوشته اند وی فریفته شد و از اسلام برگشت.

از طرف دیگر اکثریت قریب به اتفاق مفسران شیعه و سنی نوشته‌اند که سبب برگشتن او از اسلام آن بود که چون آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره مؤمنون را که در وصف خلقت انسان است می‌نوشت،^۴ از دقت کلام الهی در وصف خلقت انسان تعجب کرد و بی‌اختیار گفت «تبارک الله احسن الخالقین» پیغمبر گفت بنویس «تبارک الله احسن الخالقین».

عبدالله گفت محمد پیغمبر نیست چه اگر آنچه او می‌گوید وحی است بر من نیز وحی نازل می‌شود و اگر از خود اوست من نیز می‌توانم چنان بگویم و از اسلام برگشت و آیه ۹۳ سوره انعام «سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» درباره او نازل شد.^۵ پس می‌بینیم روایاتی که سبب مرتد شدن پسر ابی سرح را بیان می‌کند به چند مضمون آمده است که بعضی آن با دیگری مخالفت تمام دارد. گویا جاعلان داستان، نخست آنچه را مفسران نوشته‌اند آورده‌اند سپس به علتی که ضمن نقد درایتی حدیث خواهیم نوشت، چون پذیرفتن این داستان معقول نبوده است، گفته‌اند وی کلمات قرآن را تحریف می‌کرد. و بعداً برای آنکه دامن او را از خیانت در کلام خدا پاک دارند به دنبالش آن افزوده‌اند که پیغمبر نیز تغییر او را

(۴) «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَاقَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ فَخَلَقْنَا الْعِظَامَ عِظَامًا فَكَسَوْنَاهَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ...» (مؤمنون، ۱۲-۱۴).

(۵) ر: تفسیر بحرالمحیط، ج ۴، ص ۱۸۰. تفسیر النهر الماد، حاشیه همین صفحه. تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۲۳۵. کشاف، ج ۱، ص ۳۰۳. تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۴۰. تبیان طوسی، ج ۱، ص ۶۳۷. مفاتیح الغیب (دازی)، ج ۴، ص ۹۴. تفسیر بیضادی، ج ۱، ص ۳۹۱. تفسیر شوکسانی، ج ۲، ص ۱۳۳. تفسیر خازن، ج ۲، ص ۳۷، به نقل از الفیسی، ج ۸، ص ۲۸۱.

امضاء می نمود.

اسناد حدیث نیز اعتباری ندارد، یعنی بیشتر راویان این احادیث به اصطلاح محدثان مجروحند و فعلاً مجالی برای گسترش این قسمت از بحث ندارم. حال ببینیم چرا پذیرفتن چنین داستانی معقول نیست، یعنی داستان را از نظر درایت تحلیل کنیم.

۱) چنانکه دیدیم اکثریت قریب به اتفاق مفسران نوشته اند آیه ۹۳ سورة انعام درباره عبد الله بن سعد بن ابی سرح نازل شد و از طرفی همانان متفقند که سورة انعام جز آیه ۹۱، و آیه ۱۵۱ مکی است. سورة مؤمنون نیز که وصف خلقت انسان در آن آمده است، و گفته اند عبد الله «تبارک الله احسن الخالقین» را بدان جهت بر زبان آورد به اجماع مفسران در مکه نازل شده است.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح در سالهای اول بعثت اسلام آورده است،^۸ و در آن هنگام به کتابت وحی مشغول شد. سپس در زمره مهاجران به مدینه رفت،^۹ و در غزوه بدر نیز حاضر بود.^{۱۰} اما نشانی در دست نیست که پس از این تاریخ نیز جزو کاتبان وحی بوده است و به هر حال در مقصود تأثیری ندارد.

او پس از صلح حدیبیه یعنی در سال ششم از هجرت و سال نوزدهم از بعثت پیغمبر مرتد شد، و به مشرکان پیوست.^{۱۱} فاصله بین آن داستان و برگشتن

۶) وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ وَقُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِلنَّاسِ... (که در حق یهود مدینه است).

۷) قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ إِلَّا تَشْرَكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالَّذِينَ إِحْسَانًا...

۸) تاربخ طبری. ذیل المذیل، ص ۲۳۵۸

۹) الاستیعاب. طبقات، ج ۷، ص ۴۶۶

۱۰) عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۴۱

۱۱) عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۱۷

عبدالله از اسلام کمتر از هفده سال نیست. حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه وی در مکه در باره پیغمبری محمد به شك افتاد و گفت بر من نیز وحی می‌رسد، آنگاه با وی به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر در شمار اصحاب او بود و پس از هفده سال از آن تاریخ از وی برید و به قریش مکه پیوست. چرا از همان آغاز که در پیغمبری محمد به شك افتاد این راز را آشکار نساخت. چرا در جنگ بدر، در صف مسلمانان، و مقابل خویشاوندان خود و بزرگان مکه بود. چرا در آن روز به مردم اعلام نکرد محمد پیغمبر نیست تا مردم مکه در نبرد با وی استوارتر شوند و ایمان مردم مدینه از او سلب گردد و یا لاقلاً از کشتار بیهوده و باطل (به زعم او) جلوگیری کند. آیا این قراین نشان نمی‌دهد که داستان سراپا ساختگی است و چنانکه خواهیم دید اغراض سیاسی سبب جعل آن شده است.

(۲) روایات فراوان در دست است که هر حدیث با قرآن مخالف بود هر چند از ما نقل شده باشد باطل و ساخته است و داستان پسر ابی سرح با نص قرآن و روح نبوت و حقیقت اسلام سازگاری ندارد. قرآن کریم می‌گوید: «... إِنَّهُ لَكِنَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (فصلت، ۴۱-۴۲) و نیز می‌گوید «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ» (نجم، ۴-۵).

(۳) اگر کسی محمد بن عبدالله را پیغمبر هم نداند باید قبول کند که مردی عاقل و روشن بین بوده است زیرا از قبیله‌های پراکنده و به خون یکدیگر تشنه، دولتی چنان متحد و قوی به وجود آوردن از عهده مردم عادی بر نمی‌آید. از طرفی مسلم است که تناقض گویی در گفتار، نشانه آشفتگی عقل و موجب عدم اطمینان مردم به گوینده خواهد بود. فرض کنیم قرآن وحی الهی نیست و محمد خود آن را املا کرده و کلام الهی خوانده است. در این صورت محال است مجال چنین توهمی را به کاتب خود دهد، زیرا سیاست ایجاب می‌کند که اگر کسی در کار او دخالت کرد برای حفظ موقعیت خویش بر او خشم گیرد و او را کیفر دهد نه آن که

تصرف او را بپذیرد و در نتیجه اعتقاد او را در حق خود متزلزل سازد. حال که دیدیم داستان عبدالله بن ابی سرح بر چنین بنیان بی‌بنیادی بنا شده است، باید دید چرا عبدالله بن ابی سرح مرتد شد و چرا وی یا دیگران چنین داستانی را ساخته‌اند؟

پدر عبدالله هیچگاه از دل مسلمان نشد و پیوسته در زمره منافقان بود. عبدالله برادر رضاعی عثمان بن عفان است یعنی مادر وی عثمان را شیر داده است و به نظر می‌رسد عبدالله بیشتر به هواداری عثمان خود را مسلمان خواند و به خاطر عثمان نیز هجرت کرد و نیز از آن جهت که پیش‌بینی می‌کرد دعوت محمد گسترش خواهد یافت و مکه تسلیم خواهد شد. شاید بپرسید برای او چه سودی داشت. باید دانست که مادر عبدالله اشعری است،^{۱۲} و اشعریان یمانی‌اند. چنانکه می‌دانیم همچشمی اشعری و قیسی از سالها و بلکه قرن‌ها پیش از ظهور اسلام موجب درگیری این دو دودمان بوده است. اشعریان در عربستان خوشبخت یعنی یمن به سر می‌بردند و با کشاورزی و بهره‌برداری از سرزمینهای مستعد آن ناحیت زندگی نسبتاً مرفهی یافتند.

قیسیان که خود را از فرزندان مضر بن نزار می‌دانند در نواحی غربی جزیره یعنی سرزمین حجاز ساکن شدند که از جهت استعداد کشاورزی به پایة عربستان خوشبخت نیست ولی طولی نکشید که شکست خود را از طریق بازرگانی جبران کردند و از یمانیان پیش افتادند. ایکن دشمنی یا همچشمی بین این دو دودمان همچنان باقی ماند. یمانیان قیسیان را خوار می‌شمردند و قیسیان یمانیان را هم‌رتبه خود نمی‌دانستند. در شهر مکه قدرت در دست قیسیان بود و یمانیان را تحقیر می‌کردند. چنانکه گفتیم عبدالله بن سعد بن ابی سرح از جانب مادر یمانی

(۱۲) الاها به، ذیل ترجمه عبدالله بن سعد

(اشعری) و از پدر قیسی و به اصطلاح دو رگه است که در نظام قبیله ای نقص بزرگی است. پس وی در شمار قریشی اصیل نبود و در نتیجه در مکه احساس حقارت می کرد.

چون محمد (ص) دعوت خود را آشکار کرد عبدالله هم به خاطر خویشاوندی با عثمان و هم به خاطر آنکه از طعن قیسیان برهد مسلمان شد و در شمار سابقان در اسلام و مهاجران و اصحاب بدر درآمد که هر يك از این سه از جهت معنوی امتیاز بزرگی است. به ظاهر کار به دلخواه او بود، اما ناگهان در سال ششم هجرت رسول خدا (ص) با قریش مکه یعنی با بزرگان قیس پیمان صلح حدیبیه را امضا کرد. این صلح به ظاهر چنان نشان شکست مسلمانان بود که بعضی حاضر نبودند آن را بپذیرند. تا آنکه محمد (ص) گفت این آشتی به امر خداست و سرانجام سوره فتح نازل شد. ابن ابی سرح که يك بار دیگر قریش را پیروز و آمال خود را که انتقام از نژاد قیسی است نقش بر آب دید، چنان متأثر شد که جانب مسلمانان و نیز برادر رضاعی خود را رها کرد و به مشرکان مکه پیوست. قرآینی در دست است که نشان می دهد عبدالله هنگام اقامت در مدینه چون جاسوسی دو جانبه به سر می برده است چه پس از صلح مکه و پس از آنکه پیغمبر او را امان داد چند روز شرم داشت نزد پیغمبر بیاید و این شرمگینی نشانه آن است که خود را گناهکار می دانسته و خواسته است با پیغمبر (ص) روبرو نشود. و اگر داستان او حقیقت داشت محمد (ص) باید از او شرمگین شود نه او از وی. و به خاطر همین وضع مبهم اوست که در روز شورا عمار بدو گفت تو چه وقت خیرخواه مسلمانان بوده ای،^{۱۳} و پیداست که اگر عبدالله از آغاز مسلمانی تا هنگام ارتداد مرتکب خیانتی علیه مسلمانان نشده بود عمار که به تقوا و حقیقتگویی نزد مسلمانان مشهور است چنین

سخنی را بدو نمی گفت.

هنگامی که عثمان عمرو بن عاص را از حکومت مصر برداشت و عبدالله را به جای او گذاشت کفه یمانیان سنگینتر شد و این کار بر قیسیان گران آمد بخصوص عمرو که مصر را تیول خود می دانست. طلحه و زبیر و عایشه نیز از حکومت ابن ابی سرح ناخشنودی نمودند و مکرر از عثمان می خواستند که او را از حکومت مصر بردارد.

ابن عبدربه نوشته است: «روزی عمرو بن عاص با جبه ای آکنده بر تن نزد عثمان رفت. عثمان گفت می دانی خراج مصر بعد از تو چه مقدار افزون شده است؟ گفت: آری. برای اینکه والی تو ستمکار است و حقوق مردم را نمی دهد و برای تو می فرستد.»^۴

داستان تحریف قرآن را که بزرگترین گناه در نظر مسلمانان است به ظن غالب، معارضان پسرای سرح در چنین اوقاتی ساخته و بر زبان مردم انداخته اند، ولی هرچندگاه مضمون آن تغییر یافته است تا با نقد تاریخ سازگارتر باشد. سپس آن قسمت را که موافقت پیغمبر با تحریف کلمات باشد طرفداران پسر ابی سرح افزوده اند.»

این است داستان پسر ابی سرح داستانی پر از ابهام، تخیل، افسانه، تزویر و جعل. که خوش باوری محدثان آن را در متن کتب حدیث جاویدان ساخته است و سپس چنان در ذهن خاص و عام رایج گردیده است که مولانا جلال الدین آن را به زبان شعر می سراید.

اکنون می بینید که چگونه افسانه باگذشت زمان به صورت حقیقت درمی آید تا آنجا که عالمی عارف نیز آن را مسلم می انگارد و اگر روزی تمام داستانهای

دینی به محک نقد علمی در آید خواهیم دید که نظیر افسانه ابن ابی سرح اندک نیست.

پیش از عثمان یکی نساخ بود کو به نسخ وحی جدی می نمود
وحی پیغمبر چو خواندی در سَبَق او همان را و انبشتی بر ورق

ب ۳۲۲۸ - ۳۲۲۹

پیش از عثمان: عثمان یکی از نویسندگان وحسی است و ظاهر بیت این است که عبدالله بن سعد پیش از او شغل کتابت وحی را داشته است. نیکلسون «پیش از عثمان» را پیش از عصر عثمان و نوشتن مصحفها و توزیع آن به دستور وی ترجمه کرده. ولی این تعبیر خالی از دقت است، زیرا این داستان (که چنانکه نوشتیم بی اساس است) مربوط به پیش از هجرت و هنگامی است که رسول (ص) در مکه بود، و از آن زمان تا خلافت عثمان سالها گذشته است.

نساخ: آن که از روی چیزی بنویسد، آن که از روی کتاب یا نوشته ای نسخه ای بنویسد (لغت نامه). بیت بالا نیز شاهد این معنی آمده است. لیکن عبدالله بن سعد که از «نساخ» مقصود اوست، نسخه بر نمی داشت بلکه آنچه رسول (ص) بر او املا می فرمود، می نوشت و البته بیتهای بعد نیز نشان می دهد که مقصود از «نساخ» کاتب است نه نسخه پرداز.

سَبَق: آنچه به طریق مداومت پیش استاد خوانند، و مقصود از سبق در این بیت آیه های قرآن است که از رسول (ص) فرا می گرفت.

پرتو آن وحی بر وی تافتی او درون خویش حکمت یافتی
عین آن حکمت بفرمودی رسول زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
کآنچه می گوید رسول مستنیر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
پرتو اندیشه اش زد بر رسول قهر حق آورد بر جاننش نزول

هم ز نساخی بر آمد هم ز دین شد عدو مصطفی و دین به کین

ب ۳۲۳۴ - ۳۲۳۵

پرتو: روشنی، و نیز انعکاس، و در بیت اخیر مطلق انعکاس مقصود است.

بوالفضول: فراوان بیهوده کار، بیهوده گوی.

مُسْتَنَیر: (اسم فاعل از استناره) روشنی گیرنده که نور [از خدا] گیرد.

ضمیر: درون، دل.

نفوس ضعیف گاه بود که با اندک افاضه‌ای که از جانب حضرت حق بر آنها شود، مغرور گردند و آن افاضت را اثر ایامت خود دانند و خویش را مستحق آن رتبت شمارند. سعد از نوشتن آیه‌های قرآن بر کتی یافته بود چنانکه نور وحی در دل او منعکس می‌شد و درونش را روشن می‌کرد، و جمله‌هایی به خاطر او می‌رسید، و رسول عین آن جمله‌ها را بر او املا می‌کرد، پنداشت خود نیز چون رسول تواند قرآن آوردن. اندیشه او بر پیغمبر آشکار گردید لاجرم مورد قهر و خشم الهی واقع شد و از نوشتن وحی ممنوع گردید (چنانکه نوشتیم سراسر داستان بی‌اساس است).

نیکلسون در شرح بیت ۳۲۳۲ نویسد: «آیه ۹۳ سورة انعام (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ...) درباره سعد بن عبدالله نازل شده است، و گوید بیضاوی و دیگران چنین نوشته‌اند.» مفسران قدیم گویند این آیه درباره مسیلمه کذاب است که به دروغ دعوی نبوت کرد.

ابن عباس گفته است سورة انعام در مکه نازل شد جز شش آیه که مدنی است و آن آیه «قل تعالوا اتل ما اوحی». است و دو آیه پس از آن و همچنین آیه «و ما قدر و الله حق قدره» تا آخر آن، و آیه «و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی...» (تبیان، ج ۴، ص ۷۵).

در تفسیر طبری نیز هر چند از بعض راویان آمده است که آیه درباره عبدالله

بن سعد نازل گردید، لیکن بیشتر راویان نزول آن را دربارهٔ مسیلمه دانسته‌اند. بر آشنایان به قرآن کریم آشکار است که ظهور آیه ۹۳ سورهٔ انعام دربارهٔ کسی است که می‌گفت بر من وحی نازل می‌شود و مانند آنچه بر محمد (ص) نازل شده بر خود فرود خواهم آورد، حالی که بر فرض صحت داستان، پسر ابی سعد نگفت من قرآن نازل خواهم کرد، این سخن مسیلمه بود که دعوی پیمبری می‌کرد.

مصطفی فرمود کای کبر عنود چون سیه گشتی اگر نور از تو بود؟
گر تو ینبوع الهی بودی این چنین آب سیه نگشودی

ب ۳۲۳۶ - ۳۲۳۵

کبر: کسی که بر دین زرتشت باشد، لیکن شاعران فارسی زبان گاه این واژه را به معنی بی‌دین، بی‌ایمان و آن که بر دین مسلمانی نباشد به کار برده‌اند.
عنود: ستیزه گر، لجوج.
سیه شدن: تاریک دل گردیدن.
ینبوع: چشمه.

آب سیه: استعارت از الحاد و کفر. و در آن تلمیحی است به معنی این کلمه در اصطلاح پزشکان چشم که گویند اگر دیده آب سیاه آرد، درمان بر ندارد و بیمار کور شود. چنانکه به گفتهٔ مولانا چشم دل سعد کور گردید.

چنانکه نوشته شد این داستان بی‌اصل را مولانا در قالب تعبیرهای عارفانهٔ خود ریخته و از گاهی کوهی پدید آورده است. حاصل آنکه عکس آنچه بر دل سعد راه یافته بود بر دل رسول راه یافت، و رسول از اندیشهٔ باطل او آگاه گردید و بر او قهر گرفت و دل وی تاریک گردید، هم از کار کتابت افتاد و هم از دین برون شد. پیمبر (ص) فرمود اگر این آیتهای قرآنی از تو بود چگونه دلت تاریک شد و دیگر چیزی فرود نمی‌آید.

تا که ناموش به پیش این و آن نشکند بر بست این او را دهان
 اندرون می‌شوردش هم زین سبب او نیارد توبه کردن این عجب
 آه می‌کرد و نبودش آه سود چون درآمد تیغ و سر را در بود
 ب ۳۲۳۹ - ۳۲۳۷

ناموس: آبرو، شهرت.

شکستن: از میان رفتن.

تیغ: استعاره از قهر الهی.

یکی از علتها و شاید دامنگیرترین آن که آدمی را از پیمودن راه راست باز می‌دارد و او را به پیمودن راه خطا و گناه به راه کفر و الحاد می‌کشاند ترس از سرزنش مردمان است که منشأ آن را همان چیزی توان گفت که قرآن از آن به «حمیه الجاهلیه» تعبیر کرده است. عبدالله با آنکه می‌دانست مرتکب خطا شده از بیم آبرو توبه نمی‌کرد اما پشیمان و آشفته خاطر بود و آه کردن او را سودی نداشت. چرا که به عقیده مولانا این کفر بر او نوشته بود و دگرگونش نمی‌توانست کرد.

کرده حق ناموس را صد من حدید ای بسی بسته به بند ناپدید
 کبر و کفر آن سان بیست آن راه را که نیارد کرد ظاهر آه را
 گفت اَغْلَالاً فَهَمُّ بِهِ مَقْمَحُونَ نیست آن اغلال بر ما از برون
 خَلَفَهُمْ سَدًا فَأَعْشَيْنَا هُمْ پیش و پس سد را نمی‌بیند عمو
 ۳۲۴۳ - ۳۲۴۰

حدید: آهن.

اَغْلَال: ج غل، حلقه آهن که بر گردن گناهکار نهند.

مَقْمَحُونَ: ج مَقْمَح: سر بالا نگاهداشته.

خَلَفَهُمْ سَدًا: پس آنان سدی است.

اغشیناهم: پرده ای افکندیم بر آنان. این ترکیب‌ها مأخوذ است از قرآن کریم: «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» و ما بر گردن‌هایشان غل‌ها نهادیم که تا چانه‌هاست پس سرهایشان بالا است و از پیش روی‌شان سدّی و از پشت سرشان سدّی پس چشم‌هایشان را پرده افکندیم پس آنان نمی‌بینند» (یس، ۸ - ۹).

بیم بر باد رفتن شهرت و آبرو که گویی راه بازگشتن را بر روی آنان بسته است چون صدمن آهن است که خدا بر ایشان نهاده، و کفر راه را بسته آنچنان که دم نتوانند زد. این غل‌ها و سدها درونی و باطنی است که دست و پای آدمی را می‌بندد و گرداگرد او دیواری می‌کشد تا راه حق را نتواند دید.

رنک صحرا دارد آن سدّی که خاست او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

ب ۳۲۴۴

رنک صحرا داشتن: با صحرا یکسان بودن، به نظر نیامدن. آن دیوار را که خدا پیش روی او کشیده است نمی‌بیند، در دیده او راه باز و بدون مانع است. قضای خدا چنان کرده است که او به پای خود پیش رود و به دام افتد:

این عجب که دام بیند هم و تد گر نخواهد ور بخواد می‌فتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش سوی دامی می‌پرد با پَر خویش

۱۶۴۹ - ۳/۱۶۴۸

شاهد تو سدّ روی شاهد است مرشد تو سدّ گفت مرشد است
ای بسا کفار را سودای دین بند او نساموس و کبر و آن و این

ب ۳۲۴۵ - ۳۲۴۶

شاهد: کنایت از آنکه عاشق دل بدو بندد، معشوق، محبوب. و در این بیت مقصود

هوای نفس است

سد: مانع، حجاب.

سودا: میل، خواهش.

آن و این: کنایت از اشخاص.

آنچه از دنیا بدو دل بندند آدمی را از خدا باز می‌دارد. اگر خداجویی باید ترك دنیاوی گویی، و بسیار کسانی که این حقیقت را می‌دانند لیکن از بیم آبرو و شهرت یا از روی تکبر و نخوت همچنان راه کفر در پیش می‌گیرند و دین را نمی‌پذیرند.

بند پنهان لیک از آهن بتر بند آهن را بدرّاند تبر

بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا

ب ۳۲۴۸ - ۳۲۴۷

بند پنهان: بندی است بر دل که از آن به حجاب رین تعبیر کنند و در قرآن کریم آمده است که «كَلَّا بَلْ زَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» - حقا که آنچه به دست آوردند بر دل‌هایشان چیره شده است» (مطففین، ۱۴).

این حجاب برداشتمنی نیست و آن تاریکی زدودنی نه. دل را در غلافی کرده است که شکستن آن ممکن نباشد و بندی بر اندیشه نهاده است که بریدن آن نتواند. که این بند درونی است و آن پوشش غیبی، مگر باز لطف خدا شامل گردد.

مرد را زنبور گر نیشی زند نیش آن زنبور از خود می‌کند

زخم نیش اما چو از هستی توست غم قوی باشد نگرود درد سست

ب ۳۲۵۰ - ۳۲۴۹

باز مقایسه‌ای است میان رنجهای ظاهری که بر تن رسد و رنج درونی که دل را فراگیرد. اگر جراحی بر تن آدمی رسد آن را با دارو به توان کرد. اگر

زنبوری نیشی بر تن فرو برد و درد برانگیزد آن نیش را توان برون آورد و درد را انسلك ساخت اما اگر خودخواهی و خودبینی بر او مسلط گردید جز با از میان بردن آن آسودگی صورت نخواهد بست و آن که خود را ببند پیوسته در غم نشیند.

سپس می گوید با اینهمه از رحمت خدا نومید نباید بود و با زاری از خدا مددکاری باید خواست که خدایا بر ما ببخش و این ریش کهنه را درمان بخش.

شرح این از سینه بیرون می جهد	ليك می ترسم که نومیدی دهد
نی مشو نومید خود را شاد کن	پیش آن فریادرس فریاد کن
کای محبّ عفو از ما عفو کن	ای طبیب رنج ناسور کهن

ب ۳۲۵۳ - ۳۲۵۱

مُحِبّ: دوستدار.

عفو: بخشایش.

ناسور: کانونی چرکین که در نقطه ای از بدن پدید آید و ریشه آن در عمق نسجها بود و بدین جهت درمان آن دشوار باشد.

گناه هر چند بزرگ باشد و کیفر سخت را مستوجب گردد، نومیدی از رحمت خدا از آن بزرگتر است، که گفته اند: «نومیدی از رحمت خدا و ایمنی از مکر او کفر است» (سفينة البحار، ذیل یأس).

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد	خود مبین تا برنیارد از تو گرد
ای برادر بر تو حکمت جاریه است	آن ز ابدال است و بر تو عاریه است
گرچه درخود خانه نوری یافته است	آن ز همسایه منور تافته است

ب ۳۲۵۶ - ۳۲۵۴

عکس: انعکاس، پرتو.

شقی: بدبخت و مقصود عبدالله پسر ابی سرح است.

خود دیدن: خود را به چیزی شمردن. خود را بزرگ انگاشتن.

گرد بر آوردن از چیزی: نابود ساختن آن.

جاریه: (اسم فاعل از جریان) روان، شامل.

ابدال: جمع بدیل یا بدل: مرد حق، مرد خدا. گفته اند ابدال هفت تنند از پارسایان که بر هفت اقلیم موکلند و گفته اند هفتاد تنند. از ابدال در این شعر مردان حق و عارفان کامل مقصود است که به دیگران فیض می‌رسانند.

منور: (اسم فاعل از باب تفعیل، و بعضی به صیغه اسم مفعول خوانده‌اند) نورانی، عبدالله نوری را که از همنشینی با رسول و برکت آیتهای قرآن یافته بود از خود دید. پس اگر نور حکمت در دل ببینی مبادا فریفته شوی و آن را از خود بدانی. این روشنی از مرد کامل و ولی حق بر تو روان گشته است و تو را عاریتی است.

شکر کن، غره مشو بینی مکن گوش دار و هیچ خودبینی مکن

ب ۳۲۵۷

بینی کردن: تکبر کردن:

هر کسی کو از حسد بینی کند خویشتن بی گوش و بی بینی کند

۱/۴۳۹

اگر در خود روشنایی یافتی فریفته مباش و خودبینی بگذار خدا را سپاس
گو که چنین نعمتی به تو ارزانی داشته.

صد دریغ و درد کین عاریتی امتان را دور کرد از امتی

ب ۳۲۵۸

عاریتی: نور اکتسابی، عکس نور عارف کامل.
 امتی: امت بودن، مؤمن به دین توحید و دین فطرت بودن.
 بسا بود که روشنی عاریتی کسانی را بفریبد و آن روشنی را از خود ببیند و
 خویش را عارف کامل شمارند، آنگاه از پیروی راهنما سر باز زنند، بلکه گاه بود
 که خود را همتای او به شمار آرند.

من غلام آنکه اندر هر رباط	خویش را واصل نداند بر سِماط
بس رباطی که بیايد ترك كرد	تا به مسكن در رسد يك روز مرد
گر چه آهن سرخ شد او سرخ نیست	پرتو عاریت آتش زنی است

ب ۳۲۶۱ - ۳۲۵۹

رباط: در لغت آنچه ستور را بدان بندند. سپس به مجاز به معنی کاروانسرا به کار
 رفته است که مسافران با ستوران در آن فرودمی آمدند و ستور را در آنجا می بستند.
 بعدها به معنی مطلق منزلگاه.

سماط: سفره، خوان.

يك روز: (يك به جای یای وحدت است) روزی.

آتش زن: آتش زنه، آنچه آتش برافروزد، آنچه روشنی بخشد.

مسافر هر شب در کاروانسرای بار می افکند و بر خوانی می نشیند. این بار
 افکندن و بر خوان نشستن نه بدان معنی است که او به مقصد رسیده است و بسا که
 در این رباطها نصیبی یابد؛ این نه بدان معنی است که آنچه در پی آن بود به دست
 آورده، او باید از رباطی به رباطی نقل کند تا به مقصد نهایی رسد. سالک نیز
 چنین است. اگر در منزلهای نخستین از برکت پیر راهنما خیری یافت مبادا
 پندارد که به جایی رسیده، آن خیر و روشنی از برکت همنشینی با راهنماست، او
 باید پیوسته در طلب باشد:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هردم
 جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محملها
 حافظ

گر شود پر نور روزن یا سرا	تو مدان روشن مگر خورشید را
هر در و دیوار گوید روشنم	پرتو غیری ندارم این منم
پس بگوید آفتاب ای نارشید	چونکه من غارب شوم آید پدید
سبزه‌ها گویند ما سبز از خودیم	شاد و خندانیم و ما عالی قدیم
فصل تابستان بگوید کای امم	خویش را بینید چون من بگذرم

۳۲۶۶ - ۳۲۶۲

نارشید: نابالغ، که کمال نیافته، که تمیز نتواند داد.

غارب: غروب‌کننده، پنهان.

عالی قد: بلند بالا.

اُمم: جمع امت و اطلاق آن به گروه نباتات مجازی است.

برخی ناقصان که از کاملان پرتوی بر آنسان می‌افتد، پندارند خود به مقامی رسیده‌اند. چنانکه دیوار روشنی را از خود داند و نداند از خورشید است و سبزه پندارد که خود سر بر آورده و بالیده است، و نداند که از نیروی تابستان است:

تا بود خورشید تابان بر افق	هست در هر خانه نورِ او قنق
باز چون خورشید جان آفل شود	نور جمله خانه‌ها زایل شود

۴۶۰ - ۴۵۹/۴

تن همی نازد به خوبی و جمال	روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال
گویدش کای مزبله تو کیستی	یک دو روز از پرتو من زیستی

غنچ و نازت می‌نگنجد در جهان باش تا که من شوم از تو جهان
گرم‌دارانت تو را گوری کنند طعمهٔ موران و مارانت کنند
بینی از گند تو گیرد آن کسی کو به پیش تو همی مردی بسی

ب ۳۲۶۷-۳۲۷۱

مَوْبله: سرگین جای، جای زباله، و استعارت از تن آدمی به مزبله از آن است که کار اندام آدمی تبدیل مقداری از خوراک روزانه است به فضولات. و سرانجام پس از رفتن روح از تن مرداری بیش نخواهد بود.

غنچ: کرشمه، غمزه.

جهان: جهنده، گریزنده، دورشونده.

گرم دار: در لغت نامه این بیت شاهد کلمه «گرم دار» (به ضمّ اول)، به معنی غمخوار آمده است و غمخوار معنی شده و در همین کتاب «گرم داشتن» به معنی دلجویی کردن به فتح اول ضبط شده و بیت زیر از فرخی شاهد آن آمده است:

اول دل من گرم همی داشتی و من دل بر تو فرو بسته بدین شیرین گفتار

گرم دار در بیت مورد بحث ظاهراً بلکه مطمئناً به فتح اول و به معنی دوستدار است و مقصود این است که دلبستگان پس از مردنت تو را در گوری پنهان می‌کنند تا گند لاشه‌ات به دماغ آنان نرسد. گرم دار بدین معنی در جای دیگر نیز آمده است:

من شکوفهٔ خارم ای خوش گرم‌دار گل بریزد من بمانم شاخ خار

۴/۱۶۲۴

از هوای مشتری و گرم‌دار بی‌بصیرت پا نهاده در فشار

۵/۱۴۵۸

در دیوان شمس نیز این واژه چند بار آمده است از جمله:

کجاست تاجر مسعود مشتری طالع

که گرم‌دار منش باشم و خریداری

(دیوان شمس، ج ۶، بیت ۳۲۵۲۶)

مرحوم فروزانفر در فرهنگ نوادر دیوان کبیر آن را مایهٔ دلگرمی، مشوق، شوق آورنده معنی کرده است. و این مضمون مطابق است با آنچه امیرمؤمنان (ع) فرموده است: «... مرگ بیشتر بدو (انسان طالب دنیا) روی آرد و چشم او را چون گوشش از کار باز دارد و جان از تنش برون رود و مرداری میان کسان خود شود آنان در کنارش ترسان و از نزدیک شدن بدو گریزان نه با نوحه‌گری هماواز و نه با کسی که او را خواند دمساز» (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹)

مولانا در بیت‌های پیشین چنانکه شیوهٔ اوست نمونه‌هایی محسوس برای کمال ذاتی و کمال اکتسابی آورد. در این بیت به نتیجه می‌رسد و آن بیان کردن کمال انسان است که از آثار روح اوست نه جسم وی. آنهمه زیبایی که در تن دیده می‌شد انعکاسی از روح بود و چون روح از تن جدا شود، تن تباه می‌گردد و می‌گندد و آنان که عاشق آن تن بودند از او می‌گریزند و برای رهایی از گند آن در خاکش پنهان می‌سازند.

پرتو روح است نطق و چشم و گوش	پرتو آتش بود در آب جوش
آنچنانکه پرتو جان بر تن است	پرتو ابدال بر جان من است
جان جان چون وا کشد پا را ز جان	جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

ب ۳۲۷۴ - ۳۲۷۲

چنانکه آتش بر آب می‌تابد و اثر آن تابش در جوشیدن آب آشکار می‌شود،

اثر روح را در تن، در گویایی و بینایی و شنوایی توان دید:

شب به هر خانه چراغی می‌نهند	تا به نور آن ز ظلمت می‌رهند
آن چراغ این تن بود نورش چو جان	هست محتاج فتیل و این و آن

آن چراغ شش فتیله این حواس جملگی بر خواب و خور دارد اساس

۴۲۷ - ۴۲۵/۴

و اگر پرتو روح نباشد تن گوشت پاره‌ای بود که به اندک مدتی تباه شود، باید دانست که ابدال برای جانها همچون روحند برای تن. اگر ابدال نباشند دلها می‌میرد و تاریک می‌گردد.

سر از آن رو می‌نهم من بر زمین تا گواه من بود در یوم دین
یوم دین که زُلْزَلَتْ زِلْزَالَهَا این زمین باشد گواه حالها
کو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا در سخن آید زمین و خارها

ب ۳۲۷۷ - ۳۲۷۵

سر بر زمین نهادن: سجده کردن.

یوم دین: روز رستاخیز.

زلزلت زلزالها: بلرزد، لرزیدنش را.

تحدث جهرة اخبارها: آشکارا خبر خود را باز گوید. مأخوذ است از قرآن کریم: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا يَوْمَئِذٍ تُخْبِطُ أَخْبَارَهَا - آنگاه که زمین لرزانده شود به سخت‌ترین لرزه‌هایش. و زمین سنگینی خود را به رو آرد و آدمی بگوید چه بود زمین را. در این روزها زمین خبرهای خود را حکایت کند.» (زلزال، ۱ - ۴).

خار: خار، سنگ سخت.

از انس بن مالك روايت است كه روز رستاخيز زمين خبر دهد هر كاری را كه در آن رخ داده است. و روايت شده است كه «ابو امیه در مسجد الحرام نماز واجب خواند، سپس پیش رفت و در جای جای نماز خواند. پرسیدند برای چه چنین کردی؟ گفت این آیه را خواندم «یومئذ تحدث اخبارها» خواستم تسا روز

رستاخیز برای من شهادت دهد» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۸).

فلسفی منکر شود در فکر و ظن	گو برو سر را بر این دیوار زن
نطق آب و نطق خاک و نطق گل	هست محسوس حواس اهل دل
فلسفی کو منکر حنانه است	از حواس اولیا بیگانه است
گوید او که پرتو سودای خلق	بس خیالات آورد در رای خلق
بلکه عکس آن فساد و کفر او	این خیال منگری را زد بر او
فلسفی مر دیو را منکر شود	در همان دم سخره دیوی بود
گر ندیدی دیو را خود را بین	بی جنون نبود کبودی در جبین
هر که را در دل شک و پیچانی است	در جهان او فلسفی پنهانی است
هی نماید اعتقاد و گاهگاه	آن رگ فلسف کند رویش سیاه

ب ۳۲۸۶ - ۳۲۷۸

فلسفی: کسی که خواهد حقیقت جهان را از راه عقل و قیاسهای برهانی دریابد و هر چیز را معلول علتی محسوس و یا معقول داند.
ظن: گمان و بیشتر در گمان بد به کار رود.

سر بر دیوار زدن: از روی خشم و نادانستن چیزی سر را به دیوار کوبیدن و گاه بیمار از شدت درد و غلبه سودا چنین کند:

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها مدّعی گرنکنند فهم سخن گوسر و خشت حافظ

نطق آب...: مأخوذ است از قرآن کریم «... وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَنْسُجُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...» و هیچ چیز نیست جز که به سپاس او تسبیح گوید لیکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید...» (بنی اسرائیل، ۴۴).
حنانه: آه کشنده، ناله کننده.

سُتُونِ حَنّانه: ستونی بود در مسجد مدینه که رسول (ص) هنگام موعظت مردم پشت بدان می‌داد و چون برای وی منبر نهادند و رسول بر ستون تکیه نکرد؛ ستون نالاید. استن حَنّانه از هجر رسول ناله می‌زد همچو ارباب عقول

۱/۲۱۱۳

حواسِ اولیا: چنانکه بارها در مجلدات این کتاب آمده است، اولیا را حواسی است و رای این حواس پنجگانه که در جانداران است:

پنج حسی هست جز این پنج حس
آن چو زرّ سرخ و این حسها چو مس
اندر آن بازار کایشان ماهرند

حسّ مس را چون حس زر کی خرند

۲/۴۹ - ۵۰

سودا: یکی از چهار خلط که غلبه آن موجب جنون گردد.

سخره: مسخر، اسیر.

کبودی در جبین: علامت ضعیفی و سده و درد جگر: «رنگ روی کبود و زرد بود و بعضی را زردی به سپیدی آمیخته بود و بعضی را به سبزی و فستقی و بعضی را به تیرگی و سیاهی» (ذخیره‌الخواص، ص ۴۵۱) «و می‌توان گفت که مقصود از کبودی در جبین داغی است که بر پیشانی دیوانگان می‌نهادند:

در خرمن صد زاهد سالک زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

حافظ^{۱۵}

پیچانی: پیچ و تاب، تشویش، و در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی حیرت و سرگشتگی معنی شده.

نمودن: نشان دادن، تظاهر کردن.

فلسف: مخفف فلسفه. رگ فلسف: کنایت از گرایش به فلسفه یونانی.

در بیهیهای گذشته بیان کرد که خود را ناقص و فقیر و متعلم باید دانست تا پرتو علم مرد حق بر دل تابد و دل را روشن کند. اگر تابش آن نور برود دل تاریک گردد. سپس فرمود باید از راه طاعت به درگاه خدا سجده آورد. این سجده و طاعت در روز قیامت گواه خواهد بود. سپس برای دفع توهم این که زمین چگونه گواه عمل آفریدگان تواند بود گفت نه تنها زمین بلکه همه موجودات گویا هستند. اما جز مردان حق و صاحبان دل سخنان انسان را نمی شنوند و در نمی یابند. چنین حقیقت را جز از راه ریاضت و صافی کردن نفس و یا از راه تعلیم از پیمبران نتوان دریافت. فیلسوف که می خواهد از راه برهان عقلی حقیقتها را دریابد در می ماند. باید بدو گفت حال که در دانستن حقیقت ناتوانی برو سر خود را به دیوار بزن (بمیر)... فیلسوف باور نمی کند که ستونی تواند ناله بر آرد. او نمی تواند دریابد که اولیای خدا حقیقت اشیاء را از راهی جز راه حواس ظاهری در می یابند. او این حقیقت را پنداری می خواند که از غلبه سودا در باور کنندگان آن پدید شده است. حالی که تباهی درون و کفر باطن اوست که دلش را سیاه کرده و در پوششی از انکار در آورده تا هر چه را ببیند و یا دریابد به نوعی تأویل کند. فیلسوف گوید شیطان و تأثیر او در فکر انسان پنداری است بی پا، حالی که وجود او در همان لحظه در پنجه دیو گرفتار است. سپس فلسفی را گوید: تو منکر آنی که شیطان بر تو دست یافته است. پس در خود و خیالات شیطانی خود بنگر. این خیالات و انکارها نشانه آن است که شیطان بر تو مسلط است، آنچنانکه کبودی در پیشانی کسی نشانه آن است که دچار بیماری مالیخولیاست. سپس گوید هر کس در دل شکی داشته باشد یا در دل او گرایدنی از حق بود او چون فیلسوف است که می کوشد با سفسطه حقیقت را منکر شود. او گاه می کوشد تا خود را معتقد نشان دهد اما روش فیلسوفانه وی موجب روسیاهی او گردد چنانکه در سخنان

علی (ع) است: «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَاصْفَحَاتِ وَجْهِهِ»
(نهج البلاغه، کلمات قصار: ۲۶).

الحذر ای مؤمنان کآن در شماست	در شما بس عالم بی‌منتهاست
جمله هفتاد و دو ملت در تو است	وہ کہ روزی آن برآرد از تو دست
هر که او را برگ این ایمان بود	همچو برگ از بیم این لرزان بود
بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای	کہ تو خود را نیک مردم دیدہ‌ای
چون کند جان باژگونه پوستین	چند واپیلی برآرد ز اہل دین
	ب ۳۲۹۱ - ۳۲۸۷

الحذر: پرهیز! بترسید.

آن: اشارت است به وسوسه‌های شیطانی.

عالم بی‌منتهای: عالم بزرگ، عالم کبیر، جهان وجود. انسان را عالم بزرگ خوانده‌اند:

أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْفِلَؤُی الْعَالَمِ الْأَكْبَرُ
(منسوب به امیر المؤمنین ع)

لیکن در این بیت مقصود از عالم بی‌منتهای دگر گونیهای بیشمار است کہ در اندیشه آدمی پدید می‌گردد.

هفتاد و دو ملت: اشارت است به حدیثی کہ در احادیث مثنوی (ص ۱۰۵) آمده است.

دست برآوردن: ظاهر شدن، آشکار گردیدن.

برگ: اندیشه، تیمار.

پوستین باژگونه کردن: در امثال و حکم از سیرت و سان بازگشتن معنی شده و به معنی باطن را ظاهر کردن آمده و این بیت را شاهد آورده‌اند. ولی در این بیت

به معنی دگرگون کردن است، چون جان قالب تن را رها کند و به قالبی دیگر رود. و اوایی: وای بر من.

در این بیتها مؤمنان را از مکر دیو که درون آدمی است می ترساند، که تردیدهای فیلسوفانه نشانه آن مکر است و بود که روزی آشکار شود و مسلمان را از دین برون کند و به یهودیت یا ترسایی بکشاند. آن که غم ایمان خود دارد باید از مکر این دیو درونی لرزان باشد. اما گاه شیطان چنان بر آدمی چیره می گردد که این خطر را نمی بیند و خود را مسلمانانی نیکو اعتقاد می پندارد و بر شیطان فسوس می کند که او را بر من دستی نیست. اما هنگامی که جان از این تن برآمد (و روز حساب رسید) شیطان از مؤمن نمایان، فریادها برآرد. (در بعض نسخه ها «چند و اوایلا بر آید...» و بهتر می نماید).

بر دکان هر زرنما خندان شده است	ز آنکه سنگ امتحان پنهان شده است
پرده ای ستار از ما برمگیر	باش اندر امتحان ما مجیر
قلب پهلوی می زند با زر به شب	انتظار روز می دارد ذهب
با زبان حال زر گوید که باش	ای مژور تا بر آید روز فاش
صد هزاران سال ابلیس لعین	بود ابدال و امیر المؤمنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت	گشت رسوا همچو سرکین وقت چاشت

۳۲۹۷ - ۳۲۹۲

زرنما: (صفت فاعلی مرکب) که چون زر نماید، زرّ قلب. و ممکن است زرنما را عرضه دارنده زر قلب گرفت.

سنگ امتحان: سنگی که بدان زر را بیازمایند تا معلوم شود خالص است یا نه.

ستار: پوشنده گناه.

مجیر: پناه دهنده.

پهلو زدن: برابری کردن:

زمانه با تو چه دعوی کند به بد مهری

سپهر با تو چه پهلو زند به غداری

سعدی

ذَهَب: زر، طلا.

مُزَوَّر: (اسم مفعول) به دروغ آرایش شده، بدل، قلب که ظاهر آن آرایش شده.

فاش: آشکارا، آشکار.

امیر المؤمنین: فرمانده گرویدگان، از این ترکیب مقصود مولانا معنی لغوی است، مهتر مؤمنان و از مؤمنان فرشتگان مقصود است.

ابدال: جمع بدیل: گزیده، ولی.

ناز: به خود بالیدن.

پنجه زدن: به ستیز برخاستن.

سرگین وقت چاشت: سرگینی که آفتاب بر آن تابد و گندش را آشکار کند.

مضمون این بیتها مکمل معنی بیتهای پیشین است، که در هر حال از مکر شیطان نباید غافل بود. اگر فتوحی برای سالک دست دهد و توفیق عبادتی یابد، میندارد به کمال رسیده است، چرا که آزمایشی به میان نیامده تا معلوم گردد چکاره است و باید در همه حال از خدا خواست که تا امتحان پیش نیامده بر ما بپوشاند و اگر امتحان در میان آید ما را یاری کند. نبینی ابلیس که مهتر فرشتگان بود چون بر خود بالید و خویش را از آدم بهتر دید رسوا گردید. نیز در بیتها تعریضی است به کسانی که با ظاهر آراسته و درون بیمار خود را مرد کامل و راهنمای گمراهان می شناسند.

دعا کردن بلعم با عور که موسی و قومش را از این شهر که حصار داده‌اند بی‌مراد بازگردان

داستان بلعم با عور در عهد عتیق و عهد جدید، نیز در تفسیرهای اسلامی به گونه‌هایی نقل شده، اما شرحی که در دایرةالمعارف فادسی (مصاحب) ذیل کلمة بلعم آمده با آنچه در قاموس کتاب مقدس است تفاوتی آشکارا دارد. دایرةالمعارف بلعم را شکم پرست معنی کرده حالی که در قاموس خداوند مردم معنی شده است. در دایرةالمعارف نویسد: «پادشاه موآب اجرتی بیدو داد که عبرانیان را نفرین کند» حالی که در قاموس نویسد: «صیت جمیل و احدوئه نبی مرقوم گوشزد اهالی آن زمان شده مرتبه‌اش بالا گرفت، و از هر طرف مردمان به دیدن او می‌آمدند تا مگر نبوتی مخصوص در حق ایشان کند... و ملک و مال آنان را برکت فرماید... بالاق شهریار موآب نزد وی فرستاد وی را دعوت نمود که قوم اسرائیل را لعنت نماید. لکن وی شبانه از خدا مسألت نمود و اجازت بر اجرای آن کار نیافت، لهذا صبح از فرمان بالاق امتناع جسته علانیه گفت که خداوند مرا اذن نمی‌دهد که قوم اسرائیل را لعنت نمایم، اما بالاق این سخن را وقعی ننهاد. ثانیاً به وی فرستاد و خداوند وی را امر فرمود که به نزد بالاق رود. چون در بین راه بود واقعه‌ی عجیب و تکلم نمودن حمار او روی داد... چون به نزد بالاق رسید وی را امر فرمود که هفت مذهب بسازد و بر هر یک از آنها گما و قوچی قرار دهد. پس از آن خداوند را برای تعیین تکلیف خود استدعا نماید و چون چنین کرد خداوند وی را امر فرمود که قوم اسرائیل را در عوض لعنت برکت دهد... بالاق خشمناک شد و هر کس را به

شهر خود روانه نمود.»

این داستان را بعض مفسران ذیل آیه ۱۷۵، ۱۷۶ سوره اعراف عنوان کرده‌اند. سور آبادی شرح مبسوطی نوشته که خلاصه آن این است: مردم شهر اریحا از موسی بترسیدند همه به نزدیک بلعام آمدند که مستجاب الدعوه بود تا بر موسی نفرین کند. گفت او به فرمان خداست، شما باید بسو ایمان بیاورید. مردم اریحا زن بلعام را با زر و گاوهر بفریفتند، و او شوهر را بفریفت تا موسی را نفرین کرد و آنان در تبه گرفتار شدند. موسی (ع) نیز در حق او نفرین کرد و آن نور معرفت از وی گرفته شد (قصص قرآن، ص ۸۸ - ۹۲).

اما بعض مفسران بر آنند که این آیه‌ها در باره امیه بن ابی الصلت ثقفی، شاعر مشهور نازل شده است. او مردی بود که از کتابهای پیشینیان آگاهی داشت. دانست که خدا پیمبری خواهد برانگیخت و امید می‌داشت که خود آن پیمبر بود. چون پیمبر مبعوث شد و جنگ میان مسلمانان و کافران در گرفت امیه بر کشتگان بدر گذشت. پرسید: آنان را که کشته است؟ گفتند: محمد (ص). گفت: اگر او پیمبر بود خویشان خود را نمی‌کشت. چون امیه مرد پیمبر از خواهر او خواست تا برخی شعرهای وی را بخواند. وی از شعرهای او برخواند:

عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ تُعْرَضُونَ عَلَيْهِ	يَعْلَمُ الْجَهَنَّمَ وَالسَّرَارَ الْخَفِيَّةَا
يَوْمَ يَأْتِي الرَّحْمَنَ وَهُوَ رَحِيمٌ	إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيَا
رَبِّ إِنِّ تَعَفُّ فَاَلْمَعَا فَاهُ ظَنِّي	أَوْ تُعَاقِبَ فَلَمْ تُعَاقِبْ بَرِيَا

پیمبر فرمود شعر او ایمان آورد و دل او کافر شد، و این آیات درباره او نازل گردید (مجمع البیان، ذیل همان آیات).

به هر حال مولانا چنانکه شیوه اوست در تأیید سخنان پیشین خود که آدمی نباید به عبادت و پرهیزکاری خود غره شود و باید پیوسته میان خوف و رجا به سر

برد، این داستان را شاهد آورده است.

سُغَبه شد مانند عیسی زمان	بَلْعَم باعور را خلق جهان
صَحّت رنجور بود افسون او	سجده ناوردند کس را دُون او
آن چنان شد که شنیدستی تو حال	پنجه زد با موسی از کبر و کمال
همچنین بوده است پیدا و نهان	صد هزار ابلیس و بلعم در جهان
تا که باشند این دو بر باقی گواه	این دو را مشهور گردانید اله
ورنه اندر قهر بس دزدان بُدند	این دو دزد آویخت بر دارِ بلند
کشتگان قهر را نتوان شمرد	این دو را پرچم به سوی شهر برد

ب ۳۳۰۴ - ۳۲۹۸

سُغَبه: فریفته.

سجده کردن: (علاوه بر معنی مشهور کلمه) فروتنی کردن، تعظیم کردن، ستودن:

چو شعر من بخوانی دوست و دشمن

تو را سجده کند خندان و گریان

ناصر خسرو

دُون: جز، غیر از.

صَحّت: تندرستی.

افسون: فسون، دم، دمیدن، نفس، عزائم: آنچه برای بهبودی بیمار خوانند:

بینا و زنده گشت زمین زیرا باد صبا فسون مسیحا شد

(دیوان ناصر خسرو، مینوی، محقق، ص ۳۳۹)

پنجه زدن: درافتادن، زور آزمایی کردن: «پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر

زدن کار خردمندان نیست» (گلستان، ص ۱۷۸).

بر دار آویختن: مجازاً شهره ساختن، مشهور کردن. «خواستند تا تمهید قاعده

سیاست کنند و یکی را بردار کشند تا در ملك و ملكوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد زد. آن مغرور سیاه گلیم را... به تهمت دزدی بگرفتند و به رسن شقاوت بر بستند» (مرصاد العباد، ص ۸۶)^{۱۶}

پرچم: موی پیش پیشانی است:

به یکی دست می خالص ایمان نوشتند

به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

(مولوی، به نقل از لغت نامه)

پرچم به سوی شهر بردن: موی پیشانی آنان را گرفته کشان کشان گرداندن. شهره ساختن و در آن تلمیحی است به آیه «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسَبْنَاهُمْ فَيَتَوَخَّذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» (رحمن، ۴۱).

این داستان نیز در تثبیت مدعای پیشین است که آدمی هیچگاه نباید مغرور گردد و مکر شیطان را از یاد ببرد. نیز نباید طاعت خویش را بزرگ بیند، بلکه اگر طاعتی کرد باید سپاس خدا را گزارد که بسو چنین توفیقی داده است. اگر طاعت خود را چیزی به حساب آورد و یاد خدا را از خاطر برد کیفری همچون کیفر با علم باعور خواهد دید.

الله الله پا منه از حد بیش
در تگ هفتم زمین زیر آردت
تا بدانی کانبیا را نازکیست
شد بیان عز نفس ناطقه
جمله انسان را بکش از بهر هش

نازینی تو ولی در حد خویش
گر زنی بر نازنین تر از خودت
قصه عاد و ثمود از بهر چیست
این نشان خسف و قذف و صاعقه
جمله حیوان را پی انسان بکش

ب ۳۳۰۹ - ۳۳۰۵

نازنین: (ناز + نین، پسوند نسبت) دوست داشتنی، گرامی.
تگک: قعر، درون، ژرفا.

هفتم زمین: در روایت است که زمین هفت است و میان هر زمین با زمین دیگر پانصد سال راه، و زمین هفتم سقر است و ابلیس در سقر است دو دست او به آهن بسته (کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۷ - ۱۵۸).

عاد و ثمود: از قبیله‌های قدیم عرب بوده‌اند که در قرآن کریم بدانها و عذاب‌هایی که بدیشان رسید، اشارت شده است. هود پیمبر قوم عاد بوده است و صالح پیمبر قوم ثمود. سرزمین قوم عاد میان عدن و حَضْرَمَوْت بوده است و سرزمین ثمودیان حِجْر و دومة الجندل (واحه‌ای میان حجاز و شام). برای اطلاع بیشتر به تفسیر آیاتی که در باره عاد و ثمود نازل شده مراجعه شود و از آن جمله کشف الاسرار و عدة الابرار (ج ۳، ص ۶۶۱).

نازکی: زود رنجی. لطافت طبع: «آن زیارت کننده که نازکی اولیا را می‌داند و عظمت ایشان را» (فیہ ما فیہ، ص ۱۲۲، به نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)

خَسَف: فرو رفتن، فرو بردن در زمین.

قَذَف: انداختن سنگ، انداختن.

صاعقه: آذرخش.

نفس ناطقه: نفسی که تنها انسان آن را دارد. آنچه آدمی را از دیگر جانداران جدا سازد. فصل ممیز انسان از دیگر جانداران. و در این بیت مقصود از دارنده نفس، پیمبر یا ولی کامل است.

هَش: عقل.

در این بیتها مولانا موعظت کند که درست است تو انسانی و شریفترین موجودات، اما باید حدّ خود را بشناسی و پا از گلیم بیرون نهدی و گرنه

قهر الهی بر توفروء می آید. قوم عاد و ثمود هم به ظاهر آدمی بودند، اما چون حدود الهی را شکستند، سزاوار کیفر گردیدند تا آدمیان بدانند که پیمبران نزد خدا دارای حرمتند و گرامی هستند. قوم عاد و ثمود که با صاعقه کشته شدند و قوم هود که زمین بر آنان لرزید نشانه‌هاست از این گرامیداشت پیمبران. سپس می‌افزاید که این سنت الهی است ناقصان (اگر درخور رسیدن به کمال نیستند) در راه کاملان قربانی می‌شوند. چنانکه همه حیوانات را برای زنده ماندن انسان توان کشت و همه به‌ظاهر انسانها به‌خاطر شکستن حرمت سخن پیمبران (که دارای عقل کاملند) با عذاب الهی کشته می‌شوند.

هش چه باشد عقل کل هوشمند	هوش جزوی هُش بود اما نژند
جمله حیوانات وحشی ز آدمی	باشد از حیوان انسی در کمی
خون آنها خلق را باشد سبیل	چون نشد اعمال انسان را قبیل
عزت وحشی بدین ساقط شده است	که مر انسان را مخالف آمده است
پس چه عزت باشدت ای نادره	چون شدی تو حُمُرٌ مُسْتَفْرَه

ب ۳۳۱۴ - ۳۳۱۰

هُش: مخفف هوش.

عقل کل: عقل اول.

نژند: لاغر، ضعیف، ناتوان.

وحشی ز آدمی: که از آدمی برمند، ددگان. مقابل حیوانات اهلی.

حیوان انسی: دام. جانداران که با آدمی انس گیرند.

کمی: کم ارزش بودن.

سبیل: روا، مباح، حلال، بی‌بها، مأخوذ از ترکیب «فی سبیل الله» در راه خدا:

پیش درویشان بود خونت مباح گر نباشد در میان مالت سبیل

(گلستان، ص ۱۸۴)

ز آنکه با آن همه بی آب رخی کرده بود

به دونان بر همه کس آب رخ خویش سبیل

(اثیر اومانی، به نقل از لغت نامه)

قبیل: ممال قابل: پذیرنده. این نسیم بیت در بعض نسخه‌ها بدین صورت آمده است «ز آنکه وحشی اند از عقل جلیل».

نادره: عجیب، شگفت.

حَمَر: جمع حمار: خر.

مستنقره: (اسم فاعل از استنقار) رمنده. مأخوذ است از قرآن کریم (مدثر، ۵۰).
در این بیتها سیر نزولی انسان نشان داده می‌شود. نخست مرتبه عقل کل است که از آن به ولایت مطلقه تعبیر می‌شود، و جهان و آنچه در جهان است به خاطر او و از پرتو وجود اوست. پس عقول جزئیة است که از عقل کلی استفاده کند. اگر عقل کلی تابش خود را از آن دریغ دارد، او به خودی خود قادر بر درك هیچ معنی نخواهد بود. این دو مرحله مرتبه انسانی است. انسان کامل و انسان ناقص یا عقل کلی و عقل جزئی. و آنچنانکه انسانیت را مرتبه‌ای است حیوانیت را نیز مرتبه‌ای است. مرتبه حیوان اهلی از حیوان وحشی برتر است، و چنانکه عقول جزئیة ما فدای عقل کل می‌تواند شد حیوان نیز فدای انسان می‌گردد و حیوان وحشی فدای حیوان انسی می‌شود، چنانکه اگر حیوان اهلی هم از طبیعت خود برون آمد و وحشی شد آن را نیز برای صلاح بقیه توان کشتن. پس عزت آدمی به عقل است و اگر عقل را از دست داد آن عزت را از دست می‌دهد و به مرحله حیوانی می‌رسد.

چون شود وحشی شود خورش مباح

هیچ معذورش نمی‌دارد و دود

خر نشاید کشت از بهر صلاح

گر چه خر را دانش زاجر نبود

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی کی بود معذور ای یار سَمی
 لاجرم کفار را شد خون مباح همچو وحشی پیش نُشاب و رِماح
 جفت و فرزندانِشان جمله سبیل ز آنکه وحشی‌اند از عقل جلیل
 باز عقلی کو رمد از عقلِ عقل کرد از عقلی به حیوانات نقل

ب ۳۳۲۰ - ۳۳۱۵

از بهر: برای، به خاطر.

صَلاح: سودمند بودن، فایده داشتن.

مُباح: حلال.

زاجر: مانع، بازدارنده.

وَدود: از نامهای خدا.

سَمی: بلند مرتبه

نُشاب: جمع نشابه: تیر.

ز غنچه گل و از شاخ بید و باد هوا

زمردین پیکان کرد و بُسَدین نُشاب

معزی

رِماح: جمع رُمح: نیزه.

سَبیل: در راه خدا، مباح.

جلیل: بزرگ.

عقلِ عقل: عقل کامل.

نَقْل: انتقال.

این بیتها مقدمه روشن ساختن سر جنگ با کافران است. در بیتهای پیش
 گفت هر گاه مرتبه‌ای از مراتب فرودین سد راه مرتبه بالا گردد آن سد را باید از
 میان برداشت، چنانکه جاندار وحشی را به خاطر صلاح جاندار اهلی باید کشت

و جاندار اهللی را برای مرتبت عقول جزئی، و عقل جزئی فدای عقل کل می‌گردد که عقل کلی یعنی انسان کامل و ولی مطلق خلاصه عالم کون است و غرض از آفرینش عالم وجود اوست. در این بیتها می‌گویند خیر جاننداری است اهللی و نمی‌باید او را کشت ایکن اگر وحشی شد و دیگران را آسیب رساند کشتنش رواست. درست است که خر را خردی نیست تا او را از گزند رساندن به دیگران منع کند ولی چون موجب آزار دیگران است جاهل بودن مانع از کشتن او نمی‌شود. کافران نیز چنینند و سر آیه قرآن کریم که: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ...» بکشید آنان را تا فتنه‌ای نماند و دین خدا را باشد...» (بقره، ۱۹۳) همین است که کافران اگر زنده مانند همچون خر وحشی دیگران را آسیب می‌رسانند. درست است که اینان دارای عقل جزئی بودند اما به گرایش به کفر آن عقل را از دست دادند و به مرحله حیوانی منتقل شدند که: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...» آنان همچون چارپایانند، بلکه گمراه‌ترند» (اعراف، ۱۷۹).

اعتماد کردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش و آمیزی اهل دنیا خواستن و در فتنه افتادن

ماخذ آن داستانی است که مفسران ذیل آیه ۱۰۲ سوره بقره نوشته‌اند، و آن اینکه فرشتگان آدمیان را بر گناهانشان سرزنش کردند، پروردگار فرمود آنان را سرزنش نکنید که آن شهوت که در آدمیان است اگر در شما بود بدتر می‌کردید، و اگر خواهید آزموده شوید بهترین خود را بگزینید تا او را به طبع آدمیان گردانم و شما عجایب بینید. آنان سه فرشته از میان خود بگزیدند: عزا و عزایا و عزازیل. خدا آنان را به طبع آدمیان گردانید و به زمین فرستاد. عزازیل دانست که خود را نگاه نتواند داشت استعفا خواست خدا او را به آسمان برد. عزا و عزایا روز را میان مردم به داوری می‌گذراندند و شب با خواندن نام بزرگ خدا به آسمان می‌رفتند. روزی زنی زهره نام که سخت زیبا بود نزد آنان آمد و از شوی خود شکایت کرد. آنان فریفته او شدند و گفتند اگر به حکم ما شوی تو را از شوهر جدا سازیم. بپذیرفت و آنان به ناحق او را از شوی وی جدا کردند. زن فرشتگان را به جایی خالی برد چون قصد او کردند، گفت من هنوز از شوی ایمن نیستم مگر او را هلاک کنید. فرشتگان شوی وی را هلاک کردند. زن گفت يك کار دیگر مانده است من بت پرستم شما نیز باید بت پرستید. آنان سر باز زدند. گفت اگر بت نمی‌پرستید باید می‌خورید. بپذیرفتند. زن خود را بیساراست. چون قصد او کردند گفت آن نام بزرگ خدا را به من آموزشید، بیاموختند. زهره آن نام

برخواند و به آسمان شد. آنان چون به خویش آمدند دیدند حکم به ناحق کرده و مردی را کشته و می خورده‌اند. بزاریدند و نزد عابد آن زمان شدند. عابد گفت شما سزاوار عذاب خدایید این جهان را خواهید یا آن جهان را. گفتند: این جهان پایان یافتنی است اما آن جهان نه. عذاب این جهان پذیرفتند و خدا آنان را در چاهی سرنگون بیاویخته است و به عذاب گرفتارند (ملخص از قصص قرآن سودآبادی، ص ۱۶ - ۱۷). و در تفسیر دّال‌المثنوی آمده است که آن چاه درس‌زمین بابل است. داستان هاروت و ماروت در ادبیات فارسی به نظم و نثر روایت شده است و ریشه این داستان را در ادبیات پیش از اسلام می‌توان دید. (رك: بحر دكوزه، ص ۳۰۴. سرنی، ص ۱۴۲. لغت‌نامه دهخدا). به هر حال در مطاوی این داستان معنیهای بلند اخلاقی نهفته است که جمله‌ای از آن را مولانا در بیت‌های آینده بیان داشته است (رك: شرح مثنوی شریف، جزء نخستین از دفتر اول، ص ۲۳۵).

از بَطَر خوردند زهرآلود تیر	همچو هاروت و چو ماروت شهیر
چیست بر شیر اعتماد گاو میش	اعتمادی بودشان بر قدس خویش
شاخ شاخش شیر نر پاره کند	گر چه او با شاخ صد چاره کند
شیر خواهد گاو را ناچار کشت	گر شود بر شاخ همچون خارپشت
هر گیاهی را مُنْصَر می‌کند	گر چه صَرَصَر بس درختان می‌کند
رحم کرد ای دل تو از قوّت ملند	بر ضعیفی گیاه آن بادِ تَنَد

ب ۳۳۲۶ - ۳۳۲۱

هاروت و ماروت: درباره ریشه این واژه اختلاف است. جفری به نقل از مارجلیوت نویسد که «این دو کلمه از ریشه آرامی است به معنی طغیانگر و بدکردار و گوید ونسینک اصل کلمه را قدرت و فرمانروایی معنی کرده و لاگارد آن دو را با دو واژه اوستایی «هئورواتات» و «امراتات» منطبق دانسته است. واژه نخست به معنی

کمال و رسایی و واژه دوم به معنی جاودانی است» (لغات دخیل قرآن، ص ۲۸۳).

بَطَر: خودبینی، تکبر، ناسپاسی.

اعتماد کردن: تکیه داشتن.

قدس: پا کد امنی، بی گناهی.

شاخ شاخ: جدا جدا، قطعه قطعه.

صَرَصَر: تندباد.

مُنْصَر: سرسبز، شاداب. لیکن در بعض نسخه‌ها بیت چنین است: «با گیاه تر وی احسان می کند» یا «با گیاه سبز احسان می کند».

نُندیدن: شکایت کردن، زیر لب از روی خشم سخن گفتن، غرغر کردن.

این داستان نیز همانند داستان پیش است و مولانا چنانکه شیوه اوست در توسل به قیاس تمثیلی به مظهر تثبیت مدعا به مردمان اندرز می دهد که هیچگاه نباید دچار خودبینی شوند، بلکه پیوسته باید خود را خوار و خرد بینند و از قدرت پروردگار استمداد جویند. باد تند درختان تناور را از پیش خود برمی دارد، اما گیاهان نرم را با وزش خویش نوازش می دهد. پس باید در پیشگاه خدا پیشانی عجز بر زمین سود و از قوت و قدرت و اعتماد به نفس یاد ننمود.

کی هراس آید بُرَد لخت لخت
جز که بر نیشی نکوبد نیش را
کی رمد قصاب ز انبوهی غم
چرخ را معنیش می دارد نگون
گردش از کیست از عقل مشیر

تیشه را ز انبوهی شاخ درخت
لیک بر برگی نکوبد خویش را
شعله را ز انبوهی هیزم چه غم
پیش معنی چیست صورت بس زبون
تو قیاس از چرخ دولابی بگیر

اَبَحْتَ لَحْتَ: پاره پاره.

نیش: به معنی برآمدگی، سطبری. ضخامت. و نیش دوم به معنی لبه، تیزی.
غَنَمَ: گوسفند.

انبوهی غنم: بسیاری گوسفندان:

گوسفندان گر بروند از حساب ز انبهیشتان کی بترسد آن قصاب

۳/۴۱۴۵

صورت: هیئت، شکل.

دولابی: چون دولاب، گردان، چنانکه دولاب چرخد.

دولاب: چرخشی که بدان آب از چاه کشند.

مُشیر: اشارت کننده، دستور دهنده.

عقلِ مشیر: عقل مدبّر عالم. عقل فعال که به عقیده فیلسوفان قدیم اسلام عقل فعال
حاکم بر جهان سفلی است.

این بیتها نیز تأکید مضمون همان معنی است که تقریر گردید. قدرتهای
جزئی همگی ناشی از قدرت کلی است، و آنکه بر همه چیز تواناست پروردگار
داناست پس برابر او باید خوار گردید تا از عذابش رهید. چون خوارگشتی بر تو
رحمت آرد، سرکشیدی، بیخ و بنت بر آرد. چنانکه تیشه شاخهای انبوه را می برد
و از بریدن آن نهراسد، لیکن شاخ ضعیف را صدمه ای نرساند.

مَتَى عَصَفَتْ رِيحُ الْوَلَا قَصَفَتْ أَخَا غَنَاءٍ وَلَوْ بِالْفَقْرِ هَبَّتْ لَرَبَّتْ

(دیوان ابن فارض، ص ۶۴)

(چون باد پیروزی بوزد آن را که بر و بار دارد برافکند و اگر بر مستمند وزد آن
را به صلاح آرد).

آنچه آن شاخ را تناور کرده است صورت است و آنچه آن را از پا درمی آورد معنی است. صورت را برابر معنی ارزشی نیست. اینکه آسمان سرنگون برپاست، برپایی او از قدرتی است که آن قدرت از خداست که «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا...» - خدایی که برافراشت آسمانها را بدون ستونی که بینید آن را...» (رعد، ۲).

اگر فیلسوف آسمان را متحرك به اراده می داند، آن اراده از عقل فعال است و عقل فعال یا عقل کل همان انسان کامل است که جهان مسخر اراده اوست.

گردش این قالب همچون سپر	هست از روح مُسْتَرِ ای پسر
گردش این باد از معنی اوست	همچو چرخي کو اسیر آب جوست
جزّ و مدّ و دخل و خرج این نفس	از که باشد جز ز جان پر هوس
گاه جیمش می کند که حا و دال	گاه صلحش می کند گاهی جدال
همچنین این باد را یزدان ما	کرده بُد بر عاد همچون اژدها
باز هم آن باد را بر مؤمنان	کرده بُد صلح و مراعات و امان

ب ۳۳۳۷ - ۳۳۳۲

قالبِ همچون سپر: استعارت از جسم که پوشش روح است، و می توان آن را استعارت از فلك گرفت به خاطر واژگونی آن و سپرمانند بودنش. مُسْتَر: (اسم مفعول از تستیر، از ریشه ستر) پوشیده. باد: دم، نفس.

معنی: استعارت از قدرتی که درون آن نهفته است.

جَزّ: کشیدن، و در بعض نسخه ها «جزر»: واپس رفتن آب دریا. مدّ: کشیدن، کشیده شدن.

ج، ح، دال: حرفهاست که از دهان برون آید و کلماتی سازد و آن کلمات گاه

معنی خیر را دربردارد و گاه معنی شر را. چنانکه «ج»، «ح»، و «دال» را اگر جمع کنند معنی جحد و انکار آید. و بعضی هریک از این حروف مقطع را اشارت بر معنی گرفته‌اند چنانکه «ج» رمز عالم شهادت و جبروت است و «ح» رمز عالم غیب و «د» که رمز عالم ملک است.

این بیتها نیز تأکید مضمون برخی بیتهاست که از پیش گذشت آنچنانکه توان و حرکت که در جسم است از نیروی روح است و معنی که از قوه مفکره در قالب لفظ از زبان خارج می‌شود یکی از آثار آن است:

این سخن و آواز از اندیشه خاست تو ندانی بحر اندیشه کجاست
لیک چون موج سخن دیدی لطیف بحر آن دانی که باشد هم شریف

۱۱۳۸ - ۱/۱۱۳۷

نفسی که از آدمی برمی‌آید و اگر نباشد زندگی نخواهد کرد، از آثار آن روح مستر است، و این باد که از لب برون می‌آید و کلماتی پدید می‌کند که گاه موجب خیر است و گاه شر، جزئی از بادی است که مسخر امر خداست و آن باد گاه آیت عذاب اوست چنانکه بر قوم عاد، و گاه همان باد به امر خدا نرم می‌گردد و بر مؤمنان رحمت می‌شود:

هود گرد مؤمنان خطی کشید نرم می‌شد باد کآنجا می‌رسید
هر که بیرون بود ز آن خط جمله را پاره پاره می‌سکست اندر هوا

۸۵۵ - ۱/۸۵۴

باد آتش می‌شود از امر حق هر دو سرمست آمدند از خمر حق
آب حلم و آتش خشم ای پسر هم ز حق بینی چو بگشایی بصر

۸۵۲ - ۱/۸۵۱

(و رک: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۱۰ و شرح مثنوی شریف، جزو نخستین، ص ۳۲۵).

گفت اَلْمَعْنَى هُوَ الله شيخ دين
 جمله اطباق زمين و آسمان
 حمله ها و رقص خاشاك اندر آب
 چونكه ساكن خواهدش كرد از مرا
 چون كشد از ساحلش در موجگاه
 اين حديث آخر ندارد باز ران
 بحر معنيهاى ربّ العالمين
 همچو خاشاكي در آن بحر رزان
 هم ز آب آمد به وقت اضطراب
 سوى ساحل افكند خاشاك را
 آن كند با او كه صرصر با گياه
 جانب هاروت و ماروت اى جوان

ب ۳۳۴۳ - ۳۳۳۸

المعنى هو الله: حقيقت خداست، هر چه هست خداست.

شيخ دين: شارحان مثنوى را در تفسير آن اختلاف است. انقروى نويسد: «سرورى و شمعى گفته اند مراد صدرالدين قونوى است، ليكن دليلي بر تخصيص ندارند.» (شرح كبير انقروى، جزء سوم از دفتر اول، ص ۱۲۱۸). سرورى و شمعى ظاهراً گفته خود را از شرح صادى عبدالله افندى گرفته اند. بعضى آن را بر محبى الدين و يا ابي الحسن خرقانى تطبيق كرده اند (رك: سرّنى، ج ۱، ص ۴۸۱ - ۴۸۲). نيكلسون گويد مراد صدرالدين قونوى است چه او كتابي به نام اعجاز البيان فى كشف بعض اسرار القرآن نوشته و سوره حمد را شرح كرده است، اما انطباق آن بر ابن عباس و نيز بر شخص رسول اكرم به غايت بعيد مى نمايد. (انتهى)

اين سخن از شمس تبريزى است: «خداى زنده داريم تا چه كنيم خداى مرده را المعنى هو الله همان معنى است كه گفتيم. عهد خدا فاسد نشود الا او فاسد شود فاسد باشد» (مقالات شمس، بخش ۲، ص ۶۷) و در تذكرة الاولياء ص پ ۱۸۹ از بايزيد دانسته شده.

موجگاه: جايى كه موج از آن برخيزد.

صرصر: باد تند.

حر كتى كه در عالم طبيعت ديده مى شود همه از دريائى وجود حضرت حق
 جلّ و علاست و نسبت كلّ عالم به خدا چون نسبت خاشاك به درياست. چون آب

به تلاطم درآید خاشاک به جنبش درافتد و چون دریا آرام گیرد خاشاک خاموش
بر ساحل نشیند:

عقل پنهان است و ظاهر عالمی صورت ماموج و یا ازوی نمی
هر چه صورت می وسیت سازدش ز آن وسیت بحر دور اندازدش

۱/۱۱۱۲ - ۱۱۱۳

باقی قصه هاروت و ماروت و نکال و عقوبت ایشان هم در دنیا به چاه بابل

چون گناه و فسق خلقان جهان	می شد از شبّاکه بر هر دو عیان
دست خاییدن گرفتندی ز خشم	لیک عیب خود ندیدندی به چشم
خویش در آیینہ دید آن زشت مرد	رو بگردانید از آن و خشم کرد
خویش بین چون از کسی جُرمی بدید	آتشی در روی ز دوزخ شد پدید
حمیت دین خواند او آن کبر را	ننگرد در خویش نفس کبریا
حمیت دین را نشانی دیگر است	که از آن آتش جهانی اخضر است
گفت حقّشان گر شما روشنگرید	در سیه کاران مُغفَل منگرید
شکر گوید ای سپاه و چاکران	رسته اید از شهوت و از چاکِ ران

ب ۳۳۵۱ - ۳۳۴۴

گناه: نافرمانی.

فسق: در لغت بیرون شدن از راه استقامت است و دور شدن از راه راست. موش را از آن جهت فَوَيْسِقَة گویند که از لانه بیرون شود و مردم را زیان رساند (نهایه). و در اصطلاح واگذاشتن حکم خداست.

شِبّاکَه = شِبّاکَه: دسته‌ای از شِبّاک، و آن نیهای برافتنه به هم است چون بوریا، و در این بیت به معنی شبّاک = شبکه، سوراخها و پنجره است و مقصود از آن روزنه درونی و معنوی (إشراف) است. در بعض نسخه‌ها این نیم بیت بدین

صورت است «می‌شدی بر هر دو روشن آن زمان».

دست خاییدن: کنایت از دریغ خوردن.

خویش در آینه دیدن: اشارت است به داستان مردی که خود را در آینه زشت دید، آینه را بر زمین زد. (رك: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۳۳ و ۷۴ و ۷۵):
آینه گر نقش تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست
نظامی

آتش: کنایت است از غضب. اشارت است به حدیثی که گوید غضب از شیطان است و شیطان از آتش (رك: دفتر دوم، ذیل بیت ۲۷۴).

حمیت: حَمِيَّة، حَمِيَّة. در این بیت به معنی غیرت آمده است. تعصب برای دین:

قصِدِ خون تو کنند و قصدِ سر نه از برای حمیت دین و هنر

۵/۱۱۴۸

کبر: خودبینی، بزرگ‌بینی.

کبریا: بزرگی، لیکن در این بیت به معنی متکبر آمده است.

آتش: در اینجا به معنی گرمی و حمیت دینی است چه غضب اگر برای خدا باشد پسندیده است و اگر برای هوای نفس باشد ناپسند.

روشنگر: روشن بین، که دیده درون‌بینی دارد و نیز به معنی نشان‌دهنده راه، برطرف کننده ابهام و تردید.

سیه‌کار: گناهکار.

مُعَقَّل: فریب خورده.

سپاه و چاکران: استعارت از فرشتگان.

چاکِ ران: شهوترانی، و مقصود آلت تناسلی است:

در تو تا کافی بود از کافران جای کند و شهوتی چون کاف ران

۱/۱۲۳۰

این بیتها که در تمهیم داستان هاروت و ماروت است تأییدی است برای آنچه پیش از این گفت که آدمی نباید به خود مغرور شود و از کار نیکی که کرده بر خویش ببالد و بر کار بد دیگران عیب نهد و آن عیب را حمیت دینسی به حساب آرد. زیرا بسا که چنین حمیت برخاسته از خودبینی است. امیر مؤمنان فرماید: «ای بنده خدا در گفتن عیب کسی که گناهی کرده است شتاب مکن چه امید می رود که آن گناه را بر او ببخشند، و بر گناه خرد خویش ایمن مباش، چه بود که تو را بر آن عذاب کنند. پس اگر از شما کسی عیب دیگری را دانست، بر زبان نراند به خاطر عیبی که در خود می داند و شکر بر کنار ماندن از گناه او را بازدارد از آنکه دیگری را که به گناه گرفتار است بیازارد.» (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۰).

گر از آن معنی نهم من بر شما	مر شما را بیش نپذیرد سما
عصمتی که مر شما را در تن است	آن زعکس عصمت و حفظ من است
آن ز من بینید نه از خود هین وهین	تا نچربد بر شما دیو لعین

ب ۳۳۵۴ - ۳۳۵۲

از آن معنی: مقصود قوه شهویه است که در فرشته نیست.

بیش نپذیرد سما: دیگر آسمان جای شما نخواهد بود.

عصمت: مصون ماندن از گناه با توانا بودن بر انجام آن. و آن در حضرت حق جل و علی ذاتی است و در انبیا و اولیا و فرشتگان تأثیر قدرت حق است در آنان. چربیدن: غالب شدن، برتر شدن:

سجده کردند و بگفتند ای خدیو گر یکی کورت ز ما چربید دیو

۳/۹۲۸

رای آن کودک بچربید از همه عقل او در پیش می رفت از ربه

۳/۱۵۳۶

این سه بیت مضمون خطاب حق تعالی است به آن دو فرشته که اگر آن شهوتی که در انسان است در شما فرشتگان نهم گناه می‌کنید و جایی برای ماندنشان در آسمان نمی‌ماند، آسمان حیطة عصمت ربوبی است و زمین خاک کی جای شهوت. شما را که عصمتی است در آن حیطة به سر می‌برید و عکس عصمت پروردگار بر شما افتاده است چنانکه چون زمین جای ذریت آدم گردید در معرض تباهی و فساد افتادند و در هر دوران گناه ورزیدند. فرشتگان جسمهای نورانی اند و خیرند مقابل جنیان که جسمهای ناری اند و شرّ. نور فرشتگان عکس نور حضرت ایزدی است و میان علما خلاف است در عصمت فرشتگان. بعضی گفته‌اند: چون برابر فرموده خدا گفتند: «...أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا...» (بقره، ۳۰) معصوم نیستند و گسروهی دیگر به استناد «...لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ...» (تحریم، ۶) به عصمت آنان قائلند.

دید حکمت در خود و نور اصول	آنچنانکه کاتب وحی رسول
می‌شمرد آن بُد صفیری چون صدا	خویش را هم لحن مرغان خدا
بر مراد مرغ کی واقف شوی	لحن مرغان را اگر واصف شوی
تو چه دانی کو چه دارد با گلی	گر بیاموزی صفیر بلبلی
چون ز لب جنبان گمانهای کران	ور بدانی از قیاس و از گمان

ب ۳۳۵۹ - ۳۳۵۵

کاتب وحی: ر.ک: ذیل بیت ۳۲۲۸ و توضیحات آن.

نور اصول: نور اصلی، مقابل پرتو نور وحی که به عقیده مولانا و برطبق داستان، از رسول اکرم (ص) بر عبدالله بن سعد بن ابی سرح تافته بود.

مرغان خدا: فرشتگان و بخصوص جبرئیل و یا رسول (ص) م: مصود است.

صفیر: سوت.

صدا: پژواک.

واصف: وصف کننده، تقلید کننده.

واقف: آگاه، دانا.

این بیتها نیز در تأیید بیتهای پیش است، که عصمت هاروت و ماروت از پرتو عصمت باری تعالی بود و آنان آن را از نیروی خویش می‌دیدند، چنانکه پرتو وحی الهی بر سینه عبدالله پسر سعد افتاد و او آن نور را از خود دید و پنداشت جبرئیل است که بر او وحی آورده است. به مناسبت ترکیب مرغان خدا مولانا چنانکه عادت اوست با آوردن تمثیلی، فرق میان علم اصلی و علم عاریتی را نشان می‌دهد. چنانکه در پیش گفت کاتب وحی با پرتوی که از برکت قرآن بر او تافته بود، پنداشت که خود نیز قرآن تواند آورد. مولانا می‌گوید علم عاریتی صوری است و داننده آن از حقیقت علم و اثر آن آگاه نیست او همچون کسی است که آواز مرغان را تقلید کند و چون مرغان بانگی بر آرد. او چه داند معنی آن بانگ چیست. اگر آواز بلبل را تقلید کند چه داند بلبل در آن آواز با گل چه می‌گوید. و باز از این تمثیل به تمثیل دیگری می‌پردازد که آنچه تو از این تقلید دریابی بود که خلاف آن باشد و چیزی به زبان آری که زیانی از آن به تو رسد. چنانکه کران از جنبیدن لبان مردمان چیزی دریابند و بسا افتد که در اشتباه افتند چنانکه در داستان کروی که به عیادت بیمار رفت.

به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی داستان را نیاورده. نیکلسون نویسد: من اصل حکایت را در داستانهای قدیم نیافتم. کریستین سن داستان را به محبوب القلوب ارجاع می‌دهد. این داستان را غرس النعمه محمد بن هلال صابی (وفات ۴۸۰ ه. ق) چنین آورده است:

محمد بن عبدالملك بیمار شد. احمد بن خالد که کر بود به عیادت او رفت و پرسید:

- چگونه‌ای؟
- حالی بد دارم.
- الحمدلله، کدام يك از پزشكان به دیدنت می‌آیند؟
- ابلیس!
- مبارك رفیقی است. چه برای تو تجویز کرده است؟
- آجر کوبیده.
- سبك و نيكوست آن را بگیر و از دست مده.

(الهفوات النادرة ، ص ۲۵۳)

آن کبری را گفت افزون‌مایه‌ای	که تو را رنجور شد همسایه‌ای
گفت با خود کر که با گوش گران	من چه دریابم ز گفت آن جوان

خاصه رنجور و ضعیف آواز شد
چون بینم کان لبش جنبان شود
چون بگویم چونی ای محنت کشم
من بگویم شکر چه خوردی ابا
من بگویم صبح نوشت کیست آن
من بگویم بس مبارک پاست او
پای او را آزمودستیم ما
این جوابات قیاسی راست کرد

لیک باید رفت آنجا نیست بُد
من قیاسی گیرم آن را هم ز خود
او بخواهد گفت لیکم یا خوشم
او بگوید شربتی یا ماشا
از طبیبان پیش تو گوید فلان
چونکه او آمد شود کارت نکو
هر کجا شد می شود حاجت روا
پیش آن رنجور شد آن نیک مرد

ب ۳۳۶۹ - ۳۳۶۰

افزون مایه: بسیار بهره مند از دانش یا مال.

بَد: چاره.

محنت کش: کنایت از رنجور، بیمار.

ابا: با، آس.

ماشبا: آس ماش.

صح: نیکلسون آن را به ضم صاد ضبط کرده است. صح به ضم اول و تشدید دوم
خلاف سقم است به معنی تندرستی و بهی از بیماری. و صح به فتح اول و تشدید
دوم معنی صحیح است می دهد.

در میان صالحان يك اصلحی است بر سر توقیمش از سلطان صحی است

۶/۲۶۲۲

گفت چونی گفت مردم گفت شکر
کین چه شکر است او عدو ما بدست
بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر
شد از این رنجور پر آزار و نگر
کر قیاسی کرد و آن کز آمده است
گفت نوشت صحه افزون گشت قهر

بعد از آن گفت از طبیبان کیست او
گفت عزرائیل می آید برو
گفت برون آمد بگفت او شادمان
شکر آن، از پیش گردهم این زمان
گفت رنجور این عدو جان ماست
ما ندانستیم کو کان جفاست

ب ۳۳۷۶ - ۳۳۷۰

نکر: انکار. گران آمدن.

عَدُو: عدو، دشمن.

کر قیاسی کرد...: جمله ای معترضه است. کر پیش خود قیاسی کرده بود، با این پاسخ قیاس به هم خورد (ترتیب پرسش و پاسخ دگرگون شد). در بعضی نسخه ها نیم بیت اول چنین است: «کیس چه شکر است او مگر با ما بد است».

صَحَّة: صِحَّة: سلامت باشی. مصدر است برای دعا چنانکه گویند: «نعیما» یعنی «انعم الله عليك».

از پیش گردهم: از پیش گردیدن، رفتن، ترك گفتن جایی یا کسی را. از پیش گردهم این زمان: حالا بروم.

کان: معدن.

مضمون این بیتها خطا دانستن تصورهاست که ما از آنچه پیرامونمان می گذرد داریم و با عقل ناقص خود مشکلات را می گشاییم و می پنداریم به حقیقت رسیده ایم، حالی که این خیال باطل ما در دیده حقیقت بین خطای ماست.

کر پیش خود چنین نهاد که چون نزد این بیمار روم پرسم چگونه ای؟ گوید: به ام. گویم: سپاس. گویم چه خورده ای؟ گوید: فلان آش. گویم نیک است، کدام پزشک چنین دستوری داده است؟ گوید: فلان. گویم ما او را آزموده ایم،

مبارك قدم است هر جا رود بیماری را از بین ببرد و با چنین قیاسی که پیش خود نهاده بود نزد بیمار رفت. کر چون نزد بیمار شد پرسید: چگونه‌ای؟ بیمار از سختی درد گفت: مردم. چنانکه بسیاری بیماران به هنگام شکوه از درد چنین گویند. کر به قیاسی که خود کرده بود پنداشت گفته است: «به‌ام» گفت سپاس خدا را. بیمار که از قیاس کر آگاه نبود چون پاسخ را شنید برنجید و به خود گفت چه جای سپاس است. پس او دشمنی ماست و چون شنید که من سخت بیمارم و در آستانه مردن، گوید سپاس که چینی. اما کر سخن او را نشنیده بود و از روی قیاس خود پاسخ داد. پس پرسید: چه خورده‌ای؟ گفت: زهر! کر به قیاس پیشین خود پنداشت گوید فلان آش. گفت: نوشت باد، تندرستی است. بیمار را قهر بیشتر گشت. سپس کر پرسید: کدام پزشك نزدت آمد؟ بیمار از رنجوری و یا از سر خشم گفت: عزرائیل. کر به قیاس خود گفت: مبارك قدم است. کر از پس این گفتگو گفت سپاس [خدا را] حالا از پیش او بروم.

نیم بیت ۳۳۷۵ در بعض نسخه‌ها چنین است: «شکر کش کردم مراعات این زمان» و پیداست که معنی «گردم این زمان» بر آنان روشن نبوده و مصراع را تغییر داده‌اند.

خاطر رنجور جویان صد سقط تا که پیغامش کند از هر نمط
چون کسی کو خورده باشد آش بد می‌بشوراند دلش تا قی کند
ب ۳۳۷۸ - ۳۳۷۷

سَقَط: دشنام، سخن زشت.

نَمَط: گونه، قسم.

بیمار در پی آن بود که کر را صد گونه دشنام فرستد. چه از شنیدن پاسخهای وی چون کسی شده بود که آش بدمزه و ناملایم طبع خورد، دل آشوبی گرفته

چنانکه تا قی نکند آرام نشود.

کَظِمِ غَیْظِ این است آن را قی مکن تا بیابی در جزا شیرین سخن

ب ۳۳۷۹

کظم غیظ: فرو خوردن خشم، و مأخوذ است از قرآن کریم: «کسانی که خشم خود را فرو خورند از پرهیزگارانند و بهشتی که به پهنای زمین و آسمان است برای آنان آماده است» (آل عمران، ۱۳۳-۱۳۴).

چون نبودش صبر می‌پیچید او کین سگِ زنِ روسپی حیز کو
تا بریزم بر وی آنچه گفته بود کآن زمان شیر ضمیرم خفته بود
چون عیادت بهر دل آرامی است این عیادت نیست دشمن‌کامی است
تا ببیند دشمن خود را نزار تا بگیرد خاطر زشتش قرار

ب ۳۳۸۳ - ۳۳۸۰

پیچیدن: آشفته حال بودن، سخت‌آزرده بودن.

روسپی: بدکاره، فاحشه.

بر او ریختن: پاسخ وی را گفتن، مانند آنچه گفته بدو گفتن.

شیر ضمیر خفتن: بی‌حال بودن، ناتوان بودن.

دل آرامی: آرام کردن، آسوده داشتن.

دشمن‌کامی: از بدی دشمن شاد بودن، به بیماری دشمن شادمان شدن.

نزار: لاغر، ناتوان.

بیمار چون صبر نداشت کر را دشنامهای زشت می‌داد و می‌گفت کجا رفت
تا پاسخ او را چنانکه شاید بدهیم. آنگاه که او چنان سخنانی می‌گفت من توان
نداشتم و پاسخ او را ندادم. بیمارپرسی برای آرام کردن خاطر بیمار است لیکن

آنچه او گفت سرزنشی بود، چه دید آنچه بر من می‌رود مطابق میل اوست، و از اینکه می‌دید دشمن وی نزار افتاده خاطرش آرام گردید.

بس کسان کایشان عبادتها کنند	دل به رضوان و ثواب آن نهند
خود حقیقت معصیت باشد خفی	آن کدر باشد که پندارد صفی
همچو آن کر که همی پنداشته است	کو نکویی کرد و آن برعکس جست
او نشسته خوش که خدمت کرده‌ام	حقّ همسایه به جا آورده‌ام
بهر خود او آتشی افروخته است	در دل رنجور و خود را سوخته است

ب ۳۳۸۸ - ۳۳۸۴

رضوان: بهشت، و در لغت به معنی خشنود شدن.

خفی: پوشیده، نهان.

کدر: تیره.

صفی: صافی، پاک، روشن.

برعکس جستن: برعکس شدن، خلاف آنچه خواهند درآمدن، خلاف تصوّر.

بسیار کسان که عبادتی می‌کنند و آن را سزاوار پاداش می‌بینند همچون آن کر که به پرسش بیمار رفت؛ لیکن چون عبادت برای خودنمایی است یا در آن قصد قربت به خدا نیست عبادت آنان گناه است و نمی‌دانند، مانند آن کر که پنداشت کاری نیک کرده و حق همسایه را به جا آورده، لیکن او بیمار را رنجاند و خشم او را برای خویش آماده کرد.

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أَوْ قَدْ تُمُوا أَنْتُمْ فِي الْمَعْصِيَةِ إِزْدَدْ تُمُوا

ب ۳۳۸۹

(بپرهیزید از آتشی که افروختید. همانا شما در نافرمانی افزودید.)

فَاتَّقُوا: مأخوذ است از قرآن کریم «... فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...»
 - ... پس بپرهیزید از آتشی که فروزینۀ آن مردمند و سنگ است... (بقره، ۲۴).

گفت پیغمبر به اعرابی ما صَلَّ إِنَّكَ لَمَّ تَصَلَّ يَا فَتَى

ب ۳۳۹۰

مأخذ آن حدیثی است که در احادیث مثنوی (ص ۳۳) آمده است و نیز در مسند خالد بن ولید از ابو عبدالله اشعری روایت شده است که «رسول خدا (ص) مردی را دید که نماز خواند و رکوع را تمام نکرد و سجده را سبک به جا آورد. پیغمبر (ص) او را فرمود تا رکوع را تمام کند و گفت اگر بدین حالت می‌مرد بر غیر ملت محمد مرده بود» (کنز العمال، ج ۸، ص ۱۷۳، حدیث ۲۲۴۳۱).

از برای چاره این خوفها	آمد اندر هر نمازی اهْدِنَا
کین نمازم را میامیز ای خدا	با نماز ضالّین و اهل ریا
از قیاسی که بکرد آن کرگزین	صحبّت ده ساله باطل شد بدین
خاصّه ای خواجه قیاس حسّ دون	اندر آن وحیی که هست از حدّ فزون
کوش حسّ تو به حرف ار درخور است	دان که گوش غیب گیر تو کر است

ب ۳۳۹۵ - ۳۳۹۱

خوف: ترس و مقصود از خوفها بیم از معصیتهای خفی است چون ریا و عجب که با عبادت درآمیزد. نمازگزار پندارد عبادت می‌کند، حالی که درگناه به سر می‌برد.
 اهْدِنَا: راه نما ما را. مأخوذ است از قرآن کریم (فاتحه، ۶).
 ضالّین: جمع ضالّ: گمراه.

اهل ریا: ریاکار. ریا: کار نیکی است که برای نشان دادن به مردم کنند.
 قیاس: حدس، تخمین. چیزی را مانند چیزی گرفتن.

قیاس حس: قیاس در اصطلاح منطقیان ترکیب دو یا چند قضیه است که پذیرفتن آن قضیه‌ها مستلزم پذیرفتن نتیجه باشد. چنانکه گویی «من می‌اندیشم» و هراندیشنده زنده است، که نتیجه آن «پس من زنده‌ام» خواهد بود. اگر ترتیب مقدمات چنین باشد قیاس عقلانی است، لیکن گاه ترتیب قضایا استنباط است از ظاهر چیزی. چنانکه آدمی شبیحی را ببیند که در جنبش است و قیاسی چنین ترتیب دهد که این جسم می‌جنبد و هر جنبنده‌ای جان دارد، پس آن جان دارد. چنین قیاسی حسی است و بسا که درست نیست چه ممکن است جنبش آن شبیح بر اثر باد یا محرك دیگر باشد. مولانا قیاس عقلانی را نیز کافی نمی‌داند.

چون نیابد نص اندر صورتی از قیاس آنجا نماید عبرتی
نص وحي روح قدسی دان یقین و آن قیاس عقل جزوی تحت این

۳/۳۵۸۲ - ۳۵۸۳

چون قیاس عقلانی چنین باشد پیداست که نتیجه قیاس حسی چگونه است.

آن مگس بر برگ کاه و بولِ خر همچو کشتی‌بان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام مدّتی در فکرِ آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من مردِ کشتیان و اهل و رای‌زن

۱/۱۰۸۲ - ۱۰۸۴

حرف: کنایت از الفاظ.

غیب‌گیر: که از عالم غیب شنود. گوش جان، عقل.

مولانا پس از طرح داستان کر و مقدمه چینیه‌های وی نزد خود، گوید بیمار. پرسى وی به‌جای خشنودی بیمار، دشمنی او را برانگیخت. آفت عبادت این است، پس آفت عبادت چگونه خواهد بود. و سرانجام می‌گوید اگر در دانسته‌های خود تنها به حس، یا آنچه مقدمات آن حس است بسنده کنی، بدان که درون تو را آن روشنی نیست که حقیقت از عالم غیب بر آن بتابد و برای نشان دادن آن عبادت

که به حقیقت معصیت است نماز اعرابی و انکار رسول (ص) را بروی نمونه می آورد و چاره را در آن می بیند که پی در پی از خدا باید هدایت خواست که خدایا نماز مرا خالص و خاص خود گردان، نه چون نمازی که گمراهان و ریاکاران کنند. مولی امیر المؤمنین (ع) فرماید: «مردمی خدا را به امید پرستیدند، این پرستش بازرگانان است، و گروهی او را از روی ترس عبادت کردند و این عبادت بردگان است، و گروهی وی را برای سپاس پرستیدند و این پرستش آزادگان است» (نهج البلاغه، کلمات قصار: ۲۳۷).

اول کسی که در مقابله نصّ قیاس آورد ابلیس بود

نصّ: هر لفظ که بر معنی صریح دلالت کند و احتمال معنی دیگر در آن نرود، و نصّ در اصطلاح اصولیان آیه یا حدیثی است که رافع هر گونه احتمال بود چون «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا» (بقره، ۲۷۵).

قیاس: در اصطلاح اصولیان اجرای حکم شرعی است در موضوعی به خاطر وجود حکم در موضوعی مشابه آن. قیاس از جمله دلیلهایی است که نزد فقیهان اهل سنت و جماعت معتبر است. ولی فقیهان شیعه آن را نمی پذیرند جز در قیاس منصوص العلة، یعنی آنجا که حکمی بر موضوعی به خاطر علتی خاص تعلق گرفته باشد و به علتی که موجب تشریع حکم است تصریح شده باشد. که در این صورت آن حکم را بر موضوع دیگری که همان علت را دارد می توان سرایت داد. چنانکه گویند می حرام است به خاطر مستی آوردن آن. پس مستی آور دیگری را نیز که حکمی درباره آن در دست نیست به می می توان قیاس کرد و آن را حرام دانست.

پیش انوار خدا ابلیس بود
من ز نار و اوز خاک اکدر است
او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
زهد و تقوی فضل را محراب شد
که به انساب بیایی جانی است

اول آنکس کین قیاسکها نمود
گفت نار از خاک بی شک بهتر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم
گفت حق نی بل که لا انساب شد
این نه میراث جهان فانی است

بلکه این میراث‌های انبیاست وارث این جانهای اتقیاست
پور آن بوجهل شد مؤمن عیان پوره آن نوح شد از گم‌رهان
زاده خاکی منور شد چو ماه زاده آتش توی رو رؤسیاه
ب ۳۴۰۳ - ۳۳۹۶

قیاسک: تصغیر قیاس از راه تحقیر، به خاطر بی‌ارزش بودن آن.

انوار: جمع نور.

انوار خدا: استعاره از وحی الهی که بر فرشتگان آمد که چون روح خود را در آدم دمیدم او را سجده کنید.

أَكْدَرُ وَكْدَرُ: تیره، بی‌صفا. گویند: «عِشْ أَكْدَرُ كَدِرٌ وَ مَاءُ أَكْدَرُ كَدِرٌ» (لسان‌العرب).
فرع: آنچه از اصل برآید.

لَا أَنْسَابَ: مأخوذ است از قرآن کریم: «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ ...»
- چون در صور دمند نسبها آن روز از میان رود...» (مؤمنون، ۱۰۱). در روز
رستاخیز پاداش را به عمل دهند نه به نسب.

زهد و تقوی فضل را...: مأخوذ است از قرآن کریم: «... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ ...» - گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست...» (حجرات، ۱۳).
انساب: جمع نسب، خویشاوندی.

جانی: منسوب به جان و مقصود نسبتی است که از راه سنجیت روحی به دست آید.
میراث‌های انبیا: محتملاً ناظر است به حدیث «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهَمًا وَلَكِنْ وَرَثَتُهُمُ الْعِلْمُ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ»
(اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴).

أتقیا: جمع تقی: پرهیزگار، بانقوا.

پور بوجهل: عکرمه بن ابی جهل (عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی) است. چون
پدرش از دشمنان سرسخت رسول خدا (ص) بود، و از کسانی است که مهدور الدم

اعلام گردید. اما پس از فتح مکه مسلمان شد و به مدینه رفت و از جانب ابوبکر مأمور جنگ بامرتدان گردید. و اسلامِ او را به گونه‌ای دیگر نیز نوشته‌اند و خلاف است که در جنگِ اجنادین یسا یرموک در عهد عمر کشته شد (رك: الاصابه). از او حدیثهایی روایت شده است.

پوره: پور:

خرد پوره آدم چه خبر دارد از این دم

که من از جمله عالم به دوصد پرده نهانم

(دیوان شمس، جزء سوم، ص ۳۵۰)

محملاً «ه» در پوره برای نشان دادن تحقیر است مانند پسر ه.

پوره نوح: پسر نوح، کنعان که داستان او در قرآن کریم (سوره هود) و در تفسیرها آمده است:

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
گلستان

در بعض نسخه‌ها و از جمله در گلستان (مصحح مرحوم دکتر یوسفی) به جای پسر نوح همسر او ط آمده ولی ظاهراً بلکه مطمئناً درست نیست زیرا بیت مأخوذ است از آیه شریفه «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» (هود، ۴۵). چنانکه در آیه ۴۰ سوره هود است، خداوند به نوح فرمود «از هر جفت دو تا و اهل خود را به کشتی ببر» و چون پسر او غرق شد، نوح گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي». خداوند در پاسخ او فرمود «او از اهل تو نیست او عمل غیر صالحی است.» (هود، ۴۶). آنگاه نبوت از جانب پسر است نه از جانب زن، و پیدا است که کاتبی به سلیقه خود در نسخه‌ای دست برده و دیگران از او پیروی کرده‌اند.

زاده خاکی: آدم.

زاده آتش: ابلیس.

مولانا در این داستان با به کار بردن واژه قیاس از هر دو معنی مصطلح آن در اصول و منطق استفاده کرده است: قیاس منطقی که در استدلال به کار رود و قیاس اصولی که برابر نصّ است. چنانکه می‌دانیم وی قیاس منطقی را که نزد فیلسوفان تنها راه درست اثبات حقیقت است نمی‌پذیرد و در مطاوی گفتار خود بارها از آن انتقاد می‌کند، و بی‌ارزشتر از قیاس عقلانی قیاس حسی را می‌داند. داستان به عیادت رفتن کر و ترتیب مقدمات پرسش و پاسخ را پیش خود برای نشان دادن بطلان قیاس حسی آورد و سرپیچی شیطان را از سجده آدم و خود را به خاطر نسبت خویش به آتش از وی برتر دانستن نمونه‌ای از قیاس اصولی و اجتهاد برابر نصّ «اسجدوا لآدم». و در پایان برای بهتر روشن کردن مقصود خود که قیاس را ارزشی نیست، باطل بودن اجرای حکم اصل را بر فرع مثل می‌زند، و از کنعان پسر نوح و عکرمه پسر ابوجهل سخن به میان آورد که اگر چنان قیاس را اعتباری بودی و حکم هر اصلی را بر فرعی که به ظاهر مشابه آن است اجرا توان کردن پس پسر نوح پیامبر شدی و فرزند ابوجهل کافر گشتی. اما بزرگی و پیامبری همچون مال و منال این جهان نیست که پسری آن را از پدر به ارث برد بلکه موهبتی است الهی، و بدانکه لایق بود رسد:

نسبت از خویشانم کنم چو گهر نه چو خاکستم که ز آتش زاد
مسعود سعد سلمان

این قیاسات و تحرّی روز ابر	یا به شب مر قبله را کرده است خبر
لیک با خورشید و کعبه پیش رو	این قیاس و این تحرّی را مجو
کعبه نادیده مکن رو زو متاب	از قیاس الله اعلم بالصواب
چون صفیری بشنوی از مرغ حق	ظاهرش را یاد گیری چون سبق
و آنکهی از خود قیاساتی کنی	مر خیال محض را ذاتی کنی

اصطلاحاتی است مر ابدال را که نباشد زآن خبر اقوال را

ب ۳۴۰۹ - ۳۴۰۴

تَحَرّی: صواب جستن.

حَبَر: دانشمند جهودان، و اینجا مطلق دانشمند مقصود است.

نادیده کردن: نادیده گرفتن، وانمودن که آن را نمی بیند.

رو تافتن: رو برگرداندن.

الله اعلم بالصواب: خدا بدانچه درست است دانایتر است.

صفیر: آواز. و صفیر مرغ حق: سخن عالم کامل است.

سبق: درس.

ذاتی: حقیقی، واقعی.

ابدال: جمع بدیل، و از ابدال مردان کامل مقصود است. آنکه صفات حیوانی او

به صفات انسانی تبدیل شده باشد و رك: ذیل بیت ۳۲۵۵

کیست ابدال آنکه او مُبدل شود خمرش از تبدیل یزدان خل شود

۳/۴۰۰۰

و گویند ابدال هفت تن اند و هر يك اقلیمی را نگاهبان است.

اقوال: جمع قول: گفتار و مقصود معانی است که از ظاهر الفاظ به دست آید.

آنکه خواهد نماز گزارد، اگر به خاطر تاریکی یا ابر و یا مانعی دیگر قبله

را نداند باید جستجو کند و کوشش به کار برد. اگر تحرّی به کار برد و سپس معلوم

افتاد خطا کرده نماز او درست است:

چون تحرّی در دل شب قبله را قبله نیی و آن نماز او روا

۱/۲۲۸۵

اما در روز آفتابی و بودن قبله پیش رو، تحرّی بی معنی است. چنین است حال

سالك طالب برابر مرشد کامل. سالك باید رو بدو آورد و هرچه فرمان داد بپذیرد.

و قیاسات خود را به کار نگیرد و اگر سخنی از وی آموخت به ظاهر آن بسنده نکند و نزد خویش به تأویل آن گفتار نپردازد و خیال باطل خود را حقیقت نداند و مپندارد که با فرا گرفتن آن سخن به کمال رسیده است آنگاه دعوی رسیدن به حق کند. سخنان ابدال را خاصه در ذوق و حال معنیهای پوشیده است که هر کس حقیقت آن را نداند، چون برخی از گفته‌های حلاج و شبلی و دیگر بزرگان عرفا که پیروان علوم ظاهری و اهل قال به معنی آن نمی‌رسند:

ای برادر بر تو حکمت جاریه است	آن ز ابدال است و بر تو عاریه است
گرچه در خود خانه نوری یافته است	آن ز همسایه منور تافته است
شکر کن غره مشو بینی مکن	گوش دار و هیچ خود بینی مکن

۱/۳۲۵۵ - ۳۲۵۷

منطق الطیری به صوت آموختی	صد قیاس و صد هوس افروختی
همچو آن رنجور دلها از تو خست	کر به پندار اصابت گشته مست
کاتب آن وحی ز آن آواز مرغ	برده ظنی کو بود انباز مرغ
مرغ پری زد مرا کور کرد	نک فرو بردش به قعر مرگ و درد

ب ۳۴۱۳ - ۳۴۱۰

منطق الطیر: گفتار پرندگان و اشارت است به سلیمان (ع) که در قرآن کریم از گفته او آمده است: «... وَ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ...» (نمل، ۱۶) و مقصود تقلیدی است از آواز، بی فهم معنی آن. و در آن ایهامی است به منظومه مشهور عطار. قیاس: رجوع کنید به معنی آن ذیل بیتهای پیش.

رنجور: بیماری که یاد او در بیتهای پیش رفت و کر برای بیمارپرسی نزد او شد. اصابت: رسیدن، به حقیقت رسیدن، حقیقت را دانستن. کاتب وحی: عبدالله بن سعد بن ابی سرح که داستان آن گذشت.

آواز مرغ: استعارت از انعکاس وحی الهی در دل او.

انباز: شریک، رفیق.

مرغ: استعارت از رسول اکرم (ص) یا از قدرت پروردگار جلّ و علا.

مولانا دیگر بار کسانی را که خواهند حقیقت را به گمان خود ببایند نکوهش می کند، که شما سخنانی فرا گرفته اید و معنی آن را ندانسته، از روی هوس آن سخنان را وسیلت کشف واقع کرده اید حالی که آنچه شما از آن سخنان درمی یابید همچون قیاسی است که آن کر نزد خود کرد و بیمار را از خویش رنجاند و او پیش خود خشنود که خوش گفتم. شما نیز با چنین قیاس راه نافرمانی را می پیمایید. عبدالله بن سعد نیز که پرتوی از وحی بر او تافته بود پنداشت خود پیمبر است و وحی الهی بر او فرود می آید. این گستاخی وی سبب شد که قهر رسول او را گرفت.

هین به عکسی یا به ظنی هم شما در میفتید از مقامات سما
سر چه هاروئید و ماروت و فزون از همه بر بام «نَحْنُ الصّٰفَوْنَ»

ب ۳۴۱۵ - ۳۴۱۴

عکسی: مقصود پرتوی است از عصمت حق که بر آنها افکنده است.
ظن: گمان، و در اینجا مقصود گمان نیکی است که آن دوفرشته درباره خود داشتند.
مقامات: جمع مقامه، جای ایستادن و نیز مرتبه والا.
سما: آسمان.

مقامات سما: مرتبه ای که فرشتگان راست.

نحن الصّٰفَوْنَ: ما صف زد گانیم. مأخوذ است از قرآن کریم «وَإِنَّا لَنَحْنُ الصّٰفَوْنَ» -
ما فرشتگان صف زد گانیم (صافات، ۱۶۵).
بام نحن الصّٰفَوْنَ: مقام بلند آسمانی.

این دو بیت تنبیهی است از جانب خدا فرشتگان را که مبدا خود را بزرگ بشمارند و به خاطر مقام بلندی که دارند و عصمتی که از خدا یافته اند مغرور گردند. ارشادی است بندگان را که پیوسته باید پی رهبری کامل را بگیرند و دستور او را کار بندند.

بر بدیهای بدان رحمت کنید	بر منی و خویش بینی کم کنید
هین مبدا غیرت آید از کمین	سرنگون افتید در قعر زمین
هر دو گفتند ای خدا فرمان تو راست	بی امان تو امانی خود کجاست
آن همی گفتند و دلشان می طپید	بد کجا آید ز ما نَعَمْ الْعَبید
خار خار دو فرشته هم نهشت	تا که تخم خویش بینی را نکشت

ب ۳۴۲۰ - ۳۴۱۶

منی: من (ضمیر اول شخص) + ی (مصدری)، من بودن، خود را به چیزی انگاشتن، انیت.

تنیدن: توجه کردن، التفات کردن:

مرغ چون بر آب شوری می تند آب شیرین را ندیده است او مدد

۵/۲۴۴۸

نَعَمْ الْعَبید: بهترین بندگان.

خار خار: وسوسه.

هَشْتَن: گذاشتن.

این بیتها دنباله داستان هاروت و ماروت است. خطاب پروردگار به آنان که اگر شما دو فرشته در خود عصمتی می بینید، از من است نه از استعداد شما. اکنون فرشته اید و خالی از قوت های شهوی و غضبی، و در آسمان به سر می برید و رحمت خدا شامل حال شماست. اما بود که خود بینی تان سبب شود تا آن رحمت از شما

ببرد، آنگاه بلغزید و درون زمین زندانی گردید. گفتند خدایا فرمان تورااست و اگر تو ما را امان ندهی در امان نخواهیم بود، اما با این حال درحق خود گمان نیکو داشتند که ما بندگان خوب خداییم مغرور شدند و به زمین فرود آمدند.

پس همی گفتند کای ارکانیان	بی‌خبر از پاکی روحانیان
ما بر این گردون تَتَقُّها می‌تنیم	بر زمین آسیم و شادروان زنیم
عدل توزیم و عبادت آوریم	باز هر شب سوی گردون بر پریم
تا شویم اَعْجوبة دور زمان	تا نهیم اندر زمین امن و امان
آن قیاس حال گردون بر زمین	راست نآید فرق دارد در کمین

ب ۳۴۲۵ - ۳۴۲۱

ارکانیان: جمع ارکانی منسوب به ارکان. چهار رکن، چهار آخشيجان: خاك، آب، باد، و آتش که می‌پنداشتند اصل جسمهاست. و مقصود از ارکانیان مردم زمینند. روحانیان: فرشتگان آسمان.

تتق: پرده، پرده نازك.

تنیدن: بافتن.

شادروان: سراپرده.

توزیدن = توختن: اندوختن. گزاردن و در بیت مورد بحث اجرا کردن. فرهنگ نفیسی و به نقل از آن لغت نامه، گسترده را نیز از معنی‌های آن گرفته است و پیداست که این معنی از همین بیت یا شاهی مانند آن استخراج شده. کمین: نهان.

بیان حال هاروت و ماروت است که بر زمینیان طعنه می‌زدند که ما در آسمان در پس پرده جلال کبریا تسبیح می‌گوییم و چون به زمین آسیم آیین عدل و داد می‌نهیم. و بدینسان اعجوبه روزگار خواهیم بود. اما نمی‌دانستند که این قیاس

درست نیست و عالم سماوی را با آنچه در زمین است نمی توان قیاس کرد. زمینیان آفریده از خشم و شهوتند، و فرشتگان سرشته از پاکی و عفت. آن کس تواند از آزمایش بر آید که تعادل میان شهوت و پاکدامنی را رعایت نماید. آن دو فرشته اگر حال افلاکیان را با خاکیان قیاس نمی کردند و همچنان در آسمان بودند به چنان پایان غمناکی دچار نمی گشتند. و به مناسبت اینکه هر حالتی مکانی را درخور است گفته سنایی را می آورد.

در بیان آنکه حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای سر همانجا نه که باده خورده‌ای

ب ۳۴۲۶

حکیم پرده‌ای: مقصود سنایی غزنوی است و وصف او به پرده‌ای که شاید ضرورت قافیه نیز در آن بی‌دخالت نیست به خاطر آن است که بزرگی قدر او در پرده نهان است و مردم چنانکه باید او را نشناخته‌اند. و نیم بیت دوم مأخوذ از گفته این شاعر است.

بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می

(سنایی، حدیقه، ص ۱۱۴)

مستی در اصطلاح صوفیان دهشتی است که دوستدار را در مشاهده جمال محبوب دست دهد و در آن حالت قوه حاسه او از کار بیفتد و شادمانی و نشاط و حرکت و انبساط در باطن وی پدید آید. و بود که سالک در غلبه این حالت بی‌اختیار حرکاتی کند و یا سخنانی گوید و آنان را که از سر ضمیر او آگاهی نیست، آن حرکات را نشانه جنون وی گیرند. اگر صوفی را چنین حالت پدید آید باید از مردم کناره گیرد و خلوت گزیند تا آن حالت از او برود.

تسخّر و بازیچه اطفال شد

در گل و می‌خندش هر ابلهی

بی‌خبر از مستی و ذوق می‌اش

مست از میخانه‌ای چون ضال شد

می‌فتد این سو و آن سو هر رهی

او چنین و کودکان اندر پی‌اش

خلق اطفال اند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هـ و ا
گفت دنیا لعب و لهو است و شما کودکیست و راست فرماید خدا
از لعب بیرون نرفتی، کودکی بی ذکات روح کی باشی ذکی
ب ۳۴۳۲ - ۳۴۳۷

ضال: گمراه، برون رفته، برون شده.

تسخیر: مسخره که با او فسوس کنند.

گفت دنیا: اشارت است به فرموده خدا در قرآن کریم «إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ...» (محمد، ۳۶) و نیز آیات سورة انعام، عنكبوت، و حدید.
کودکیست: کسود کید. در فارسی «دال» به «تا» بدل شود: «گفت طعام بیاریت که وی گرسنه هفت روزه است.» (قابوس نامه، به نقل از لغت نامه).
ذکات: سر بریدن بر وفق دستور فقهی. چهار رگ گردن حیوان را بریدن که در این صورت حیوان سر بریده اگر نجس العین نباشد پاک است.
ذکات روح: کشتن روح حیوانی که در بند دنیا و زیور دنیا است.
ذکی: ذبح شرعی شده. و بعضی شارحان زکات و زکی، گرفته اند که خلاف سیاق بیت است.

دنیا پرستان که همگی سرگرم بازیچه متاع دنیا بند کود کنند، هر چند به صورت بالغ می نمایند. بالغ کسی است که هوی و هوس را در خود کشته است. دنیا پرستان مردان خدا را که روح حیوانی را در خود کشته اند به بازیچه می گیرند، حالی که بازیچه آنها نیستند و آنچه بدو دل بسته اند. اگر آدمی نفس حیوانی را در خود کشت پاک و لایق درگاه خداست و گرنه مرداری بیش نیست.

چون جماع طفل دان این شهوتی که همی رانند اینجا ای فتی
آن جماع طفل چه بود بازی با جماع رستمی و غازی

ب ۳۴۳۴ - ۳۴۳۳

فتی: جوان، مرد.
غازی: در لغت جنگجو که در راه خدا جهاد کند، و در اینجا به معنی قوی بنیه،
پرزور، پر قوت.

تأکید است بر آنکه زندگانی دنیا برابر زندگانی جاویدان چون بازیچه
است که کودکان خود را بدان سرگرم می‌دارند، یا کاری که کودکان به تقلید از
بزرگان کنند. تنها صورتی است بی‌معنی و هیچ اثری بر آن مترتب نمی‌شود.

جمله بی‌معنی و بی‌مغز و مهان	جنگ خالقان همچو جنگ کودکان
جمله در لا ینفعی آهنگشان	جمله با شمشیر چوبین جنگشان
کین براق ماست یا دلدل پی	جمله‌شان گشته سواره بر نیسی

ب ۳۴۳۷ - ۳۴۳۵

مهان: صفت مفعولی از اهانت، خوار، بی‌ارزش.
لا ینفع: (از «لا» حرف نفی و «ینفع» مفرد مذکر غایب از فعل مضارع، که در اینجا
ترکیب به معنی وصفی به کار رفته است) بی‌فایده، بیهوده. و «یا» افاده تنکیر کند.
سواره بر نی: کار بعضی کودکان که بر نی یا چوبی نشینند و آن را اسب به حساب آرند؛
بر نی گشته سواره نک فلان می‌دواند در میان کودکان

۲/۲۳۴۰

براق: مرکبی که رسول (ص) را به عرش برد.
دلدل پی: همانند دلدل در راه رفتن، و دلدل نام استر امیر المؤمنین (ع) است، و
نخست از آن رسول (ص) بود.

این سه بیت نیز در نکوهش سرگرم شدگان دنیا و علوم ظاهری است که
جدال با الفاظ را تحصیل علم حقیقی پنداشته‌اند، و هر يك این کالای بی‌ارزش را
بهایی و پر ارزش می‌شمارند همچون کودکان که بر نی نشسته و پندارند بر اسب

سوارند.

امیر المؤمنین در نکوهش این گونه عالم نمایان فرموده: «... و دیگری که دانشمندش داند و بهره‌ای از دانش نبرده، ترهاتی چند از نادانان و مایه‌های جهلی از گمراهان به دست آورده» (نهج البلاغه، خطبه ۸۷)

حامل‌اند و خود ز جهل افراشته	راکبِ محمول رَه پنداشته
باش تا روزی که محمولان حق	اسب‌تازان بگذرند از نه طبق
تَعْرِجُ الرُّوحَ إِلَيْهِ وَ الْمَلَكُ	مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَرُ الْفَلَكُ
همچو طفلان جمله‌تان دامن‌سوار	گوشه دامن گرفته اسب‌وار
از حق «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي» رسید	مرکب ظن بر فلکها کی دويد
أَغْلَبُ الظَّنِّينَ فِي تَرْجِيحِ ذَا	لَا تُمَارِي الشَّمْسَ فِي تَوْضِيحِهَا
آنگهی بینید مرکبهای خویش	مرکبی سازیده‌اید از پای خویش
وهم و فکر و حس و ادراک شما	همچو نی دان مرکب کودک هلا

ب ۳۴۴۵ - ۳۴۳۸

حامل: بردارنده، و در تعبیر مولانا طالبی است که علم ظاهری را وسیله کشف حقیقت پنداشته، لاجرم ناقصی است که به مرحله کمال نرسیده:

حاملی محمول گرداند تو را قابلی مقبول گرداند تو را

۱/۹۳۶

حامل دین بود او محمول شد قابل فرمان بد او مقبول شد

۱/۱۰۷۴

افراشته: بالا برده، دارای مقام بلند دانسته.

راکب: سوار.

محمول: بار، آنچه بر پشت برداشته شود. و در اصطلاح سالکی که تصرف حق

او را در راه برد.

محمول ده: در راه برده، که او را در راه برند بی آنکه خود جهدی کند.
محمولان: برداشندگان، بارشدگان.

محمولان حق: (اضافه صفت به فاعل) کسانی که پس از گذراندن مراحل ریاضت و طی کردن مقامات معنوی و کشتن نفس به منزل نهایی رسیده‌اند. آنچه کنند تصرف حق است که فرمود: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ». اشارت است نیز به سیر مؤمنان در بهشت که در حدیث آمده است: «إِنْ يُدْخِلَكَ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ فَلَا تَشَاءُ أَنْ تَرْكَبَ فَرَسًا مِنْ يَاقُوتِهِ حُمْرًا، تَطِيرُ بِكَ فِي الْجَنَّةِ حَيْثُ تَشَاءُ الْأَرْكَبَتَ - خدایت به بهشت در آورد، پس هیچ مرکب سواری از یاقوت سرخ نخواهی که بدان در ... ت پرواز کنی جز که بر آن سوار شوی» (کنز العمال، حدیث ۳۹۳۲۸، از مسند احمد حنبل).

تَعْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَالْمَلَكُ: روح و فرشته بدان بالامی رود، مأخوذ است از قرآن کریم: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ» (معارج، ۴).
مِنْ عُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَرُ الْفَلَکُ: از بالا رفتن روح، چرخ به نشاط و حرکت درمی آید.
مولانا سیر معنوی و اصالان را به سیر روح فرشتگان در قیامت تشبیه کرده است.

دامن سوار: در قدیم که کودکان قبای بلند می پوشیدند، دامن آنرا گرفته بر آن سوار می شدند و می دویدند.

إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي: گمان بی نیاز نمی کند. مأخوذ است از قرآن کریم: «... وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (نجم، ۲۸).

أَغْلَبُ الظَّنِّینِ: از دو گمان آن که قویتر است، ظن تردد بین دو امر است. ترجیح اغلب الظنّین از لحاظ حکم ظاهری است، لیکن موجب ایصال به حقیقت و حکم واقعی نمی شود:

در تردّد هر که او آشفته است حق به گوش او معنی گفته است

۱/۱۴۵۶

جذب بکراهه صراط المستقیم به ز دو راه تردّد ای کریم

۶/۲۰۴

و نزد فقها تردّد میان دو امر است خموه مساوی باشند و خموه یکی بر دیگری مرجح بود. هرگاه یکی از دو طرف راجح آید طرف راجح گرفته خواهد شد. لاتماری: جدال مکن! «لا» حرف نهی. «تماری» مفرد مذکر حاضر از فعل مضارع باب مفاعله که همزه آن ممال است از مصدر ثلاثی مرأ = جدال. شمس: آفتاب.

توضیح: روشن کردن. معنی نیم بیت: در روشنی دادن خورشید با خورشید جدال مکن.

این بیتها نیز نکوهش ناقصانی است که مصطلحاتی را فرا گرفته اند و پندارند که به علم حقیقی رسیده اند.

علی (ع) در نکوهش این عالمان فرماید: «و مردی که پشتواره ای از نادانی فراهم ساخته و خود را میان مردم در انداخته، شتابان در تاریکی فتنه تازان. کور در بستن پیمان سازش میان مردمان. آدمی نمایان او را دانا نامیده اند و او نه چنان است. چیزی را بسیار فراهم آورده که اندکش بهتر از بسیار آن است.» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷).

اینان پندارند آنچه را که علم می نامند تواند به مقصدشان رساند و کار را بر ایشان آسان گردانند، اما این پندار تا هنگامی است که خورشید علم حقیقی نتابد و مرد حق پای در میان نهد. و چون دور او رسید اینان خواهند دانست از وهم و حسّ و قیاس کاری ساخته نیست و پایی که از استدلال درست کرده اند چوبی است. در نسخه ای به جای «راکب محمول»، «راکب و محمول» آمده و مناسبتر

می نماید.

علمهای اهلِ دل حَمّالشان	علمهای اهلِ تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد «يَحْمِلُ اسْفَارَهُ»	بار باشد علم کآن نبُود ز هو
علم کآن نبود ز هو بی واسطه	آن نباید همچو رنگ ماسطه

ب ۳۴۴۹ - ۳۴۴۶

احمال: جمع حَمَل: بار.

يَحْمِلُ اسْفَارَهُ: برمی دارد کتابها را. مأخوذ است از قرآن کریم «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً...» - مثل آنان که تورات را بر [عهدۀ] آنان نهاده اند، پس آن را نتوانند برد مانند خر است که کتابهایی بردارد...» (جمعه، ۵).

هو: اشارت است به پروردگار.

ماسطه: صفت فاعلی است از مشط، آرایشگر.

کسانی که علمهای ظاهری را فرامی گیرند برخلاف کسانی هستند که به علم حقیقی رسیده اند. و علم اینان راهبر ایشان است و علم ظاهر بینان باری است بر دوششان. علم حقیقی باید از جانب خدا بر دل متعلم افاضه شود و علم ظاهری همچون آرایشی است که آرایشگر بر چهره و موی عروس می دهد که با شستنی و یا شانه کردن از میان می رود. آنان که علمهای ظاهری را فرامی گیرند، همانند فراگیرندگان علم حقیقی نیستند. آنان که اهل دلند و علم حقیقی و باطنی را فرا گرفته اند وسیلتی برای رسیدن به خدا به دست آورده اند لاجرم آن علم آنان را چون مرکبی است که به منزلشان رساند، لیکن فراگیرندگان علم ظاهری چیزی را اندوخته اند تا بسدان دکان خود را بیاریند. آن علم نه تنها آنان را به مقصد

نمی‌رساند بلکه باری بر دوششان بود که از این سوبدانسو برند و سنگینی تحصیل آن بر دوششان بماند.

امیر المؤمنین علی (ع) فرماید: «بسا دانشمندی که نادانی وی او را از پا درآورد و دانش او با او بود و او را سودی نکرد» (نهج البلاغه، کلمات قصار: ۱۰۷).

چنین است علم صوری که برای کسب دنیا به دست آرند. علمی که از جانب خدا بر دل بنده نتابد و دل را روشن نسازد همچون آب و رنگی است که بدان نوعروسی را بیارایند، با شستن از میان برود و زشتی نهان بنده آشکار گردد.

لیک چون این بار را نیکو کشی	بار بر گیرند و بخشندت خوشی
هین مکش بهر هوا این بار علم	تا شوی راکب تو بر رهوار علم
تا که بر رهوار علم آیی سوار	بعد از آن افتد تو را از دوش بار
از هواها کی رهی بی‌جام هو	ای ز هو قانع شده با نام هو

ب ۳۴۵۳ - ۳۴۵۰

راکب: سوار.

رهوار: مرکب، وسیلت سواری.

هو: حقیقت خدا، ذات الله.

در بیت‌های پیش گفت علم باید از جانب خدا و بی‌واسطه بر طالب افاضه شود، و علم ظاهری باری بر دوش متعلم است، در این بیتها گفته پیش را استدراک می‌کند و می‌گوید: اگر علم ظاهر به خاطر خدا و رسیدن به حقیقت تحصیل شود، سودمند خواهد بود و متعلمی که این علم را نیکو فراگیرد و شرایط آن را نیکو بگذارد، دیگر حمال علم نخواهد ماند و علم او را بهره‌مند خواهد گرداند. اگر علم به خاطر هوی و دنیا نباشد حامل علم راکب است. اما برای رهایی از هوی

باید پیوسته با خدا بود:

باد در مردم هوا و آرزوست چون هوا بگذاشتی پیغام هوست

۱/۱۱۰۱

از صفت وز نام چه زاید خیال
دیده‌ای دلال بی مدلول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای
اسم خواندی رو مستی را بجو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
و آن خیالش هست دلال وصال
تا نباشد جاده نبود غول هیچ
یا ز کاف و لام گل، گل چیده‌ای
مه به بالا دان نه اندر آب جو
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

ب ۳۴۵۸ - ۳۴۵۴

صفت: وصف کردن چیزی.

دلال: راهنما.

مدلول: آنچه دلال بدان راه نماید.

مستی: آنچه بر آن اسمی نهاده‌اند. و در این اشارت است به خلاف میان اشعریان و معتزلیان که آیا اسم عین مسمی است یا غیر آن. و بدیهی است که مقصود از اسم حروف آن نیست، بلکه نزاع در مدلول اسم است که آیا ذات است من حیث هی‌هی یا ذات است به اعتبار امری که بر آن عارض شده. و در اصطلاح عارفان اسم عبارت از ذات است به اعتبار اتصاف به وصفی از اوصاف و نعتی از نعوت. ماه در بالا دانستن: برای دیدن ماه آسمان را نگریستن: «می‌گویند اوحدالدین کرمانی در شهود حقیقت توسل به مظاهر صوری می‌کرد (به خوبرویان می‌نگریست). شیخ شمس‌الدین تبریزی از او پرسید در چه کاری؟ گفت ماه را در طشت آب می‌بینم. شمس‌الدین گفت که اگر بر قفا دنبال نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی.» (نفحات الانس، ذیل ترجمه اوحدالدین و شمس‌الدین).

یا ز چاهی عکسِ ماهی و نمود سر به چه در کرد و آن را می ستود
در حقیقت ماسح ماه است او گر چه جهل او به عکسش کرد رو
مدح او مه راست نی آن عکس را کفر شد آن چون غلط شد ماجرا

۲۱۳۱ - ۳/۲۱۲۹

می توان گفت مضمون این پنج بیت دفع دخل مقدر است. در بیت‌های گذشته گفت علم باید از «هو» و بی واسطه باشد و در بیت ۳۴۵۰ افزود که اگر بار علم صوری (علم قال) را چنانکه باید بکشی بار را از تو بر گیرند و به جای حامل محمول گردی. در این صورت جای اعتراض است که چگونه محمولی حامل و حاملی محمول خواهد شد. پاسخ آن این است که از نام و صفت به سراغ حقیقت خواهد رفت، چرا که اسم و مسمی چنانکه معتزلیان گویند دو حقیقت نیست. اسم همچون راهنمایی برای مسمی است و نشان می‌دهد که مسمایی هست. هر چند ممکن است اسم گروهی را به اشتباه اندازد و آنان را از مسمی (حقیقت) منحرف سازد. چنانکه غولان و راهزنان، در جاده‌ها مردمان را از راه به در برند. آن که حقیقت جوست، می‌داند که اثر در نام نیست بلکه در مسمی است پس فراگیرنده علم ظاهری هم اگر مستعد باشد بدین حقیقت خواهد رسید، که علم، رسیدن به حقیقت اشیاء است نه سرگرم شدن به الفاظ.

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو	در ریاضت آینه بی رنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تا بینی ذات پاک صاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا	بی کتاب و بی معید و اوستا
گفت پیغمبر که هست از اتمم	کو بود هم گوهر و هم همتم
مر مرا ز آن نور بیند جانسان	که من ایشان را همی بینم از آن
بی صحیحین و احادیث و روات	بلکه اندر مشرب آب حیات

سَرِ اَمْسِينَا لَكُودِيَا بدان راز اَصْبَحْنَا عَرَابِيَا بخوان
 و ر مثالی خواهی از علم نهان قصه گو از رومیان و چینیان

ب ۳۴۶۶ - ۳۴۵۹

از آهنی بی رنگ شدن: آهنی را از دست دادن. در قدیم آینه از آهن ساخته می شد. چون آهن را جلا می دادند تیرگی آن می رفت و چنان روشن می شد که عکس هر چیز در آن پدید می گردید. و صفت آهنی (تیره بودن) آن از میان می رفت. **ژنگ:** صورت دیگری از ژنگ.

اوصاف خود: اوصاف حیوانی.

مُعید: اعاده کننده، باز گوینده. معید کسی بود که در حوزه درس می نشست و چون استاد از القای درس فارغ می گردید وی درس او را برای طالبانی که سخن استاد را نیک در نیافته بودند، تکرار می کرد. در حوزه های علمی عصر ما معید را مقرر گویند و در اصطلاح نظام دانشگاهی امروز کشورهای عربی منصبی مرادف دانشیار.

گفت پیغمبر: مآخذ آن حدیثهایی است که در احادیث منثوی (ص ۳۴) آمده است. **صحیحین:** الجامع الصحیح تألیف محمد بن اسماعیل بخاری (وفات - ۲۵۶ هـ)، و صحیح ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری (وفات - ۲۶۱ هـ).

مشروب آب حیات: احتمالاً چنانکه نیکلسون نوشته است اشارت است به سخن بایزید: «مردمان علم از مردگان گرفتند و ما از زنده ای علم گرفتیم که هرگز نمیرد. همه به حق گویند و من از حق گویم. لاجرم گفت هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم نبود، یعنی علم اقلیم ظاهر.» (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۹).

اَمْسِينَا لَكُودِيَا و اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا عبارت است که در دیباجة منثوی بدین گونه آمده است «اَمْسَيْتُ كُودِيًّا و اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا» یعنی شام کردم کردی و بامداد کردم عربی. تذکره نویسان را خلاف است که این سخن را که گفته است، بابا طاهر عربیان،

چنانکه بعضی نوشته‌اند، و یا ابو حفص حداد چنانکه در داستان رسیدن وی به بغداد و دیدار مریدان جنید با وی حکایت کند. (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۲۸۹). یا ابو عبیدالله بابونی، چنانکه جامی در نفحات الانس (ص ۳۲۰) نوشته است، یا ابوالوفاء کرد، چنانکه در امثال و حکم آمده است. و سخن گفتن به عربیت از غایت قوت نفس و علو مقام بوده است چنانکه عطار دربارهٔ ابو حفص نوشته است، و یا به خاطر سادگی دل، فریب ریشخند اطرافیان را خوردن و در زمستان به حوض آب رفتن (چنانکه در بارهٔ بابا طاهر گفته‌اند)، و یا ریسمان در پا کردن و پا را به سقف آویزان نمودن (چنانکه در بارهٔ بابونی نوشته‌اند) چنان می‌نماید که بیشتر پرداخته قصاصان و پذیرفتن ساده‌دلان است.

حاصل این بیتها نیز این است که اگر کسی خواهد به علمی رسد که از جانب هوست باید به ریاضت پردازد و درون خود را پاک کند تا علم حقیقی بر وی افاضه شود.

قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورتگری

در بیت‌های اخیر فرمود که اگر خواهی علم حقیقی بر تو افزوده شود باید دل خود را از تیرگی‌ها بزدایی و بی‌رنگ شوی تا علم الهی بر دل تو تجلی کند. بدین مناسبت داستان جدال رومیان و چینیان را آورده است که هر قوم خود را در نقاشی چیره‌تر از دیگری می‌دانست.

مأخذ این داستان را مرحوم فروزانفر در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۳۳ - ۳۵)، از احیاء علوم الدین آورده است. و چنانکه نوشته‌اند انوری و نظامی این داستان را به نظم درآورده‌اند لیکن در احیاء علوم الدین و اسکندرنامه نقش را رومیان پدید آورده‌اند و کار چینیان صیقلی کردن دیوار بوده است، حالی که در مثنوی صیقل، کار رومیان و نقاشی از آن چینیان است. و انوری نقاشی و صیقل کاری را هنر دو استاد از چین آورده است.

به هر حال مقصود مولانا این است که علوم ظاهری را با تحمل رنج و صرف وقت نتوان به دست آورد، اما اگر آینه ضمیر صافی شود بی‌هیچ مجاهدتی علم حقیقی که همان علم الهی است در آن منعکس خواهد شد.

چینیان گفتند ما نقاش‌تر رومیان گفتند ما را کَر و فر

ب ۳۴۶۷

کَر و فر: حمله بردن و گریختن، جنگ و گریز. لیکن در تعبیر مولانا به معنی

شکوه و جلال آمده است:

کَرّ و فر و آب و تاب و رنگ بین فخر دنیا خـوان مرا و رکن دین

۳/۷۶۹

و نیز استیلا، غلبه.

عنكبوت دیو بر تو چون ذباب کَرّ و فر دارد نه بر کبک و عقاب

۳/۴۳۴۲

گفت سلطان امتحان خواهم در این کز شماها کیست در دعوی گزین
چینیان و رومیان بحث آمدند رومیان از بحث در مکث آمدند

ب ۳۴۶۹ - ۳۴۶۸

گزین: گزیده.

چنانکه در شرح مثنوی نیکلسون (ج ۲، ص ۲۱۳) می‌بینیم این بیت به صورتهای دیگر نیز ضبط شده است، از جمله:

اهل چین و روم چون حاضر شدند رومیان در علم واقف‌تر بدند

و نیز در چاپ علاءالدوله:

اهل چین و روم در بحث آمدند

و به هر حال اگر صورت متن درست باشد باید گفت در نیم بیت نخست حرف اضافه «در» به ضرورت حذف شده و یا آمدند به معنی «کردند» است. و در نیم بیت دوم «در مکث آمدند»: از بحث بازماندند.

چینیان گفتند يك خانه به ما خاصه بسپارید و يك آن شما

بود دو خانه مقابل در بدر ز آن ، یکی چینی ستد رومی دگر

ب ۳۴۷۱ - ۳۴۷۰

دربدر: در هر خانه برابر در دیگر خانه بود، و طبق تصور شاعر باید در چنان باشد که چون گشوده شد هر دو خانه یکی شود که بتوان عکس دیوار یکی در دیگری افتد.

در احیاء علوم الدین آمده است که پرده‌ای کشیدند و اطاق را به دو نیم کردند.
در اسکندر نامه نیز به جای در، پرده آمده است:

میان دو ابروی طاق بلند حجابی فرود آورد نقشبند ...
چو زان کار کردند پرداخته حجاب از میان گردد انداخته
اسکندر نامه

چینیان صد رنگ از شه خواستند شه خزینه باز کرد آن تا ستند

ب ۳۴۷۲

آن: ظاهراً اسم اشاره‌ای که به خزینه باز می‌گردد.
ستند: چنانکه معلوم است این صیغه به جای ستدند یا ستانند به کار رفته. در بعض نسخه‌ها «پس خزینه باز کرد آن ارجمند».

هر صباحی از خزینه رنگها چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند نی لون و نه رنگ در خور آید کار را جز دفع رنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند همچو گردون ساده و صافی شدند
از دو صد رنگی به بی‌رنگی رهی است رنگ چون ابراست و بی‌رنگی مهی است
هر چه اندر ابرو بینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب

ب ۳۴۷۷ - ۳۴۷۳

صبح: بامداد.

رائیه: مقرری، آنچه روزانه داده می‌شود.

لون و رنگ: ظاهراً از یکی، ماده و از دیگری ماده‌ای کسه پیش از رنگ کردن بر روی جسمی می‌کشند و سپس رنگ را بر آن می‌زنند مقصود است. در بعض نسخه‌ها «نی نقش و نه رنگ».

دفع رنگ: صیقلی کردن، جلا دادن.

گردون: فلک اطلس که می‌پنداشتند ساده است و در آن هیچ ستاره نیست.

دو صد رنگی: استعارت از کثرتها.

بی رنگی: مرتبه اطلاق ذات و یسا وجود مطلق که در آن از کثرت و احکام کثرت نشانی نیست. نور ماه مظهر بی‌رنگی و مقام وحدت است و ابر مظهر الوان و یا کثرتها که بر حسب غلظت و تراکم و یا رقت و تنگی نور ماه به رنگهای مختلف در آن منعکس می‌شود پیدایش این کثرتها از نور یک رنگ و یا بی‌رنگ است: این عجب کین رنگ از بی رنگ خاست

رنگ با بی رنگ چون در جنگ خاست

۱/۲۴۷۰

از پی شادی دُهلها می‌زدند
می‌ربود آن عقل را وقت اِقا
پرده را برداشت رومی از میان
زد بر این صافی شده دیوارها
دیده را از دیده‌خانه می‌ربود
بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
پاک ز آرز و حرص و بخل و کینه‌ها

چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه در آمد دید آنجا نقشها
بعد از آن آمد به سوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هرچه آنجا دید اینجا به نمود
رومیان آن صوفی‌انند ای پدر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها

ب ۳۴۸۴ - ۳۴۷۸

عمل: کار.

وقت لقا: هنگام دیدار.

داستان چینیان و رومیان مثالی است برای فرق میان علم حصولی و علم حضوری. چینیان مظهر طالبان علم حصولی اند که باید آن را با کوشش و از سراد و دفتر به دست آرند و رومیان مظهر علم حضوری اند که تحصیل آن نیازی به مقدمات از قبیل کتاب و دفتر و تعلیم معلم ندارد. صوفیان سینه را از آرایشها پاک می کنند، تا همچون آینه قابل انعکاس گردد:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

۲/۱۵۹

همینکه با تحمل ریاضت و مراقبت بر عبادت، درون روشن گردید عالم از سوی باری تعالی بر آن پرتو می افکند:

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن هم برای عقل خود اندیشه کن

۶/۳۳۴۴

نمونه این دو علم و یا بهتر بگوییم، دو نمونه وقوف بر حقیقت از آنچه در باره ملاقات بوسعید ابوالخیر و ابن سینا نوشته اند بخوبی روشن است که بوعلی گفته است: «هر چه من می دانم او می بیند و بوسعید گفته است هر چه ما می بینیم او می داند» (اسرار التوحید، ج ۱، مقدمه، ص چهل و سه).

آن صفای آینه لاشک دل است	کو نقوش بی عدد را قابل است
صورت بی صورت یی حدّ غیب	ز آینه دل دارد آن موسی به جیب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک	نه به عرش و کرسی و نی بر سمک
ز آنکه محدود است و معدود است آن	آینه دل را نباشد حد بدان

ب ۳۴۸۸-۳۴۸۵

بی عدد: بیشمار، نامحدود.

قابل: پذیرا، پذیرنده.

صورت بی صورت: چنانکه می دانیم صورت به معنی مصطلح آن دارای شکل و بعد است، اما در اینجا از صورت تنها لفظ مقصود است صورتی که برای آن هیچگونه حدی و رسمی نیست.

بی حد: که جنس و فصل ندارد، که نتوان آن را تعریف کرد.

آینه دل: اضافه مشبه به به مشبه.

جیب: گریبان.

سَمَك: ماهی که می پنداشتند گاو زمین بر پشت آن است، و در اینجا از سَمَك، زمین مقصود است.

در ضمن بیتها دل را به آینه همانند کرد. در این بیتها این معنی را بیان می کند که آینه در يك آن، جز نقش آن را که برابر دارد پذیرا نیست. اما دل صوفی پذیرای نقشهای بیشمار است. آن صورت بی صورت یا آن حقیقة الحقیقه بر دل موسی تافت و از گریبان او تجلی کرد اما آنچه بر دل موسی تافت جلوه ای از آن حقیقت بود و گر نه آسمان و عرش و کرسی و زمین را گنجایش آن حقیقت نیست، اما آینه دل را چون حدی نیست پذیرای نقشهای لایتنهای است:

عکس ها را ماند این و عکس نیست در مثال عکس حق بنمودنی است

۶/۳۱۹۰

ز آنکه دل با اوست یا خود اوست دل
جز ز دل هم با عدد هم بی عدد
می نماید بی قصوری اندر او
هر دمی بیند خوبی بی درنگ

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضِلّ
عکس هر نقشی نتابد تا ابد
تا ابد هر نقش نو کاید بر او
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ

ب ۳۴۹۲-۳۴۸۹

ساکت: خاموش.

مُضِلّ: (اسم فاعل از اضلال) گمراه کننده و اینجا به معنی سرگردان است.
صَيقل: زداینده.

اهل صیقل: استعارت از صوفیان کامل.

بو و رنگ: استعارت از اعراض که به وسیله آنها بتوان اشیاء را تشخیص داد.
انعکاس حقیقت در دل صوفیان چنان است که تمیز نتوان داد آیا این دل است که جلوه گاه حقیقت شده است و یا خود حقیقت است، و عقل سرگردان می ماند که این جلوه اوست بر دل یا آنکه او خود دل است:

از صفای می و لطافت جام	به هم آمیخته است جام و مدام
همه جام است نیست گویی می	یا مدام است نیست گویی جام

عراقی

و یا چنانکه شبستری گوید:

ندانم حال از عکس دل ماست	و یا دل عکس حال روی زیباست
دل اندر روی او یا اوست در دل	مرا پوشیده گشت این راز مشکل

و این دل است که تجلی گاه نقشها می شود و آن نقشها را می نمایاند. صوفیان کامل که جلا دهنده دل‌های سالکانند جمال حق را بی پرده مشاهده می کنند و هراحظه حقیقتها بر دلشان منعکس می گردد.

نقش و قشر علم را بگذاشتند	رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند	نحر و بحر آشنایی یافتند

ب ۳۴۹۳-۳۴۹۴

نقش: صورت، صورت ظاهر.

قشر: پوست.

علم: علم حصولی که از راه ترتیب مقدمات و تفکر به دست می آید.
 عین الیقین: مقابل علم الیقین است. علم الیقین در اصطلاح صوفیان علمی است که با برهان به دست آید و عین الیقین علمی است به طریق عیان (ترجمه رساله کشمیری، ص ۴۷).

در قرآن کریم است «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ، لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» (تکاثیر، ۵-۷) و نیز «إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ» (واقعۀ، ۹۵).
 نحر و بحر: ترکیب عطفی است، نحر گلوگاه و پیش سینه است. و بحر دریا. و شارحان به سلیقه خود از این دو کلمه تعریفی کرده اند، و محتملاً درست همان است که در حاشیه چاپ نیکلسون احتمال داده شده.
 نهر و بحر: جوی و دریا، هر یک به مقدار استعداد خویش از آشنایی برخوردار شدند بعضی به نهر رسیدند و بعضی به بحر:

هر گمان تشنه یقین است ای پسر	می زنند اندر تزايد بسال و پسر
چون رسد در علم پس پریا شود	مر یقین را علم او بویا شود
ز آنکه هست اندر طریق مُقْتَن	علم کمتر از یقین و فوق ظن

۴۱۲۰-۴۱۱۸/۳

مرگ کین جمله از او در وحشت اند	می کنند این قوم بر وی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر	بر صدف آید ضرر نی بر گهر
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند	لیک محو و فقر را برداشتند
تا نقوش هشت جنت تافته است	لوح دلشان را پذیرا یافته است
صد نشان از عرش و کرسی و خلا	چه نشان بل عین دیدار خدا

ب ۳۴۹۹-۳۴۹۵

نحو: علمی است که بدان حرکت آخر اسم و یا فعل معرب را در اُغت عربی دانند.

فقه: علم به احکام شرعی فرعی است از دلیلهای تفصیلی آن. و از این دو کلمه علوم ظاهری مقصود است.

محو: قشیری گوید: «محو رفع اوصاف عادت است» (ترجمه رساله قشیری: ص ۴۲) و بعضی گفته‌اند فنای افعال بنده است در فعل حق.

فقر: واگذاردن نفس است در اختیار احکام الله.

هشت جنت: شاید اشارتی است بدانکه بهشت را هشت در است (منن ابن ماجه، کتاب جناز، باب ثواب فرزند مرده) و یا چنانکه در بعض فرهنگها آمده است: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت المأوی، جنت النعیم، علین، فردوس (غیاث اللغات):

هفت فلک با گهرت حقه‌ای هشت بهشت از علمت شقه‌ای

نظامی

و بعض شارحان مثنوی هشت بهشت را: جان، شنوایی، بینایی، گویایی، علم، قدرت، خواش، و خرد معنی کرده (نیکلسون، از صاری عبدالله). خلا: خلا، و رای عرش حضرت حق است.

نفوس ضعیف که از جهان دیگر آگاهی ندارند از مرگ هراسانند، چرا که آنرا پایان زندگی می‌دانند اما انسانهای کامل مرگ را پلی می‌بینند که چون از آن گذشته به جاودانی می‌رسی. آنان به مرحله عین الیقین رسیده‌اند و حقیقت را چنانکه هست می‌بینند. آنان مغزند و گوهر و دیگران پوست و صدف، شیطان را در دلشان راهی نیست چه شیطان تنها بر نفس حیوانی تواند غلبه کرد. که «... إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» (نساء، ۷۶). آنان علم ظاهری را واگذارده‌اند، و چون در حق محو شده‌اند از علم بیواسطه مستفیدند. نقش هشت بهشت بر دل آنان تافته است لاجرم پیوسته در بهشتند. و نشان عرش و کرسی و ماورای کرسی را در آنان می‌توان یافت، چنانکه زید چنان بود.

پرسیدن پیغمبر (ص) هر زید را امروز چونی و چون بر خاستی و جواب گفتن او که أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ

گفت پیغمبر صباحی زید را كَيْفَ أَصْبَحْتَ اِی صحابی با صفا

ب ۳۵۰۰

كَيْفَ أَصْبَحْتُ: (جمله اسمیه استفهامیه) چگونه بامداد کردی؟

مأخذ داستان روایتی است که مرحوم فروزانفر در مأخذ قصص و تمثیلات
مثنوی (ص ۳۵) از اسدالغابه از طریق عامه آورده است. لیکن در روایت کلینی
از امام صادق (ع) به جای زید، شاب من الانصار است (اصول کافی،
ج ۲، ص ۵۳). و در سفینه البحار، حارثة بن مالك بن نعمان ضبط شده (سفینه البحار،
ج ۱، ص ۲۴۰).

علامه شوشتری این روایت را از محمد بن سنان و او از ابوبصیر که از
شاگردان امام صادق (ع) است آورده و نام آن شخص را حارثة بن مالك بن نعمان
انصاری ثبت کرده است (قاموس الرجال، ج ۳، ص ۳۹) - والله اعلم. آنچه مرحوم
کفافی در ترجمه خود آورده (مثنوی جلال الدین دومی، ص ۵۹۰) و او را زید بن
حارثة دانسته توهمی است، چنانکه خود نیز آن را استدراك کرده است.

کو نشان از باغ ایمان گرو شکفت
شب نخفستیم ز عشق و سوزها
که از اسپر بگذرد نوک سنان

گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت
گفت تشنه بوده ام من روزها
تا ز روز و شب گذر کردم چنان

ب ۳۵۰۳-۳۵۰۱

عبداً مؤمناً: (ترکیب وصفی است) بنده با ایمان، بنده گرویده.

اوش: (شین ضمیر مفعولی) او را.

این داستان را مولانا با تفصیل فراوان بیان می کند و با تعبیرهای عارفانه و بیان مراحل سیر صعودی سالک از خود در خود و از خود به سوی خدا، آغاز می نماید. چنانکه درباره زید گوید تشنه رسیدن به حقیقت بودم و برخود بار ریاضت را حمل می نمودم و تا بدانجا رسیدم که از زمان و مکان گذشتم، آنگاه سختی مجاهدت خود را در رسیدن به حقیقت به گذشتن نسوگ تیر از سپر تشبیه می کند، سپر را چنانکه می دانیم از چرمهای سخت می ساختند که برابر تیر و نیزه مقاوم باشد.

که از آن سو مؤلّد و مادّت یکی است صد هزاران سال و یک ساعت یکی است
هست ابد را و ازل را اتحاد عقل را ره نیست آن سوز افتقاد
ب ۳۵۰۴-۳۵۰۵

مؤلّد: زادگاه و در اینجا آغاز و نشأت مقصود است.

مادّت: مایه و در بعض نسخه ها به جای مولد و مادّت، «جمله ملت».

ابد: همیشگی در طرف آینده. زمان غیرمتناهی از سوی آینده.

ازل: بدون آغاز از طرف گذشته.

افتقاد: جستجوی گمشده کردن.

آغاز و انجام مخصوص اجسام مادی و در عالم مادّت است. اما چون از این عالم گذشتی، از زمان و مکان بیرون شده ای و به خدا و وحدت رسیده ای، در آنجا نه آغاز است و نه انجام:

«یک روز پیش شیخ بلعباس نشسته بودیم. دو کس در آمدند و پیش وی بنشستند و گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی می رفته است یکی می گوید اندوه ازل و ابد تمامتر، و دیگری می گوید شادی ازل و ابد تمامتر، اکنون شیخ چه گوید؟

شیخ بلعباس دست به روی فرود آورد، گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی (لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكُمْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ) اندوه و شادی صفت توست و هرچه صفت توست محدث است و محدث را به قدیم راه نیست» (اسرارالتوحید، ج ۱، ص ۴۹) و خواست بلعباس این بوده است که شادی و اندوه از عوارض زندگی این جهان است و ازل و ابد خارج از این جهان. در آنجا ازل و ابد یکی است.

گفت از این ره کوره آوردی؟ بیار کو نشان يك رَهِی ز آن خوش دیار

ب ۳۵۰۶

يك رَهِی: نیکلسون این صورت را پذیرفته و آن را به معنی خلوص، یکدلی گرفته، ولی در بعض نسخه ها نیم بیت دوم چنین است «درخور فهم و عقول این دیار» و مناسبتر می نماید چه درك معنی ازل و ابد و اتحاد آن دو با هم همگان را میسر نیست و زید باید نشانی بدهد که جز رسول خدا و خود وی از آن نشان راهی به حقیقت ببرند. و می توان «یا» را وحدت گرفت، راهها که بدان سو می رود بسیار است، تو نشان یکی از آن راهها را بگو.

من ببینم عرش را با عرشیان
هست پیدا همچو بت پیش شمن
همچو گندم من ز جو در آسیا
پیش من پیدا چو مار و ماهی است

ب ۳۵۱۰-۳۵۰۷

گفت خلقان چون ببینند آسمان
هشت جنت هفت دوزخ پیش من
يك به يك و ا می شناسم خلق را
که بهشتی کیست و پیگانه کی است

خلقان: جمع خلق: آفریده.

هشت جنت: رك: ذیل بیت ۳۴۹۸.

هفت دوزخ: مأخوذ است از قرآن کریم «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ»

(حجر، ۴۴). هر دراز آن طبقه‌ای است، وهفت طبقه دوزخ، سقر، سعیر، اُطی، حُطْمَه، جحیم، جهنم، و هاوِیه است:

باکش زهفت دوزخ سوزان نی زهرا چو هست یار و مددکارش
ناصر خسرو

شمن: بت پرست.

۱۹ می‌شناسم: می‌شناسانم.

زید در پاسخ رسول (ص) گفت حقیقت برای من چنان روشن است که بهشت و دوزخ را آشکارا می‌بینم. و بهشتیان و دوزخیان را یکایک می‌شناسم.

روز زادن روم و زنگ و هر گروه	يَوْمَ تَبْيَضُّ وَ تَسْوَدُّ وَجُوهٌ
پیش از این هر چند جان پر عیب بود	در رحم بود و ز خلقان غیب بود
الْشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ الْأُمِّ	مِنْ سِمَاتِ اللَّهِ يُعْرِفُ كُلَّهُمْ

ب ۳۵۱۳-۳۵۱۱

یوم تبیض...: مأخوذ است از قرآن کریم: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وَجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وَجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وَجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ آيَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ» - روزی که رویه‌هایی سپید گردد و رویه‌هایی سیاه، اما آنان که رویه‌شان سیاه شد [بدانها گویند] پس از گرویدن کافر شدید؟ پس بچشید عذاب را به سبب آنچه بدان کافر گشتید» (آل عمران، ۱۰۶).

غیب: نهان، غایب.

الشقی من شقی: مأخذ این حدیث را مرحوم فروزانفر از طرق عامه آورده است (احادیث مشنوی، ص ۳۵) و از طریق خاصه نیز بدین مضمون روایت شده است از جمله در اصول کافی، از امام صادق (ع): «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَ السَّفَاوَةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ سَعِيداً لَمْ يَبْغِضْهُ أَبَداً وَ إِنْ عَمِلَ شَرّاً أَبْغَضَ عَمَلَهُ وَلَمْ

يَتَغَضُّهُ وَإِنْ كَانَ شَقِيًّا لَمْ يَجِبْهُ أَبَدًا وَإِنْ عَمِلَ ضَالِحًا أَحَبَّ عَمَلَهُ وَابْغَضَهُ ...» (۱۰۸۰۷۰۰ کافى، ج ۱، ص ۱۵۲).

سمات: جمع سمة: نشانه.

سعادت و شقاوت هر کس برای حق تعالی آشکار است چه خود آنان را خلق فرموده است. زید چون روشنی علم الهی بر دلش تافته بود می گوید من بدانجا رسیده‌ام که افق دیدارم فراتر از دیگر مردمان است آنان تنها مادون این فلک را می بینند اما من فراتر از عرش و کرسی را می بینم. آنان خوشبخت بودن و بدبخت بودن طفلی را که در رحم مادر است نمی دانند و تا کسی به دنیا نیاید و او را نیازمایند ندانند نیک است یا بد، اما نازاده من دانم خوشبخت است یا بدبخت.

تن چو مادر طفل جان را حامله	مرگ درد زادن است و زلزله
جمله جانهای گذشته منتظر	تا چگونه زاید آن جان بطر
ب ۳۵۱۵-۳۵۱۴	

زلزله: لرزش، ارتعاش و مقصود جان کندن است.

بطر: سرکش، ناسپاس.

مادر نطفه را در رحم می پروراند تا کامل گردد و جان در او دمیده شود، سپس با درد زادن او را بدین جهان می آورد. تن آدمی نیز جان او را می پروراند و به هنگام مرگ جان را رها می کند و سكرات مرگ و سختی جان کندن چون درد زادن طفل، مادر راست. جانها پس از رها شدن از تن به برزخ می روند که «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» (مؤمنون، ۱۰۰). عالم ارواح را عالم عقول و نفوس مجرده و عالم ملکوت نیز خوانده اند. ارواح منخلع از ابدان در این عالمند.

زنگیان گویند خود از ماست او	رومیان گویند نی زیباست او
-----------------------------	---------------------------

چون بزاید در جهان جان و جود پس نمائد اختلاف بیض و سود
گر بود زنگی بوندش زنگیان ور بود رومی کشندش رومیان
تا نژاد او مشکلات عالم است آنکه نازاده شناسد او کم است

ب ۳۵۱۹-۳۵۱۶

از زنگیان، اشقیا و از رومیان، سعدا مقصود است.

بیض و سود: جمع ایض و اسود، سپید و سیاه.

ارواح منخلع از ابدان در عالم خود منتظرند و هر گروه سعید یا شقی، روحی را که بناست از تن خلاص شود از جمله خود به حساب می آورد. چون روح از تن جدا شود و به جهان جانها رسد معلوم می گردد که از کدام دسته است و بدانها می پیوندد و اختلاف اشقیا و سعدا بر سر او از میان می رود. تا این روح در جهان طبیعت به سر می برد مردمان نمی دانستند سعید است یا شقی، و تا به عالم ارواح نرفته بود جانها نمی دانستند از کدام دسته است. اما کسانی هستند که جانها را نژاده دانند سعید است یا شقی، لیکن اینان اندکند.

او مگر یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بود کاندرون پوست او را ره بود
اصل آب نطفه اسپید است و خوش لیک عکس جان رومی و حبش
می دهد رنگ اَحْسَنُ التَّقْوِيمِ را تا به اَسْفَل می برد این نیم را

ب ۳۵۲۲-۳۵۲۰

یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ: مرحوم فروزانفر در احادیث مشنوی (ص ۳۵)، روایت را از الجامع الصغیر و احیاء علوم الدین نقل کرده است. این حدیث در بحار الانوار نیز آمده است (سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۶ و ج ۲، ص ۶۱۶).

اصل آب نطفه: مقصود جان آدمی است که در عالم بی رنگی است.

احسن التقویم: مأخوذ است از قرآن کریم: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» همانا

آفریدیم آدمی را در نیکوتر راست اندامی» (تین، ۴).
 اسفل: فروترین، مأخوذ است از قرآن کریم «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ - سپس باز - گردانیدیم آن را به فروتر فرودین» (تین، ۵).

روح کلی چون از جهان مجردات و عالم بی رنگی است پاک و صافی است و رنگی از شقاوت به او نیفتاده، اما چون از وحدت به کثرت مبدل شد و از کالی به جزئی رسید پذیرای اختلاف و دوگونگی خواهد شد. عکس جانرومی (سعادت) و زنگی (شقاوت) در آن می افتند نیمی را به سعادت می رساند و نیمی را گرفتار شقاوت می کند.

این سخن پایان ندارد باز ران تا نمایم از قطار کاروان
 یَوْمَ تَبْيَضُّ و تَسْوَدُّ وُجُوهُ ترك و هندو را ز کی ماند شکوه
 ب ۳۵۲۴ - ۳۵۲۳

ماندن: باز ماندن، بر جای ماندن.

قطار کاروان: استعارت از پی در پی بودن داستان زید است.

شکوه: حرمت، احترام.

این دو بیت دنباله بیت ۳۵۱۱ است و از ترك و هندو، سعید و شقی مقصود است. در برخی نسخه ها نیم بیت دوم چنین ضبط شده «ترك و هندو شهره گردد ز آن گروه» و با در نظر گرفتن بیت بعد، این ضبط مناسبتر می نماید.

در رحم پیدا نباشد هند و ترك چونکه زاید بیندش زار و سترگ
 جمله را چون روز رستاخیز من فاش می بینم چو خلقان مرد و زن
 ب ۳۵۲۶ - ۳۵۲۵

زار: نحیف، لاغر، استعارت است از آنکه درك معنوی او اندك است.

سترگ: قوی، استعارت از حقیقت بین است.

در بعض نسخه‌ها نیم‌بیت دوم بیت ۳۵۲۶ چنین است «فاش می‌بینم عیان از مردوزن».

گفته زید است که کودک را در رحم مادر نتوان دانست سیاه است یا سپید و چون زاده شد توان تمیز داد، و تنها در روز رستاخیز معلوم شود که سعادت‌مند است و که بدبخت، اما من در این جهان بر حقیقت حال آنان واقفم، چنانکه در این جهان مردمان، مردان را از زنان توانند تشخیص داد.

در بیت ۳۵۲۵ مولانا «ك» را با «گ» قافیه کرده است. نیکلسون در شرح خود گوید به نظر می‌رسد این تنها موردی است در مثنوی که کاف با گاف قافیت شده، لیکن موردهای دیگر نیز دیده می‌شود:

یار جسمانی بود رویش به مرگ صحبتش شوم است باید کرد ترك

(مثنوی چاپ علاءالدوله، ص ۵۶۲)

بی مراد او نجنبد هیچ رگ در جهان ز اوج ثریا تا سمك

(مثنوی چاپ علاءالدوله، ص ۲۴۳)

هین بگویم یا فرو بندم نفس لب‌گزیدش مصطفی یعنی که بس

ب ۳۵۲۷

لب‌فرو بستن: خاموش ماندن.

لب‌گزیدش: «ش» علامت‌مفعول‌لاجله است (برای او، برابر او)، لب‌خود را گزید. زید که از پرتو تابش نور الهی از اسراری آگاه شده است می‌خواهد آنچه در دل دارد آشکار سازد. پیمبر (ص) با اشارات او را فرماید خاموش باش. دیگر بار زید می‌گوید:

یا رسول الله بگویم سترِ حشر در جهان پیدا کنم امروز نشر

هل مرا تا پرده‌ها را بر درم تا چو خورشیدی بتابد گوهرم

تا کسوف آید ز من خورشید را تا نمایم نخل را و بید را

ب ۳۵۲۸-۳۵۳۰

حشر: گرد آوردن و در اینجا رستاخیز مقصود است.

نشر: پراکندن.

کسوف: گرفتن خورشید.

نخل و بید: استعارت از سعید و شقی است.

دیگر بار رخصت می‌خواهد تا آنچه را در روز رستاخیز آشکار خواهد شد بازگوید، پردای را که بر آن حقیقت افکنده است بردارد و نوری را که در دل خود می‌بیند بر دیگران بتاباند تا روشن‌تر از آنچه خورشید می‌نمایاند سعید و شقی را بشناساند.

۱۹ نمایم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب‌آمیز را

دستها بریده اصحاب شمال ۱۹ نمایم رنگ کفر و رنگ آل

۱۹ گشایم هفت سوراخ نفاق در ضیای ماه بی‌خسف و محاق

۱۹ نمایم من پلاس اشقیا بشنوانم طبل و کوس انبیا

ب ۳۵۳۱-۳۵۳۴

نقد: زر یا سیم خالص و مقصود مؤمن است. نقد قلب‌آمیز: زر یا سیم مغشوش و مقصود منافق است.

دستها بریده: مفسران ذیل آیه: «... فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا» (نبا، ۱۸) از رسول خدا آورده‌اند که «روز رستاخیز گروهی از جهنمیان را آورند دست و پا بریده» (تفسیر ابوالفتوح، کشف الاسرار، تفسیر بیضاوی، مجمع‌البیان).

اصحاب شمال: دوزخیان. مأخوذ است از قرآن کریم: «وَأَصْحَابُ الشُّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشُّمَالِ، فَبِئْسَ مَوْمٍ وَ حَبِیمٍ، وَظِلٌّ مِّنْ یَّحْمُومٍ» - و اصحاب دست‌چپ‌چپ هستند، اصحاب

دست چپ در باد گرم و آب جوشان و سایه‌ای از دودی سیاه» (واقعه، ۴۱-۴۳).
 رنگ کفر: سیاه و تاریک.

رنگ آل: آل را بعض شارحان آل محمد معنی کرده‌اند، لیکن بعید است این معنی مقصود باشد بلکه به قرینه رنگ کفر که به معنی سیاهی و تیرگی است از رنگ آل، سرخ، سرخ رویی مقصود است.

هفت سوراخ نفاق: بعض شارحان آن را هفت در دوزخ معنی کرده‌اند. مفسران گویند دوزخ هفت درک است و هر درکی از آن گروهی. درک نخست که جهنم نام دارد از آن گنهکاران است. درک دوم لُطی است، جای جهودان. درک سوم حطمه است، جای ترسایان. درک چهارم سعیر است، جای صابیان. درک پنجم سقر است، جای مجوسان. درک ششم جحیم است، جای مشرکان عرب. و درک هفتم هاویه است که درک اسفل بود، جای منافقان (کشف الاسرار، ج ۵، ص ۳۱۷-۳۱۸) و رجوع شود به تفسیر بیضادی و دیگر تفسیرها. اما چنین تفسیر با هفت سوراخ نفاق سازگار نیست. نیکلسون آن را غرور، آرز، شهوت، حسد، خشم، طمع، و کینه معنی کرده است. اما هیچیک از این هفت صفت زشت را نمی‌توان به نفاق نسبت داد. بعضی نیز هفت صفت مهلك گرفته‌اند (رک: شرح کبیر انقردی، ج ۳، ص ۱۲۸۳). با توجه بدانکه معنی نفاق دورویی است، یعنی خلاف آنچه را در دل است گفتن، توان هفت سوراخ نفاق را به دوچشم، دو گوش، دوسوراخ بینی، و دهان تعبیر کرد که منافقان آنچه را ببینند، یا شنوند یا گویند، یا بسویند بر خلاف واقع بیان دارند. - والله العالم.

ضیای ماه: استعارت است از نور یقین که در دل او تافته است.

خسف: گرفتن ماه.

محاق: (به کسر یا به فتح اول) سه شب آخر ماه که ماه دیده نمی‌شود.

پلاس: استعارت از فقر و بدبختی.

طبل و کوس: استعارت از دولت و بزرگی قدر.

نور ایمان چنان بر دل من تافته است که هم اکنون کافران و جایگاه آنان و پایان سختی را که دارند، و مؤمنان و عاقبت نیک انسان و نعمتهای الهی را که نصیب ایشان است می بینم.

دوزخ و جَنّات و برزخ در میان	پیش چشم کافران آرم عیان
و نمایم حوض کوثر را بجوش	کآب بر رُوشان زند بانگش بجوش
و آنکه تشنه گردد کوثر می دوند	یک به یک را نام و گویم کی اند

ب ۳۵۳۷-۳۵۳۵

جَنّات: جمع جَنّت: بهشت.

برزخ: عالم میان مرگ تا روز محشر. لیکن در این بیت از برزخ، اعراف مقصود است که میانه بهشت و جهنّم است.

حوض کوثر: در حدیث است که «آمت من بر من به حوض کوثر در می آیند، من مردم را از آن می رانم چنانکه کسی شتر دیگری را از میان شترهای خود براند. پرسیدند ای فرستاده خدا ما را می شناسی؟ گفت آری شما را رخساری است که دیگری را نیست. بر من در می آید حالی که بر اثر وضو چهره هاتان سپید است، و گروهی دیگر از شما را از رسیدن به من باز می دارند و آنان به من نمی رسند. گویم پروردگارا اینان از یاران منند، فرشته ای پاسخم دهد که می دانی پس از تو چه کردند» (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۴۱۸، حدیث ۳۹۱۲۸). و حدیثهای دیگر به همین معنی. بجوش: موج زنان.

آب بر روی زدن: کنایت از جلوه کردن.

کوثر را نشان می دهم که کافران موج آن را می بینند و صدای آن را می شنوند لیکن بهره ای از آن ندارند. آن جهان را چنان می بینم که اگر خواهم بهشت و

دوزخ را به مؤمنان و کافران نشان می‌دهم و آن کس را که بهشتی است و آن را که دوزخی است به نام می‌شناسانم.

می‌باید دوششان بر دوش من	نعره‌هاشان می‌رسد در گوش من
اهل جنت پیش چشمم ز اختیار	در کشیده یکدگر را در کنار
دست همدیگر زیارت می‌کنند	وز لبان هم بوسه غارت می‌کنند
گر شد این گوشم ز بانگ واه واه	از خسان و نعره و احسرتاه

ب ۳۵۴۱-۳۵۳۸

دوش بر دوش ساییدن: کنایت از لمس کردن.

در کشیدن یکدگر را...: اشارت به روایتی است از رسول خدا (ص) که فرمود «إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَتَرَا وَرَوْنَ فِيهَا» (مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۲۳۵).

این اشارتهاست گویم از نَعُول	لیک می‌ترسم ز آزار رسول
همچنین می‌گفت سرمست و خراب	داد پیغمبر گریبان‌ش به تاب
گفت هین در کش که اسبت گرم شد	عکسِ حَقّ «لَا يَسْتَحِي» زد شرم شد
آینه تو جَست بیرون از غلاف	آینه و میزان کجا گوید خلاف
آینه و میزان کجا بندد نفس	بهر آزار و حیای هیچ‌کس
آینه و میزان محک‌های سنی	گر دو صد سالش تو خدمت می‌کنی
کز برای من بپوشان راستی	بر فزون بنما و منما کاستی
اوت گوید ریش و سبلت بر مخند	آینه و میزان و آنکه ریو و بند
چون خدا ما را برای آن فراخت	که به ما بتوان حقیقت را شناخت
این نباشد ما چه ارزیم ای جوان	کی شویم آیین روی نیکوان

ب ۳۵۵۱-۳۵۴۲

اشارت: اشارت در لغت به معنی نمودن چیزی است به دست و یا به انگشت. و در اصطلاح در چنین موارد سخن گفتن به رمز است:

تلقین درس اهل نظریك اشارت است کردم اشارتی و مکرر نمی‌کنم
حافظ

نُغُول: این کلمه در مثنوی و دیوان شمس مکرر به کار رفته است. ذره‌نگ جهانگیری و به نقل از آن لغت‌نامه آن را تفکر، ژرف‌اندیشیدن معنی کرده و همین بیت را شاهد آورده‌اند. نیکلسون هم این معنی را پذیرفته است. مرحوم فروزانفر در بیت زیر از دیوان شمس:

کو آن فضولیهای تو کو آن ملولیهای تو کو آن نغولیهای تو در فعل و مکرر ای ذوفنون

معنی نغولی را تعمق، ژرف‌اندیشی بی‌اندازه نوشته است (ذره‌نگ نواد در لغات). در بهان قاطع آمده است: نغول، ژرف و عمق (عمیق) را گویند. در جای دیگر از مثنوی به معنی ژرف است:

خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نُغُول

۱/۱۸۹۰

سرمست و خراب: از ایسن ترکیب معنی لازم آن مقصود است، بی‌اراده و قصد، چنانکه مستان سخن گویند، چه زید مست شوق حق بود.

بتاب: چنانکه پیدا است «ب» به جای «را» علامت مفعول صریح است «گریبانش را تاب داد».

گریبان تاب دادن: استعارت از توجه دادن، به خود آوردن، متوجه ساختن است. در کشیدن: خاموش شدن، ایستادن.

گرم شدن اسب: به جولان در آمدن آن:

چنان گرم شد رخس آتش‌گهر که گفتم بر آمد ز پهلوش بر

(فردوسی، لغت‌نامه)

و در بیت مورد بحث مقصود زیاده‌روی در گفتار است.

لایستحی: (لایستحیی) مأخوذ است از قرآن کریم: «... إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ...» [نشستن در خانه پیغمبر و بایکدیگر سخن گفتن] پیغمبر را آزار می‌دهد و از شما شرم می‌دارد [که بگویند] و خدا شرم ندارد از [گفتن] حق...» (احزاب، ۵۳).

شدن: رفتن:

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام بهرد

(گلستان، ص ۱۱۸)

آینه از غلاف بیرون جستن: غلاف، پوشش یا جلدی بود که آینه را در آن می‌نهادند (رك: ذیل بیت ۳۵۵۲) و معنی ترکیب مصدری این است که دل تو را پوششی نیست، دلت روشن است.

آینه و میزان: آینه آنچه را برابر آن نهند همانگونه نشان دهد که هست، و میزان نیز وزن هر چیز را چنانکه هست بیان می‌دارد:

طمع لوت و طمع آن ذوق و سماع مانع آمد عقل او را ز اطلاع
گر طمع در آینه برخاستی در نفاق آن آینه چون ماستی
گر ترازو را طمع بودی به مال راست کی گفتی ترازو وصف حال

۵۷۳-۵۷۱/۲

آینه و میزان آنچه را برابر آن نهند و آنچه را در آن نهند چنانکه هست می‌نمایاند و به خاطر حیا یا آزار کسی حقیقت را پنهان نمی‌کند.

نفس بستن: کنایت از خاموش بودن، حقیقت را بیان نکردن.

محك: سنگی که به وسیله آن عیار سیم وزر را معلوم می‌کنند، آلت حك، آلت سودن. سنی: روشن، خوب.

برفزون نمودن: زیادت نشان دادن.

ریش و سبلت بر خندیدن: بر ریش و یا بر سبلت خود خندیدن، خود را مسخره کردن:

که توبه کردم و دیگر گنه نخواهم کرد

تو خود اگر نتوانی به ریش خویش معتمد

سعدی

دیو: مکر.

بند: حیل، زرق، فریب:

همه افسانه و افسون و بند است به جان خواجه که اینها ریشخند است

(گلشن داذ، به نقل از لغت نامه)

فراختن: بالا بردن، نصب کردن، گماردن.

این نباشد: اگر این نبود که خدا چنین خاصیتی را در ما نهاده است.

آیین: میزان، شاخص، وسیله نمایاندن.

چون نور ایمان دل زید را روشن ساخته بود و حقیقت را آشکارا می‌دید، گفت ایمان من بدان درجت رسیده است که بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان را چنانکه هستند توانم دید. آنچه گویم اشارتی است از روی حقیقت، لیکن اگر به شرح گویم ترسم پیمبر خود را آزار دهم.

رسول او را از حالتی که به وی دست داده بود به درآورد و گفت، آنچه بردل تو تافته و موجب دیدن حقیقت چنانکه هست گردیده، عکس نور الهی است. و حق را از گفتن حقیقت شرم نیست. دل تواز روشنائی حق فروغ یافته و پرده‌های تسویل و ظن از آن به کنار رفته. آنچه می‌گویم سخن حق است و چنین سخن را خلاف و حقیقت پوشی نیست، حق را چنانکه هست می‌نمایانسد، چنانکه آینه و میزان حقیقتها را نشان می‌دهد، آینه و میزان را اگر سالیانی خدمت کنی، سپس از آنها خواهی که حقیقت را بپوشانند از تو نخواهند پذیرفت. به تو گویند خدا

ما را وسیلت شناختن حقیقت قرار داده است، اگر برای نشان دادن حقیقت نبود ما کی می‌توانستیم که روی نیکو رخساران را نشان دهیم. اما بهتر آنکه خاموش باشی تا حق در آنجا که باید (رستاخیز) آشکار شود.

لیک در کشی در نمد آینه را سر تجلی کرد سینا سینه را
گفت آخر هیچ گنجد در بغل آفتاب حق و خورشید ازل
هم بغل را هم دغل را بر درد نی جنون ماند به پیش نی خرد

ب ۳۵۵۲-۳۵۵۴

آینه در نمد کشیدن: ۱) نهادن آینه در پوششی نم‌دین برای محافظت آن:

شام رسید ای ولد آینه نه در نمد

ز آنکه چو ظلمت شود نقش نبینی دگر

(دیوان سلطان ولد، ص ۱۵۹، به نقل از لغت نامه)

۲) روی تافتن و چشم بر هم نهادن:

هر جا که بینی شاهدی چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی آینه در کش در نمد

(دیوان شمس، فرهنگ نوادر لغات، ص ۱۸۷)

۳) خاموش شدن، سخن نگفتن:

ز سخن ملول گشتی که کسیست نیست محرم

سبک آینه بیان را تو بگیر و در نمد کن

(دیوان شمس، جزء چهارم، ص ۲۲۲)

و در بیت مورد بحث همین معنی مناسب می‌نماید.

تجلی کردن: تافتن و روشن ساختن.

سینا: یا طور سینا کوه معروفی است در قسمت جنوبی شبه جزیره سینا که امروز

به نام جبل موسی معروف است. و تجلی الهی بر این کوه برای حضرت موسی (ع) بود: «...فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ ذَكَاً وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً...» چون نور خدا بر کوه تافت آن را باره باره ساخت و موسی بیهوش بیفتاد...» (اعراف، ۱۴۳)

در ترکیب آینه در نمد کشیدن نیز تلمیحی است به داستان تجلی حق در سینا برای موسی و نورانی شدن چهره وی. چنانکه آورده اند: «و هر که در موسی نگاه می کرد چشم او از پرتو نور تجلی حق جلّ و علا که بر روی مبارك موسی مانده بود خیره می گشت. موسی (ع) پیراهن خود را نقاب ساخت، بسوخت. چون مردم در موسی نگاه می کردند نابینا می شدند. از آهن نقاب ساخته بود، بسوخت. به حضرت عزت بنالید، ندا آمد که از خرجه درویشان نقاب ساز تا نسوزد» (قصص الانبیاء، ص ۱۹۳)

آفتاب در بغل گنجیدن: به طنز آفتاب به گل اندودن.

رسول خدا (ص) زید را فرمود: گرچه حقیقت بر تو آشکار است اما به مصلحت اولیتر که خاموش باشی.

غیب مطلوب حق آمد چند گاه این دُهل زن را بران بر بند راه

۱/۳۶۱۰

ولی زید پاسخ گوید: بنده را توان آن نیست که چنین نوری را ببوشاند، محدود چگونگی حجاب نامحدود تواند شد.

بینی از خورشید عالم را تهی
وین نشان ساتری الله شد
خسف گردد آفتاب از سقطة ای

گفت يك اصْبَعِ چو بر چشمی نهی
يك سر انگشت پرده ماه شد
تا ببوشاند جهان را نقطه ای

ب ۳۵۵۷-۳۵۵۵

اصبع: انگشت.

ساتری: (ساتر + یای مصدری) پوشاندن، پوشندگی.

خسف: گرفتن ماه، ولی برای گرفتن آفتاب هم به کار برده اند:

دریغا آن چنان خورشید و آن ماه کزین سان در خسوف افتاد ناگاه

(نظامی، به نقل از لغت نامه)

خسف گردد آفتاب: رك: شرح مشوی شریف، ذیل بیت ۹۲.

بسا که وارد غیبی بر دل سالک در آید و او را حالتی دست دهد، اما بر اوست که حاکم این حالت بود نه مغلوب او. چنین حالت بر زید دست داده بود، اما او می خواست، آنچه را بر دل وی در آمده آشکار سازد. به گفته مولانا رسول او را متنبه می سازد که پرده دری نباید کرد و پوشیدن گناه را از خدا باید آموخت. که او هم ستار العیوب است و هم پایان حال هر کس را از او پوشیده داشته تا وی در این عالم به قدر طاقت بکوشد و میان خوف و رجا به سر برد. سپس برای آنکه این حقیقت را برای زید قابل درک سازد، و بدو که می گفت آفتاب حق را چگونه می توان در بغل گنجانید نشان دهد مثالی می آورد که خورشید جهانتاب را با نهادن يك انگشت بر چشم از دید خود پوشیده توان داشت. سپس با مثال دیگری ساتر بودن خدا را بیان فرماید که سرانگشتی بر چشم نهادن مانع دیدن ماه برای تو می شود لیکن مانع روشنی دادن ماه نخواهد شد. گناه مردمان هم در علم او آشکار است، لیکن آن را از چشم دیگران پوشیده می دارد.

بهر را حق کرد محکوم بشر
هست در حکم بهشتی جلیل
این نه زور ما ز فرمان خداست
همچو سحر اندر مراد ساحران

لب ببند و غور دریایی نگر
همچو چشمه سلسبیل و زنجبیل
چار جوی جنت اندر حکم ماست
هر کجا خواهیم داریمش روان

همچو این دو چشمه چشم روان	هست در حکم دل و فرمان جان
گر بخواهد رفت سوی زهر و مار	ور بخواهد رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات رفت	ور بخواهد سوی ملبوسات رفت
گر بخواهد سوی کلیات راند	ور بخواهد سوی جزویات ماند
همچنین هر پنج حس چون نایزه	بر مراد و امر دل شد جایزه
هر طرف که دل اشارت کردشان	می رود هر پنج حس دامن کشان
دست و پا در امر دل اندر ملا	همچو اندر کف موسی آن عصا

ب ۳۵۶۸-۳۵۵۸

غور: ژرفا، گودی.

بحر: استعاره از قلب.

سلسبیل: در لغت به معنی می و نوشابه‌ای که آسان در گلو فرو رود. و چشمه‌ای در بهشت «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا» (دهر، ۱۸).

زنجبیل: می، و نیز بیخ رستنی است معروف. و در قرآن کریم است: «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» (دهر، ۱۷).

چارجوی جنت: چارجوی بهشت، و آن چار، آب، شیر، خمر، و عسل است که بهشتیان از آنها نوشند.

زهر و مار: استعارت از آنچه آدمی را زیان رساند.

اعتبار: آنچه آدمی از آن پند گیرد و سود برد.

محسوسات: آنچه به وسیله پنج حس دریا بند.

ملبوسات: آنچه مشتبه باشد، و مقصود خیالهاست. و بعضی به معنی پوشیدنی گرفته اند.

کلیات: مفهومی که بر افراد بسیار صدق کند.

جزویات: جزئیات، مفهومی که بر افراد بسیار نتوان حمل کرد.

نایزه: نایز، لوله‌ای که مایع از آن عبور کند، انبوب.

مضمون این بیتها نیز خطاب به زید است. زید گفت طاقت نهان ساختن آنچه را که می بینم ندارم. رسول (ص) او را امر به سکوت و متوجه ژرفایی دل می کند که خدایش در اختیار آدمی نهاده است. چنانکه جویهای بهشت را به فرمان بهشتیان داشته و همچون جادوگری جادوان که هر چه خواهند کنند، پس چنین نیست که تو نتوانی آنچه را در دل داری پنهان کنی. مولانا در این بیتها چنانکه به شیوه او و دیگر عارفان است جویهای بهشتی را که در اختیار بهشتیان است به جویهایی همانند می کند که در دلها روان است و آدمی تواند آن را در اختیار بگیرد، و اگر در این جهان این چهار جوی را به فرمان آورد، در آن جهان از آن چهار جوی تواند خورد:

چون ز دست رُست اِثار و زکات	گشت این دست آن طرف نخل و نبات
آب صبرت جوی آب خلد شد	جوی شیر خلد مهر توسست و ود
ذوق طاعت گشت جوی انگبین	مستی و شوق تو جوی خمر بین
این سببها آن اثرها را نماند	کس نداند چو نش جای آن نشاند
این سببها چون به فرمان تو بود	چار جو هم مر تو را فرمان نمود
هر طرف خواهی روانش می کنی	آن صفت چون بُد چنانش می کنی

۳/۳۴۶۵-۳۴۶۰

و آنچنانکه اعتقاد او و دیگر اشعریان است، گوید فرمان ما بر این چار جو به اختیار خود ما نیست بلکه آن به فرمان خدا در اختیارمان نهاده شده است تا دل ما آنها را هر جا که خواهد براند. غزالی گوید: «دست و پا و چشم و گوش و زبان و دیگر اندامهای برونی و درونی خدمتکار قلب است و در فرمان او، و قلب متصرف در آنهاست هر گاه فرمان دهد چشم گشوده شود و پا به راه افتد و اگر به زبان فرمان دهد سخن گوید و دیگر اندامها نیز، و مسخر بودن این اندامها به فرمان قلب همچون

مسخر بودن فرشتگان خدا راست» (احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۵).
و نیز مولانا گوید:

چپست آن کوزه تن محصور ما	اندر او آب حواس شور ما
ای خداوند این خم و کوزه مرا	در پذیر از فضل الله اشتری
کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس	پاک‌دار این آب را از هر نجس
تا شود زین کوزه منفذ سوی بحر	تا بگیرد کوزه من خوی بحر

۱/۲۷۰۸-۲۷۱۱

(ورک: شرح مثنوی شریف، ذیل بیت ۱۱۳۴).

دل بخواهد پا در آید زو به رقص	یا گریزد سوی افزونی ز نقص
دل بخواهد دست آید در حساب	با اصابع تا نویسد او کتاب
دست در دست نهانی مانده است	او درون تن را برون پنهانده است
گر بخواهد بر عدو ماری شود	ور بخواهد بر ولی یاری شود
ور بخواهد کفچه‌ای در خوردنی	ور بخواهد همچو گرز ده منی
دل چه می‌گوید بدیشان ای عجب	طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب
دل مگر مهر سلیمان یافته است	که مهار پنج حس بر تافته است

ب ۳۵۷۵ - ۳۵۶۹

دل: قلب، نفس ناطقه. آنچه منشأ اراده آدمی است.

در حساب آمدن: به کار گرفته شدن.

أصابع: جمع إصبع: انگشت.

نهان: ناپیدا، که به ظاهر دیده نمی‌شود و مقصود دل است.

ولی: دوست.

کفچه: مایه، ملاقه.

طرفه: شکفت، عجیب.

وصلت: اتصال، پیوند.

مهر سلیمان: انگشتی که سلیمان در اختیار داشت و با نیروی آن دیوان را فرمان می داد.

پنج حس: حشهای ظاهری.

بر تافتن: نگهداشتن، بازداشتن.

آنچه آدمی را به کار و می دارد دل است، و دل از آدمی پنهان. حواس پنجگانه چون کارگرانی در اختیار دلند. دل اگر خواهد حواس بر راه خیر یا به راه بد می روند، به کمال رو می آورند یا به نقصان. هر چه دل خواهد حواس از آن پیروی می کنند. این نیرو را دل چگونه یافته است، از آنجا که دل از این عالم نیست و با نیرویی بزرگ پیوند دارد که همه دلها مأمور آن نیرو هستند.

پنج حسّی از برون میسور او پنج حسّی از درون مأمور او
ده حس است و هفت اندام دیگر آنچه اندر گفت ناید می شمار

ب ۳۵۷۶-۳۵۷۷

پنج حس برون: لامسه، ذائقه، باصره، شامه، سامعه.

پنج حس درون: حس مشترک، خیال، وهم، حافظه، و متصرفه.

میسور: ممکن، در اختیار.

هفت اندام: بعضی گفته اند: سر، سینه، پشت، دو دست و دو پای است. و بعضی گویند: دماغ، دل، جگر، سپرز، شش، زهره، و معده است. و بعضی جز اینها گفته اند.

چه شده است که دل پنج حس برونی و پنج حس درونی و هفت اندام و دیگر قوا را در اختیار خود دارد. این نیرو را که بدان داده است؟ این دل چیست که چنین قدرت را در اختیار دارد؟ چنانکه اشارت شد در تعبیر مولانا و

دیگر عارفان از دل عضو صنوبری معلوم، مقصود نیست. بلکه مراد از دل همان نفس ناطقه است که محل ادراك حقایق است و اسرار:

پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل چون بود دل را غرض

۳/۲۲۶۶

دل محیط است اندراین خطه وجود زر همی افشانند از احسان و جود

۳/۲۲۷۲

چون سلیمانی دلا در مهتری	بر پری و دیو زن انگشتی
گر در این ملکت بری باشی ز دیو	خاتم از دست تو نستاند سه دیو
بعد از آن عالم بگیرد اسم تو	دو جهان محکوم تو چون جسم تو
ور ز دستت دیو خاتم را ببرد	پادشاهی فوت شد بختت بمرد
بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد	بر شما محتوم تا یوم التداد
ور تو دیو خویشتن را منکری	از ترازو و آینه کی جان بری

ب ۳۵۸۳ - ۳۵۷۸

انگشتی زدن: مهر کردن، مهر نهادن، مجازاً مسخر کردن، به فرمان آوردن:

چون سلیمان باش بی وسواس و ریو

تسا تو را فرمان برد جنتی و دیو

خاتم تو این دل است و هموش دار

تسا نگردد دیو را خاتم شکار

۴/۱۱۵۰-۱۱۵۱

سه دیو: نیکلسون احتمال داده است: نفس، هیوی و هوس باشد ولی به نظر می‌رسد سه دیو متأثر از بیت سنایی است:

عمر دادی به مکر و شهوت و زور چه تو مردم چه دیو و دد چه ستور

با همه حسرت و فغان و غریو پای عقلت به بسته اند سه دیو

(سنایی، حدیقه، ص ۳۷۴)^{۱۷}

و مؤید آن قرآن کریم است. «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ...» - زینت داده شده است مردمان را دوستی شهواتها از زنان و فرزندان و پوستهای پراز طلا و نقره...» (آل عمران، ۱۴).

عالم بگیرد اسم تو: شهره جهان شوی، جهان تو را مسخر شود.

چون جسم تو: آنچنانکه اندام تو در فرمان توست.

یا حسرتا: ای دریغا. مأخوذ است از قرآن کریم: «يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» - ای دریغا بر بندگان نباید آنان را فرستاده ای جز که او را ریشخند کنند» (یس، ۳۰).

محتوم: حتم، مسلم، رد نشدنی.

یوم التناد: روز پراکنده شدن و از یکدیگر گریختن. یوم التناد از نامهای قیامت است: «وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» - و ای مردم من بر شما می ترسم از روز تناد» (مؤمن، ۳۲).

ریو: مکر، دورویی.

ترازو و آینه: اشارت است به بیتهای ۳۵۴۵ تا ۳۵۴۷.

نفس ناطقه را چنان قدرتی است که تواند خواهشهای حیوانی را در مهار خود کشد. اگر آدمی بدین رتبت رسید و نفس را اسیر عقل ساخت، همه چیز را در فرمان خویش آورده و اگر هوی بر او دست یافت، از حیوان فروتر خواهد بود که «أَوَلَيْكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» و خدای ناخواسته اگر آدمی به چنین منزلی افتاد و نکوشید تا خود را از آن برهاند تا قیامت بدبخت خواهد بود. در پایان می گوید گاه دیو چنان آدمی را می فریبد که نپندارد فریب خورده است. لیکن روز رستاخیز معلوم خواهد شد آنگاه که اندامها برکرده های او گواهی دهند.

متهم کردن غلامان و خواجه تاشان مرلقمان را که آن میوه‌های ترونده که می‌آوردیم او خورده است

مأخذ آن داستانی است که در قصص الانبياء ثعلبی و تفسیر ابوالفتح رازی آمده است (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ، ص ۳۶) و مفسران مسلمان را خلاف است که لقمان پیغمبر بود یا دانشمند. خداوند بر او منت نهاد و دل او را روشنی حکمت داد. داستان لقمان با ایسویوس (ایزپ) و تهمت انجیر خوردن بروی نهادن شبیه است (رك: بحر ددكوزه، ص ۱۶۲-۱۶۳).
ترونده: نورس:

ترونده پالیز جان هر گاو و خر را کسی رسد

زان میوه‌های نادره زیرك دل و گربز خورد

(دیوان شمس، ج ۲، ص ۴)

در میان بندگانش خوار تن
تا که میوه آیدش بهر فراغ
بر معانی تیره صورت همچو لیل

ب ۳۵۸۶-۳۵۸۴

بود لقمان پیش خواجه خویشتن
می‌فرستاد او غلامان را به باغ
بود لقمان در غلامان چون طفیل

خوارتن: لاغر اندام و کوتاه بالا.

بهر: برای.

فراغ: هنگام آسایش، وقت آسودن.

طفیل: طفیلی، ناخوانده، زیادی و در اینجا مقصود بی‌ارزش و قدر بودن است.
طفیل در لغت مصغر طفل است و گویا طفیل و طفیلی از نام طفیل العرائس طفیل بن زلال
کوفی گرفته شده است، و او مردی بود که ناخوانده به مهمانیها می‌رفت.
پر معانی: دارای دانش بسیار، حکیم.
لیل: شب و مقصود سیاه چهره بودن اوست.

آن غلامان میوه‌های جمیع را	خوش بخوردند از نهیب طمع را
خواجه را گفتند لقمان خورد آن	خواجه بر لقمان تَرُش گشت و گران
چون تفحص کرد لقمان از سبب	در عتاب خواجه‌اش بگشاد لب
گفت لقمان سَیِّدا پیش خدا	بنده خائن نباشد مرتضی
امتحان کن جمله‌مان را ای کریم	سیرمان در ده تو از آب حمیم
بعد از آن ما را به صحرایی کلان	تو سواره ما پیاده می‌دوان
آنگهان بنگر تو بدکردار را	صنعیهای کاشف الاسرار را
گشت ساقی خواجه از آب حمیم	مر غلامان را و خوردند آن ز بیم
بعد از آن می‌راندشان در دشتها	می‌دویدندی میان کشته‌ها
قی در افتادند ایشان از عنا	آب می‌آورد ز ایشان میوه‌ها
چونکه لقمان را درآمد قی ز ناف	می‌برآمد از درونش آب صاف
حکمت لقمان چو داند این نمود	پس چه باشد حکمت ربُّ الوجود
	ب ۳۵۹۸-۳۵۸۷

جمع: فراهم شده، آماده.

ترش: خشنناک.

گران: سرسنگین.

تَفَحُّصٌ: جستجو.

عتاب: سرزنش، ترشروی.

سیدا: (الف علامت ندا) ای سید، ای مهتر.

مرتضی: مورد قبول، پسندیده.

حمیم: گرم.

کلان: فراخ، بزرگ.

صنع: کار.

کاشف الاسرار: پدید کننده رازها.

ساقی: نوشاننده.

عنا: رنج.

رَبُّ الوجود: پروردگار هستی.

غلامان لقمان را به خوردن میوه‌ها متهم کردند و خواجه وی با او سرگران شد. چون لقمان سبب عتاب خواجه را پرسید و او آن را بازگفت، لقمان گفت دستور ده ما را آب گرم بخوراند سپس ما را در بیابانی فراخ بدوان. خواجه چنان کرد. چون غلامان را آب گرم خوراندند و در صحرا دوانیدند، به قیافتادند و میوه‌ها از معدۀ آنان برون گشت، اما از معدۀ لقمان جز آب صافی بیرون نیامد، و آشکار شد که لقمان بیگناه است و غلامانند که میوه‌ها را خورده‌اند.

در این داستان تنبیهی است مردمان را که هرگاه خرد آدمی بیگناه را اینچنین از میان گناهکاران برون آرد، حکمت خداوند با گناهکارانی که می‌کوشند بزه خود را بر دیگران نهند چه خواهد کرد.

بَانَ مِنْكُمْ كَامِنٌ لَا يُشْتَهَى

جُمْلَةُ الْأَسْتَارِ مِمَّا أَقْطَعَتْ

يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرَ كُلُّهَا

چون سَقُوا مَاءَ حَمِيمًا قُطِعَتْ

نار از آن آمد عذاب کافران که حجر را نار باشد امتحان

ب ۳۶۰۱-۳۵۹۹

يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ: روزی که آشکارا شود نهانیها همه آنها. مأخوذ است از قرآن کریم (طارق، ۹). در بعض نسخه‌ها «یوم تبلی و السرائر...» ضبط شده که پیداست «و» را برای رعایت وزن افزوده‌اند. لیکن درست نیست و برای درست بودن وزن باید همزه را قطع و به فتح خوانند.

بَانَ مِنْكُمْ... آشکارا شود از شما پنهانی که خوشایند نیست (زشتیهای درون).
سُقُوا مَاءً حَمِيمًا... نوشانیده شدند آبی گرم که پاره پاره شود همه پرده‌ها که به رسوایی انجامید. جمله نخستین مأخوذ است از قرآن کریم «... وَ سُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَفَطَعَ أَمْغَاءَهُمْ - ... و نوشانیده شدند آبی گرم پس پاره پاره شد روده‌های آنان» (محمد «ص»، ۱۵).

نار: آتش.

حجر: سنگ و استعارت از کافران است: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» (بقره، ۷۴).

حجر را نار باشد: ظاهراً از آن جهت که سنگ سخت در آتش تیز گداخته می‌شود.

آن دل چون سنگ ما را چند چند	نرم گفتیم و نمی‌پدرفت پند
ریش بد را داروی بد یافت رگ	مر سرخو را سزد دندان سگ
«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ» حکمت است	زشت راهم زشت جفت و بابت است

ب ۳۶۰۴-۳۶۰۲

نرم گفتن: با نرمی پنددادن، با سخنان نرم موعظت کردن.

ریش بد را...: ریش بد جز با داغ کردن بهبود نیابد. حق تعالی رحمت مطلق است، اما این رحمت با همه آفریدگان سازگار نیست. برخی را جز عذاب سود ندهد و

این عذاب نوعی رحمت است.

رگ چیزی را یافتن: شناختن آن را، به حقیقت آن پی بردن.

سر خر را سزد...: چنانکه در مثالهای عامیانه است «زخم سر سگ سگ مکّه علاج» (ملاپریشان، امثال و حکم: زخم سر سگ را سگ درمان کند).

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ: مأخوذ است از قرآن کریم (نور، ۲۶).

بابت: در خور.

پس تو هر جفتی که می خواهی برو	محو و هم شکل و صفات دوست شو
نور خواهی مُسْتَعِدّ نور شو	دور خواهی خویش بین و دور شو
ور رهی خواهی از این سجن خرب	سرمکش از دوست «وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

ب ۳۶۰۷-۳۶۰۵

جفت: همراه. هم نشین. «خواهی جفت بدکاران باش و خواهی جفت پاکیزگان».

در برخی نسخه ها به جای جفت «راه» آمده است، و بهتر می نماید.

محو: نیست، نابود. خودی را از دست دادن.

مستعد: آماده، آماده پذیرفتن.

دور: جدا از حق.

خویش بینی: خودپسندی، به خدا توکل نکردن.

سجن: زندان. مأخوذ است از حدیث «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ - دنیا

دوزخ گرویدگان و بهشت کافران است» (احادیث مثنوی، ص ۱۱).

خرب: ویران. سجن خرب: مقصود دنیا است.

وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ: و سجده کن و نزدیک شو (علق، ۱۹).

در بیتهای پیش با آوردن داستان لقمان و متهم شدن او و آشکار شدن حقیقت

چنین نتیجه گرفت که نتیجه تلبیسها و دروغها و تهمت زدنهای ناروا در روز

رستاخیز آشکار خواهد شد. و آن روز کافران را آب گرم بنوشانند تا روده‌های آنان پاره پاره گردد و گفت که کافران سنگدل را جز آتش درخور نیست. چرا که نهاد بد و دل سخت آنان را جز آتش نمی‌گدازد. و با آوردن قسمتی از آیه قرآن «الخبیثات...» گوید بدان را جز بدی درخور نیست. اکنون اختیار تورااست تا در هر گروه که خواهی در آیی و اگر خواهی از زندان تن و طاعت نفس برون آیی رو به خدا آر و به درگاه او سجده کن و نزدیکی او را جوی.

بقیه قصه زید در جواب رسول (ص)

این سخن پایان ندارد خیز زید
بر بُراق ناطقه بر بند قید
ناطقه چون فاضح آمد عیب را
می‌دراند پرده‌های غیب را
غیب مطلوب حق آمد چند گاه
این دهل زن را بران بر بند راه

ب ۳۶۱۰-۳۶۰۸

براق: مرکبی که بر طبق روایات رسول (ص) بر آن نشست و به معراج رفت.
ناطقه: نفس ناطقه، قوه‌ای جداکننده انسان از حیوان است، اما در اینجا مقصود
گفتار است:

ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه خود آن نطق را جویی جداست

۱/۳۰۹۰

براق ناطقه: اضافه مشبه به به مشبه

قید: بند، پای بند.

فاضح: آشکارکننده، رسواکننده.

چند گاه: لختی، مدتی.

دهل زن: استعارت از زبان، گفتار. این استعارت از آن روست که هنگام به راه
انداختن کاروان دهل می‌نواختند تا کاروان شتاب کند.

راه بر بستن: استعارت از خاموش شدن.

این سه بیت نیز مضمون خطاب رسول (ص) است به زید که چون آگاهی

دادن تو از حال مردمان، آشکار ساختن عیب آنان است و آن مخالف حکمت الهی است. پس زبان ببند و خاموش باش.

تگ مران درکش عنان مستور به	هر کس از پندار خود مسرور به
حق همی خواهد که نومیدان او	زین عبادت هم نگردانند زو
هم بر او میدی مشرف می شوند	چند روزی در رکابش می دوند
خواهد آن رحمت بتابد بر همه	بر بد و نیک از عموم مرحمه
حق همی خواهد که هر میر و اسیر	با رجا و خوف باشند و حدیر
این رجا و خوف در پرده بود	تا پس این پرده پرورده شود
چون دریدی پرده کو خوف و رجا	غیب را شد کتر و فر و ابتلا

ب ۳۶۱۷-۳۶۱۱

تگ راندن: تند دویدن.

مستور: پوشیده.

مسرور از پندار: مأخوذ است از قرآن کریم: «كُلَّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (روم، ۳۲).
در رکاب دویدن: کنایت از خدمت کردن و چشم ترحم داشتن.
عموم مَرَحْمَه: رحمت عام.

رجا: امید به رحمت پروردگار است و صوفیه در معنی رجا سخنان گونه گونه گفته اند که باهمه اختلاف عبارت حاصل یکی است. قشیری گوید: «احمد بن عاصم انطاکی گفت نشانه رجا در بنده این است که چون احسان او را فرا گیرد شکر را بدو الهام کند تا امیدوار تمام نعمت از پروردگار باشد در دنیا و تمام عفو در آخرت. و ابو عبدالله خفیف گفت رجا استبشار به وجود فضل پروردگار است» (ترجمه رساله قشیری، ص ۶۸).

خوف: در لغت ترس است. و در اصطلاح صوفیان خوف از منازل و مقامات راه آخرت بود. و گفته اند خائف کسی است که در هر وقتی حکم آن وقت واجب

ببند. غزالی گوید: «خوف تألم قلب و سوختن آن بود به خاطر مکروهی که توقع آن در آینده باشد» (احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۱۳۵). و نیز نویسد: «رجا از جمله مقامات سالکان و احوال طالبان است و آن ارتیاح دل است به خاطر انتظار چیزی که نزد آن محبوب است.» (احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۴).
حدیث: ترسان.
ابتلا: آزمایش

حکمت پروردگار اقتضا کرده است که تا مردم در این جهان زندگی می کنند، حقیقت آن جهان بر آنان پوشیده باشد. تا بندگان راه بندگی بسپارند و در بیم و امید به سر برند، که «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقِيقَةُ بَطَلَتِ الشَّرِيعَةُ» شریعت برای آن است که مردم بر حکم آن کار کنند، و آنان را برخدا حجتی نباشد که «... لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ...» (نساء، ۱۶۵) و با گزاردن این عبادت، چشم به پاداش آخرت بدوزند. اگر از هم اکنون بدانند که پایان کار آنان چیست، نومید شوند و آزمایشی که از این عبادت و یا ترك آن مقصود است باطل گردد:

تو به جدکاری که بگرفتی به دست	عیش این دم بر تو پوشیده شده است
ز آن همی تانی بدادن تن به کار	که پوشید از تو عیش کردگار
همچنین هر فکر که گرمی در آن	عیب آن فکرت شده است از تو نهان
بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین	زو رمیدی جانان بعد المشرقین

۴/ ۱۳۳۲-۱۳۳۵

ما چو واقف گشته ایم از چون و چند	مهر بر لبهای ما بنهاده اند
تا نگردد رازهای غیب فاش	تا نگردد منهدم عیش و معاش

۶/ ۳۵۲۶-۳۵۲۷

بر لب جو بُرد ظنّی يك فتی	که سلیمان است ماهی گیر ما
گروی است این از چه فردا است و خفی است	و نه سیمای سلیمانیش چیست
اندر این اندیشه می بود او دو دل	تا سلیمان گشت شاه و مستقل

دیو رفت از ملک و تخت او گریخت	تیغ بختش خون آن شیطان دریخت
کرد در انگشت خود انگشتی	جمع آمد لشکر دیو و پری
آمدند از بهر نظاره رجال	در میان نشان آنکه بُد صاحب خیال
چون که کف بگشاد و دید انگشتی	رفت اندیشه و تحرّی یکسری
باک آنگاه است کآن پوشیده است	این تحرّی از پی نادیده است

ب ۳۶۲۵-۳۶۱۸

ظن: گمان.

فتی: جوان.

فرد: تنها، بی سپاه و لشکر.

خفی: نهان، دور از چشم مردم.

نظاره: (در عربی به تشدید ظا) گروهی که به چیزی نگردند. در اصطلاح فارسی
زبانان (با تشدید و تخفیف ظا) به معنی نگریستن به چیزی.

صاحب خیال: دو دل، نامطمئن.

تحرّی: جستن صواب.

باک: هراس، بیم، و در بعض نسخه‌ها به جای باک، «بیم».

خلاصه داستان دیو که خود را به شکل سلیمان در آورد این است که سلیمان
روزی خواست به متوضاً رود انگشتی به خادمه داد، دیو خود را به شکل سلیمان به
خادمه نمود و انگشتی بستد و بر جای سلیمان نشست و تا چهل روز بر این کار
بود. سلیمان پس از آنکه دانست دیو بدو دستبرد زده به بیابان رفت و به زاری
و توبت مشغول گردید. از آن سو نزدیکان سلیمان در کار دیو بدگمان شدند و دیو
این بدانست و گریخت و انگشتی سلیمان را به دریا افکند. ماهی آن انگشتی
را بخورد و ماهیگیری ماهی را بگرفت و به رسم صدقه به سلیمان داد و چون
سلیمان دل ماهی را شکافت انگشتی را بدید. خدا را سپاس گفت. برفت و بر
تخت نشست. این داستان مشهور است و در کتاب قصه‌های پیغمبران از جمله

قصص قرآن ثعلبی و سوراآبادی و تفسیرهای قرآن از جمله تفسیر کشف الاسرار ضمن تفسیر سوره «ص» آمده است. اما داستان جوان را که مولانا به نظم آورده است نیافتیم. کفافی نیز نویسد «در هیچ روایت این قصه را ندیدم» (شرح مثنوی، ج ۱، ص ۵۹۶). به هر حال نمی توان گفت مولانا این داستان را از خود ساخته است. اما از آوردن آن غرضی خاص دارد، و آن اینکه دودلی در کار و جستجوی حقیقت تا آنجا بایست که حق آشکار نباشد و آنجا که حقیقت روشن است تحرّی نباید. جوان سلیمان را به انگشتی می شناخت چون انگشتی را در انگشت او ندید درباره وی دو دل شد. و چون انگشتی را با او دید اندیشه و تحرّی او برفت چه تحرّی آنگاه است که حقیقت ناپیدا بود.

شد خیال غایب اندر سینه زفت	چونکه شد حاضر خیال او برفت
گر سمای نور بی باریده نیست	هم زمین تار بی بالیده نیست
«يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» می باید مرا	ز آن ببستم روزن فانی سرا
گر گشایم روزنش چون روز صور	چون بگویم «هَلْ تَرَى فِيهَا فُطُور»
تا در این ظلمت تحرّیها کنند	هر کسی رو جانبی می آورند
	ب ۳۶۳۰-۳۶۲۶

خیال: تصور، اندیشه.

نور: نورانی، روشن.

باریده: مقصود باران است.

تار: در بعض نسخه ها «نار».

بالیده: روییده، گیاه.

يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ: می گروند به نادیده. جمله ای است از آیات قرآن کریم (بقره، ۳).

فانی سرا: این جهان، جهان فانی، دنیا.

هل ترى فيها فطور: آیا می بینی در آن شکافها. مأخوذ است از قرآن کریم: «الَّذِي

خَلَقَ سَبْعَ سَنَوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَافُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ - آنکه آفرید هفت آسمان را بر بالای هم نبینی در آفریده رحمان تفاوتی، بازگردان چشم را آیا می بینی شکافهایی» (ملک، ۳).

خیال که آن را مصوره هم گویند قوتی است که صورت موجود در باطن را نگاه می دارد. خیال را بعضی با وهم یکی گرفته اند. واهمه یکی از حواس باطنی است، و چیزهای نادیده را به نفس می نمایند، اگر چیزی پنهان باشد درباره حقیقت و چگونگی آن تصوراتی گونه گون رود و چون حاضر شد و دیده آن را دید مجالی برای خیال نمی ماند. جوان سلیمان را بر لب جو تنها و بی انگشتی دید درباره او دو دل شد چرا که او ظاهر سلیمان را دیده بود با حشمت و از حقیقت وی آگاه نه، و چون انگشتی به سلیمان رسید و جوان او را با آن علامت دید خیالش برفت. سلیمان بی انگشتی برای وی غایب بود و درباره او خیالها می کرد همینکه او را با انگشتی دید غیبت برفت. غیبت مقتضی غلبه قوت خیال است و حضور مستلزم زوال آن. آنکه در حضور است حقیقت را می بیند و آنکه در غیبت است خیال بروی غالب می شود. در این جهان بنا بر مصلحت حقیقت باید نهفته ماند و حقیقت جویان از روی نشانه بدان راه برند. مردم آسمان را صافی و روشن می بینند که بارانی از آن نمی بارد، اما می دانند که در موقع مناسب باران از آن می بارد، پس باریدن باران از آسمان مستلزم آن است که از زمین نیز گیاه روید و اگر در زمین تار و تاريسك گیاهی دیده نشود یقین حاصل است که این گیاه بالقوه در زمین موجود است چرا که ریزش باران مستلزم رستن گیاه است. هر يك از حالات آسمان و زمین نشانه حقیقتی پوشیده است. پروردگار خواهد که مردم در این جهان حقیقت را نبینند و به غیب ایمان آورند. دريچه غیب به روی دنیائیان بسته است. اگر در این جهان هم مانند آن جهان حقیقت آشکار باشد هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ (آیا در آسمان شکافها می بینی) معنی نخواهد

داشت. مولانا چنانکه شیوه اوست از این جمله قرآنی نتیجه عرفانی می گیرد و می گوید خداوند در این جهان راهی برای رسیدن به حقیقت نهاده است تا مردمان در تاریکی جستجو کنند و خود را به رنج افکنند تا نشانه های حقیقت را بیابند.

آسمانی که بود با زیب و فر	حق بفرماید که تَمَّ ارجع بَصَر
يك نظر قانع مشو زین سقف نور	بارها بنگر بین هَلْ مِنْ فَطُور
چونکه گفت کاندین سقف نکو	بارها بنگر چو مرد عیب جو
پس زمین تیره را دانی که چند	دیدن و تمیز باید در پسند
تا بپالاییم صافان را ز دُرد	چند باید عقل ما را رنج برد

۲۹۵۰-۲۹۴۶/۲

مردمان تا در این جهانند برای یافتن حقیقت باید تحری کنند و طبیعی است که هر کس برای یافتن حقیقت راهی را پیش گیرد و این سو و آن سو رود، لکن پایان همه راهها يك جا خواهد بود.

مدتی معکوس باشد کارها	شحنه را دزد آورد بر دارها
تا که بس سلطان و عالی همتی	بنده بنده خود آید مدتی

ب ۳۶۳۲-۳۶۳۱

معکوس: وارونه.

شحنه: داروغه.

تا که بس: بسا، بود که.

چنانکه در بیت های پیش گفت حقیقت در این جهان پوشیده است، و برای یافتن آن باید تحری کرد. تحری جستن صواب است و به گفته جرجانی طَلَبُ أُخْرَى الْأَمْرِینِ وَ أَوَّلِيَهُمَا. در تحری گاه به حقیقت واقع رسند و گاه نه، چه به کار بردن اسباب و وسیلت همه جابه کشف حقیقت منتهی نشود. فی المثل قاضی از روی دلایلی و گواهی گواهان حکمی می دهد، لیکن ممکن است مجرمی با زمینه سازی و

آشنایی به روش داوری کار را چنان مشتبه کند که خود را در دیده قاضی بیگناه نمایاند و قاضی رأی به برائت او دهد و برعکس بیگناهی نتواند برائت خود را از جرم به اثبات رساند و محکوم گردد. نیز بسا که قلب کاران چیره گردند و پارسایان را زیر دست خود سازند که:

خواجۀ لقمان به ظاهر خواهجوش	در حقیقت بنده لقمان خواهجاش
در جهان باز گونه زین بسی است	در نظرشان گوهری کم از خسی است
هر بیابان را مفازه نام شد	نام و رنگی عقلشان را دام شد
یک گره را خود معرف جامه است	در قبا گویند کو از عامه است
یک گره را ظاهر سالوس زهد	نور باید تا بود جاسوس زهد

۱۴۷۵-۱۴۷۱/۲

در این جهان که دستیابی به حقیقت ناممکن است ناچار از پی نشانه‌ها باید رفت و بسا که کارها واژگونه شود، عارفان به شبهت بر سردار روند، مجرمان با شیطنت بر کرسی سروری نشینند. بیابان بی آب و گیاه را مفازه گویند که به معنی رستگاری است و بود که کسی از روی این نام به دام افتد. مردی را در ردای علم بینند و در پی او روند حالی که او را هیچ دانشی نباشد، و مردی در لباس زاهدان در آید و از زهد چیزی نداند:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان	کین گُره کورند و شاهان بی نشان
چونکه حکم اندر کف رندان بود	لاجرم ذوالنون در زندان بود

۱۳۹۳-۱۳۹۲/۲

بندگی در غیب آمد خوب و گش	حفظ غیب آمد در استعباد خوش
کو که مدح شاه گویند پیش او	تا که در غیبت، بسود، او شرم رو

ب ۳۶۳۴-۳۶۳۳

حفظ غیب : حفظ الغیب، پاس غایب داشتن، حفظ حرمت غایب کردن، پس کسی عیبی براو ننهادن و از او دفاع کردن.
استعداد : به بندگی گرفتن. بندگی کردن.
کو: چه نسبت.

غیبت: نهان، پوشیده، دور از چشم.

چه نسبت است آن را که پیش شاه اورا بستاید با آنکه در غیبت شاه از خدمت اندك خود بدو شرمگین باشد. و بعضی چنین معنی کرده اند. آنکه شاه را به جای آنکه در غیبت او سپاس دارد، پیش روی او بستاید شرمگین است، و ظاهراً این بیت متأثر از سخن قشیری است که «معرفت حیا و تعظیم آرد، چنانکه توحید رضا و تسلیم» (ترجمة رسالة قشیریه، ص ۱۵۵).

قلعه داری کز کنار مملکت	دور از سلطان و سایه سلطنت
پاس دارد قلعه را از دشمنان	قلعه نفروشد به مال بی-کران
غایب از شه در کنار ثرها	همچو حاضر او نگه دارد وفا
نزد شه بهتر بود از دیگران	که به خدمت حاضرند و جان فشان
پس به غیبت نیم ذره حفظ کار	به که اندر حاضری ز آن صدهزار

ب ۳۶۳۹-۳۶۳۵

کنار: کناره، کرانه، مرز.

ثَغْر: سرحد، مرز.

وفا نگهداشتن: وفادار بودن.

نیم ذره: اندك، کم.

حفظ کار: ادای وظیفه.

حاضری: حضور، حاضر بودن.

مضمون این بیتها تأکید مضمون بیتهای پیش است. و مقصود از آن ایمان به غیب است که از صفات متقین بود «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» (بقره، ۳۰۲)

آنکه در مدت غیبت (روشن نبودن حقیقت) رسم بندگی به جای آرد چون سربازی است که در کرانه کشور مرز را از تجاوز دشمن نگه می دارد و با رشوت کلان او را از انجام وظیفه ای که بر عهده گرفته باز نتواند داشت و وفای او به پادشاه در غیبت همچون حضور اوست، چنین کس را نمی توان با حاضرانی قیاس کرد که رویاروی پادشاهند و از بیم و یا به امید نعمت او خدمتی انجام می دهند. بندگان خاص الهی نیز چنینند. زیورهای دنیا آنان را نتواند فریفت و شیطان از راه برونشان نتواند برد. طاعت اندک در غیبت مطلوبتر تا خدمت بسیار در حضور.

طاعت و ایمان کنون محمود شد	بعد مرگ اندر عیان مردود شد
چونکه غیب و غایب و روپوش به	پس دهان بر بند ما خاموش به
ای برادر دست وادار از سخن	خود خدا پیدا کند «عَلِمَ لَدُنْ»

ب ۳۶۴۲-۳۶۴۰

کنون: حالا، در این جهان.

محمود: پسندیده، نیکو.

عیان: آشکار شدن حقیقت، روز رستاخیر.

مردود: ناپذیرفته.

روپوش: حجاب.

عَلِمَ لَدُنْ: لدن: نزد. و این ترکیب مخفف «... مِنْ لَدُنْ حَکِیمِ خَبِيرِ» (هود، ۱) و یا «مِنْ لَدُنْ حَکِیمِ عَلِیمِ» (نمل، ۶) است. و مقصود از عِلْم لَدُنْ علمی است که از سوی پروردگار به عالمان عامل بخشیده شود.

دوران بندگی کردن بنده در این جهان است که پایان کار پوشیده است و پس از مرگ بر آدمی تکلیفی نیست. بعضی مفسران «یقین» را در آیه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر، ۹۹) به معنی مرگ گرفته اند و از آن جمله اند: حسن بصری،

مجاهد، قتاده (تبیان، ج ۶، ص ۳۵۶). و در بیت‌های ۳۶۴۱ و ۳۶۴۲ مخاطب زید است. پیمبر بدو گوید که چون خدا خواسته است حقیقت نهان مانند بهتر است که خاموش باشی، تا آنگاه که خدا حقیقت را آشکار سازد. به نظر می‌رسد مخاطب این دو بیت زید است. بخصوص که در بعض نسخه‌ها نیم بیت دوم بیت ۳۶۴۱ چنین است «پس دهان بر بند و لب خاموش به» و ممکن است مقصود از «ما» خود مولانا باشد که چون پوشیده بودن پایان کار مطلوب است همان به که من هم سخنی نگویم و بیت‌های بعد در این توجیه ظهور بیشتری دارد.

بِسْ بُود خورشید را رویش گواه	أَيُّ شَيْءٍ أَعْظَمُ الشَّاهِدِ إِلَهَ
نه بگویم چون قرین شد در بیان	هَمَّ خُدا وَ هَمَّ مَلِكِ هَمَّ عَالِمَانِ
يَشْهَدُ اللَّهُ وَالْمَلَكُ وَ أَهْلُ الْعِلْمِ	أَنَّهُ لَا رَبَّ إِلَّا مَنْ يَدُومُ

ب ۳۶۴۳-۳۶۴۵

بس بود خورشید را رویش:

آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی آرسایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نور جانی می‌دهد

۱/۱۱۶-۱۱۷

ای شیء اعظم...: چه چیز بزرگتر گواه است. مأخوذ است از قرآن کریم «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلْ اللَّهُ...» (انعام، ۱۹). بیان: مقصود بیان قرآن است.

یشهد الله...: گواهی می‌دهد خدا و فرشته و خداوندان دانش که پروردگاری نیست جز آنکه پاینده است. مأخوذ است از قرآن کریم «يَشْهَدُ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» - گواهی می‌دهد خدا که نیست خدایی جز او و فرشتگان و خداوندان دانش که برپایند به داد کردن نیست خدایی

جز او که توانا و با حکمت است» (آل عمران، ۱۸).

چون گواهی داد حق که بُود مَلک ؟ تا شود اندر گواهی مشترک
ز آنکه شعشاع و گواهی آفتاب بر نتابد چشم و دل‌های خراب
چون خفاشی کوفت خورشید را بر نتابد بسکند اومید را
پس ملایک را چو ما هم یار دان جلوه‌گر خورشید را بر آسمان
کین ضیا ما ز آفتابی یافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم
ب ۳۶۴۶-۳۶۵۰

که بُود: که باشد، چه رتبی دارد.

مُشترک: شریک، انباز.

شعشاع: در بیت مورد نظر به معنی تابش و درخشندگی است. لیکن در عربی بدین معنی نیامده و نزدیکترین معنی شعشاع در استعمال با معنی کسه مولانا از کلمه خواسته، «نیکو» است. اما مولانا کلمه را به معنی تابان و درخشان به کار برده است و همچنین شعشع را:

و آن سر و فرق گش شعشع شده وقت پیری ناخوش و اَصْلَع شده

۵/۹۶۹

سگلیدن: گسلیدن، از دست دادن.

یار: هم عقیده، هم‌باور.

ما: ظاهراً مقصود اولوا العلم است.

ضیا: روشنی.

خلیفه: نایب.

در سه بیت پیش با استناد به آیه شریفه گفت خدا و فرشتگان و خداوندان دانش گواهی می‌دهند که جز خدا خدایی نیست. این بیتها استدراک و یا توضیحی است بر آن که چون خداوند اصل هر چیز است و هستی همه چیزها از اوست

فرشته کیست که در این گواهی انباز گردد. آنجا که نور حق بنابد، فرشته و جز فرشته باقی نخواهد ماند تا وجودی بنمایاند. وجود فرشتگان بلکه همه آفریدگان برابر وجود حضرت حق و تجلی نور او چون وجود خفاش است برابر تابش آفتاب که بردیدن او توانایی ندارد و همان ناتوانی و محروم بودن از دیدن گواه وجود خورشید است. فرشتگان نیز همچون زمینیان گواهند که وجود آنان از پرتو وجود حضرت حق است.

مرتبۀ هر يك ملك در نور و قدر	ماه نو یا هفت روزه یا که بدر
بر مراتب هر ملك را آن شعاع	ز اجنحه نور «ثَلَاثٌ أَوْ رُبَاعٌ»
که بسی فرقه‌شان اندر میان	همچو پرهای عقول انسیان
آن ملك باشد که هم قدرش بود	پس قرین هر بشر در نیک و بد
اختر اندر رهبری بر وی بتافت	اعمشی کو ماه را هم برنتافت
ب ۳۶۵۵-۳۶۵۱	

بدر: ماه تمام، ماه شب چهاردهم.

اجنحه: جمع جناح، پر.

ثلاث او رباع: سه سه یا چهار چهار. مأخوذ است از قرآن کریم «... رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مِّثْنَىٰ وَثَلَاثَ وَرُبَاعَ...» فرستادگانی دارای پرهای دو و سه و سه و چهار چهار...» (فاطر، ۱).

مراتب: جمع مرتبه: رتبت، مقام، پایه.

انسیان: جمع انسی، آدمیان.

اعمشی: آنکه از چشمش اشک ریزد:

نرگس چشم خممار همچو جان آخر اعمش بین و آب از وی چکان

و در این بیت استعارت از انسان خاکی است.

چنانکه نوشتیم در قرآن کریم آمده است که فرشتگان را بالهاست دو دو و سه سه و چهار چهار. مولانا در این بیتها اشارت به رتبه فرشتگان و منازل آنان نزد پروردگار می کند. و پرهای آنان را نشانه این مرتبه ها می داند. و برای آنکه این مطالب را نیک روشن کند. آنان را با انسانها همانند می سازد. اندازه و رتبه عقل در افراد بشر یکسان نیست. این عقل که خدا در مردمان نهاده برای آن است که با استفاده از آن از مرتبه حیوانی به مرتبه انسانی و مرتبه های بالاتر سیر کنند، و مسلم است که سیر و ارتقای هر يك از انسانها به مقدار خردی است که خدا بدو داده است. پرهای فرشتگان نیز که پری نورانی است نماینده قدر و مقام آنان است چنانکه در قرآن کریم است در وصف فرشتگان «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» (صافات، ۱۶۴). و در سخنان علی (ع) است که «فرشتگان را رتبه ها است بعضی برتر و بعضی فروتر. بعضی بر بعضی فرمان دهند و خود فرمان برند» (نهج البلاغه، خطبه نخست). پس آدمیان و فرشتگان که هر دو آفریده خدایند در این ترقی و تکامل يك راه را می پیمایند:

چون ملك با عقل يك سر رشته اند	بهر حکمت را دو صورت گشته اند
آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت	وین خرد بگذاشت پَر و فر گرفت
لاجرم هر دو مناصر آمدند	هر دو خوش رو پشت همدیگر شدند

۳/۳۱۹۳-۳۱۹۵

و در جای دیگر گوید:

چون فرشته و عقل کایشان يك بدند	بهر حکمتهاش دو صورت شدند
--------------------------------	--------------------------

۳/۴۰۵۴

در اینجا و نیز دیگر بیتها بطلان رأی معتزله را در نظر دارد. معتزله گویند در اصل فطرت عقلهای آدمیان یکسان است حالی که مولانا با همانند کردن عقل آدمی با پره فرشتگان عقلهای ایشان را متفاوت می داند:

اختلاف عقلها در اصل بود بر وفاق سنّیان باید شنود
 بر خلاف قول اهل اعتزال که عقول از اصل دارند اعتدال
 ۳/۱۵۳۹-۱۵۴۰

سپس گوید هر آدمی در مقدار عقل که از جانب خدا بدو عنایت شده هم‌رتبه آن
 فرشته‌ای است که به اندازه مقام او بدو بالها داده‌اند. بدین رو ممکن است کسی
 که در آغاز هیچ بهره‌ای از عقل نیافته باشد در اثر پیروی از انسانی کامل و مرشدی
 راهبر به مقامی بالا برسد:

همچنان باشد چو مؤمن راه یافت سوی نور حق ز ظلمت روی تافت
 ۴/۳۱۸۸

گفتن پیغامبر (ص) مرزید را که این سر را فاش تر از این مگو و متابعت نگاه دار

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم
هر کسی را گر بدی آن چشم و زور کو گرفتی ز آفتاب چرخ نور
هیچ ماه و اختری حاجت نبود که بدی بر آفتابی چون شهود
ب ۳۶۵۸-۳۶۵۶

اصحابی نجوم: مأخوذ است از حدیث منسوب به پیغمبر (ص): «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ
فَبِأَيِّهِمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ» (رك: احادیث مشنوی، ص ۱۹).
نجوم: جمع نجم: ستاره.

رجوم: جمع رجم. مأخوذ است از آیات قرآن کریم از جمله «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ
الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ....» و همانا آراستیم پست تر آسمانها
را به چراغها و گردانیدیم آنها را سنگ پرتابها برای دیوان... (ملك، ۵).
شهود: جمع شاهد: گواه.

بیت ۳۶۵۸ به صورت دیگر نیز ضبط شده است:

کی ستاره حاجتستی ای ذلیل که بدی بر نورخورشید او دلیل

ستارگان آسمان آنچنانکه به زمین روشنی می دهند و راهنمای کاروانند و

جهت سیر و قبله را با آنها توان تعیین کرد، نیز به امر خدا شیطانها را از رفتن به آسمان و نیوشیدن خبرهای آن می‌رانند. یاران پیغمبر (ص) نیز که در محضر او تربیت شده و متخلق به اخلاق وی گردیده‌اند راهنمایان گمراهانند. احکام شرع را از آنان فرا می‌باید گرفت و سنت نبوی را آنان حفظ می‌کنند و با فراگیری قرآن و سنت نبوی مخالفان و دشمنان اسلام را محکوم خواهند کرد و از حریم حرمت قرآن دور خواهند ساخت چنانکه نتوانند آن احکام را دگرگون کنند و یا ساده ضمیران از آمت را گمراه سازند.

مثل رسول اکرم در جهان مادی همچون ماه است در آسمان. ماه و ستارگان نور خود را از خورشید کسب می‌کنند که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (نور، ۳۵)، و چنانکه ماه و ستارگان که جسمهائی تاریکند از آفتاب نور می‌گیرند. و روشنی آنها دلیل بر وجود خورشید است. ماه نبوت و ستارگان پیرامون او دلیل بر نور الهی هستند و واسطه رساندن فیض حق به بندگان، چه هر انسانی را آن استعداد نیست که بتواند مستقیم از حضرت حق کسب فیض کند.

ماه می‌گوید به خاک و ابر و فی	من بشر مَن مِثْلُکُمْ یُوحَىٰ اِلَیَّ
چون شما تاریک بودم در نهاد	وَحیِ خورشیدم چنین نوری به داد
ظلمتی دارم به نسبت با شمس	نور دارم بهر ظلمات نفوس
ز آن ضعیفم تا تو تابی آوری	که نه مرد آفتاب انوری

ب ۳۶۶۲-۳۶۵۹

ماه: در این بیت استعاره از رسول (ص) است.

فی: فی: سایه.

مثلکم: مأخوذ است از قرآن کریم: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ اِلَیَّ أَنَّمَا إِلَهُکُم إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ یَزْجُوا لِفَاءِ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا-»

بگو همانا من بشری هستم چون شما، به من وحی می شود. همانا خدای شما خدای یکتاست پس آنکه امید دارد دیدار پروردگارش را، پس کار نیکو کند و انباز نگیرد کسی را در پرستش پروردگار خود» (کهف، ۱۱۰).

دریتهای پیش گفت یاران پیغمبر همچون ستارگانند و ستاره و ماه از خورشید نور می گیرند. این بیتها مقول فرموده قرآن است. مشرکان مکه می گفتند این چه پیمبری است که همچون ما مردم می خورد و در بازارها راه می رود. دیده ظاهری آنان جنبه مادی رسول را می نگرست و دیده باطنیشان کور بود و نمی توانست جنبه معنوی او را بنگرد. رسول به منکران و مخالفان و ظاهر بینان که همچون خاک و ابر و سایه، تیره و ناپایدارند می فرمود درست است که من بشرم، اما بشری که از سوی خدا بدو وحی می رسد. این روشنی وحی که بر دل من می تابد، همانند روشنی خورشید است که در ماه منعکس می گردد. نسبت من با پروردگار نسبت ماه است با خورشید. اما نسبت من با شما نسبت ماه است با خاک تیره. این سنت الهی است که پیمبران از جنس مردمان باشند که «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا...» - اگر آفریده بودیم او را فرشته، هر آینه می گردانیدیم او را مردی...» (انعام، ۹). من نسبت به آفتاب وجود تیره ام، اما نسبت به نفوس تیره شما روشنی بخشتان هستم. مصلحت برانگیختن پیمبران از میان مردمان آن است که میان آنان سنجیت باشد. آنان با جنبه ملکوتی از خداوند وحی می گیرند و با جنبه بشری آن وحی را به مردم می رسانند. سر فرستادن پیمبران آن است که آفریدگان را آن استعداد نیست که بتوانند مستقیم با پروردگار مربوط گردند. من در میان شما چون ماه هستم. ماه به ذات تاریک است اما با روشنی که از خورشید می گیرد در شب زمین را نورانی می کند.

تا به بیماری جگر ره یافتم

سرکه را بگذار و می خور انگبین

همچو شهد و سرکه در هم بافتم

چون ز علت وارهیدی ای رهین

تخت دل معمور شد پاک از هوا
بروی الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى
حکم بر دل بعد از این بی واسطه
حق کند چون یافت دل این رابطه
این سخن پایان ندارد زید کو
تا دهم پندش که رسوایی مجو

ب ۳۶۶۷-۳۶۶۳

شهدو سرکه: انگبین و سرکه را پزشکان قدیم، علاج بیماری صفرا می دانستند و
بیماری صفرا را ناشی از نادرستی جگر.

بافتیم: بافته شدم.

علت: بیماری.

رهین: درگرو، گروی، در بیت‌های مولانا بیشتر به معنی گرفتار و پای بند آمده است.

ای شده تو صبح کاذب را رهین صبح صادق را تو کاذب هم مبین

۵/۱۹۷۹

انگبین: عسل.

معمور: آبادان.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى: خداوند بر عرش، استیلا یافته است (طه، ۵).

چنانکه نوشته شد پیمبران را دو جنبه است، یکی جنبه الهی و آسمانی تا
بدان از پروردگار تلقی وحی کنند، دیگری جنبه انسانی تا بدان با مردمان دمساز
گردند و فرمان خدا را بدیشان رسانند. ترکیب دو جنبه بایکدیگر همچون ترکیب
انگبین و سرکه است. شیرینی و ترشی را به هم آمیزند تا کسی را که بیماری جگر
دارد بهبود بخشند و ترکیب دو جنبه لاهوتی و ناسوتی در پیمبران به خاطر آن
است که روح بیماران را شفا دهند. اگر کسی به رتبتی رسید که از علاقه‌های دنیوی
رها گردید، یکسره به خدا پیوسته است و دل او در تصرف خداست که «لَا يَسْغُنِي
أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ». (احادیث مثنوی، ص ۲۶).

در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگنجم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دلها طلب

۱/۲۶۵۴-۲۶۵۵

هر گاه انسانی بدین درجت رسید که رتبت پیمبران است حق بی واسطه با
او سخن گوید.

بازگشتن به حکایت زید

زید را اکنون نیایی کو گریخت	جست از صف نعال و نعل ریخت
تو که باشی زید هم خود را نیافت	همچو اختر که بر او خورشید تافت
نی از او نقشی بیابسی نی نشان	نی که یابی به راه کهکشان
شد حواس و نطق با پایان	محو علم و دانش سلطان ما
حسها و عقلهاشان در درون	موج در موج «لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ»

ب ۳۶۷۲-۳۶۶۸

صف نعال: پای ماچان، صف آخرین نزدیک کفش کن.

بدر می جویم از آنم چون هلال صدر می جویم در این صف نعال

۳/۳۸۶۵

هست دستی که کشد دست مرا یارانه؟

وز چنین صف نعالم سوی پیشانه برد

(دیوان شمس، ج ۲، ص ۱۴۴)

نعل ریختن: نعل افکندن، درماندن، و اما زدن، گریختن، تاب مقاومت نداشتن.

حاجتش نبود به سوی که گریخت کز پی اش گره فلک صد نعل ریخت

۳/۴۲۵۳

در لغت نامه بیت مورد بحث شاهد «سخت دویدن» آمده است.

کَهِ: در این بیت مقصود اثر و نشان است.

کهکشان: کاهکشان، امّ السماء، مجرّه، انبوهی از ستارگان که چون روشنی آنها پیوسته است آن را به خطی از کاه که ریخته باشد همانند کرده اند.

با پایان: چنین است ضبط کلمه در بسیاری از نسخه ها، و در نسخه نیکاسون، و او آن را محدود معنی کرده است. لیکن نیم بیت در نسخه های دیگر بدین صورت است: «شد حواس و ناطقه تابان ما». در بعض نسخه ها «بابایان» ضبط است و اگر این ضبط درست باشد مقصود «گذشتگان» است، آنانکه مرده اند. و در برخی نسخه های قدیم «بی پایان» آمده و خطای آن آشکار است.

لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ: نزد ما آماده و حاضرند (یس، ۳۲ و ۵۳).

در بیت های پیش از زید سخن رفت و از دعوی او و آنکه به مقامی رسیده است که بهشتیان و دوزخیان را در جایگاه آنان می بیند. رسول (ص) او را هشدار داد که پروردگار خواهد این سرّ در این جهان پوشیده ماند و مردم در غیب به کار بندگی پردازند. زید پس از تلقی این درس برابر عظمت رسول (ص) شرمگین شد و حالتی را که از غلبه اوصاف بشری بر او دست داده بود رها کرد، و از صحو به محو گرایید. زید مظهر عقول ناقصه است که با اندک آگاهی خود را در مرتبه کمال می بیند. زید همچون ستاره است و در تاریکی درخششی دارد. لیکن برابر نور خورشید ناپدید می گردد. زید خود را محو تابش نور رسالت دید و ناپدید گردید. همه عقل های ناقص چنینند و برابر عقل کامل محو شوند و نشانی از آنان نمی ماند، اما از میان نمی روند چه آنان در علم حضرت حق تعالی حاضرند:

پس کسانی کز جهان بگذشته اند	«لا» نیند و در صفات آغشته اند
در صفات حق جمله شان	همچو اختر پیش آن خور بی نشان
گر ز قرآن نقل خواهی ای حرون	خوان جمیع هم لَدینا مُخَضَّرُونَ
مُخَضَّرُونَ معدوم نبود نیک بین	تا بقای روحها دانی یقین

و با توجه به بیت نخستین این چهار بیت اگر «نطق با پایان» را «نطق بابایان» بگیریم و از «بابایان» گذشته‌گان را در نظر داشته باشیم مناسبتر می‌نماید.

چون شب آمد باز وقت بار شد	انجم پنهان شده بر کار شد
بی‌هشان را وا دهد حق هوشها	حلقه حلقه حلقه‌ها در گوشها
پای‌کوبان دست افشان در ثنا	ناز نازان «رَبَّنَا أٰخِيَّتَنَا»
آن جلود و آن عظام ریخته	فارسان گشته غبار انگيخته
حمله آرند از عدم سوی وجود	در قیامت هم شکور و هم کنود

ب ۳۶۷۷-۳۶۷۳

شب: ممکن است آن را استعارت از حالت صحوگرفت و ممکن است مقصود حالت آزادی روح باشد از قید تن، چنانکه در داستان پیرچنگی بدان اشارت کرد. انجم: جمع نجم: ستاره.

حلقه‌ها در گوشها: کنایت از طاعت و فرمانبرداری است. انقروی و به پیروی از از نیکلسون، حلقه را استعارت از علم و هوش نهانی گرفته‌اند.

رَبَّنَا اٰخِيَّتَنَا: پروردگارا ما را زنده کردی. مأخوذ است از قرآن کریم: «قَالُوا رَبَّنَا اٰمَنَّا اٰتَيْنِيْ وَ اٰخِيَّتَنَا اٰتَيْنِيْ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوْبِنَا فَهَلْ اِلٰی خُرُوْجٍ مِّنْ سَبِيْلٍ - گفتند پروردگارا ما را میرانیدی دوبار، و زنده کردی دوبار. پس ما به گناهان خود گردن نهادیم، پس آیا برون شدن را راهی هست» (غافر، ۱۱).

جلود: جمع جلد: پوست.

عظام: جمع عظم: استخوان.

فارسان: سواران. و استعارت از هشیاران و به خویشتن آمدگان است.

غبار انگيخته: گرد افشان، کنایت از تازان.

شکور: بسیار سپاسگزار.

کنود: ناسپاس.

در بیهوشی پیش گفت چون نوردانش انسان کامل تجلی کند عقول جزئی برابر آن از کار می افتد. حواس و منطق ما محو علم و دانش سلطان ما می شود، و حالت صحو به محو تبدیل می گردد، چنانکه زید چون برابر رسول (ص) قرار گرفت دزماند.

سپس می گوید باز چون تجلی عقل کلی نباشد عقول جزئی به کار می افتد. چنانکه ستارگان بما تابش آفتاب محو می شوند و با پنهان شدن خورشید نور می دهند و از این معنی به مناسبت سخن را به زنده شدن مردگان در روز رستاخیز می کشاند.

سر چه می پیچی کنی نادیده ای	در عدم ز اول نه سر پیچیده ای
در عدم افشوده بودی پای خویش	که مرا که برگند از جای خویش
می بینی صنع ربانیت را	که کشید او موی پیشانیت را
تا کشیدت اندر این انواع حال	که نبودت در گمان و در خیال
	ب ۳۶۷۸-۳۶۸۱

سرپیچیدن: نپذیرفتن. قبول نکردن.

نادیده ای کردن: ننگریستن، تأمل نکردن، نادیده گرفتن.

در عدم ز اول: آنگاه که معدوم بودی و پرتو وجود به تو نیفتاده بود.

پای افشودن: اصرار ورزیدن.

از جای برگندن: کنایت از به وجود آوردن.

صنع: کار، کردار.

صنع ربانی: کارخدایی.

موی پیشانی کشیدن: کنایت از کشاندن کسی به نالخواه. بردن او را برخلاف میل او.

انواع حال: تطورها و حالتها که در این جهان می‌بیند.

آنچه مقول گفته آدمی در کتم عدم است «مرا چه کسی از این جا می‌کند و به عالم وجود می‌آورد» تعبیری از اعتراض بالقوة اوست در عالم خداوند. و معلوم است که در آن وقت آدمی وجود نداشته است. و در بیهوشی زیر این معنی را واضح‌تر گفته است:

خساک را و نطفه را و مضغه را	پیش چشم ما همی دارد خدا
کز کجا آوردمت ای بد نیت	که از آن آید همی خفیه یقینیت
تو بر آن عاشق بدی در دور آن	منکر این فضل بودی آن زمان
این کرم چون دفع آن انکار توست	که میان خاک می‌کردی نخست
حجت انکار شد انشار تو	از دوا بدتر شد این بیمار تو

۴/۸۸۹-۸۹۳

این بیهوشی تعریض به منکران زنده شدن مردگان است در روز رستاخیز. این زنده شدن دوباره را با زاده شدن از شکم مادر مقایسه می‌کند و نیز با حالت‌های گونه‌گون که پیش از آمدن به دنیا داشت. و مأخوذ است از قرآن کریم: «... قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ - ...» گفت که زنده می‌کند این استخوان‌ها را که پوسیده است؟ بگو زنده می‌کند آن را آنکه آفریدشان نخست بار و او به هر آفرینشی داناست» (یس، ۷۸-۷۹).

آن عدم او را همواره بنده است	کار کن دیو سلیمان زنده است
دیو می‌سازد «جَفَانِ کَالْجَوَابِ»	زهره نی تا دفع گوید یا جواب
خویش را بین چون همی لریزی زبیم	مر عدم را نیز لریزان دان مقیم
ور تو دست اندر مناصب می‌زنی	هم ز ترس است آنکه جانی می‌کنی
هر چه جز عشق خدای احسن است	گرشکرخواهی است آن جان‌کندن است

ب ۳۶۸۶-۳۶۸۲

دیو: (دیو + الف خطاب) و دیو استعارت از نفس نافرمان است:

خانه دیو است دل‌های همه کم پذیر از دیو مردم دمدمه

۲/۲۵۲

جفان: جمع جَفَنه: کاسه.

جواب: جوابی: جمع جابیه: حوض.

جِفانِ کَاجَوَاب: مأخوذ است از قرآن کریم (سبا، ۱۳).

عدم: نیستی.

مناصب: جمع منصب: مقام و علاقه‌های دنیوی، وسیلت، اسباب.

فیلسوفان عدم را ضد وجود می‌دانند. و عرفا می‌گویند عدم نیز چون وجود قدرت حق تعالی است. اما باید توجه داشت که مقصود آنان از عدم، عدم لغوی نیست. بلکه گوینده‌اشیاء در علم حق ثابت است و آن صورتها متصف به ثبوتند نه وجود، و چون خدا خواهد، آنها را موجود می‌سازد. مخاطب مولانا در این بیتها نفس آدمی است که آنرا به دیو همانند کرده است. دیوان در خدمت سلیمان بودند و برای اوکاسه‌های بزرگ می‌ساختند دیو نفس نیز باید در خدمت سلیمان عقل باشد. سپس می‌گوید تو از مرگ و عدم می‌ترسی، حالی که عدم نیز، در خدمت حق لرزان است چرا که محکوم حکم اوست. تو از ترس مردن دست به وسیلت‌ها می‌زنی، و در بیمی که مبادا این زندگی از دستت برود. حالی که این جان‌کندن است و زندگی حقیقی عشق به خدا و محو شدن در هستی اوست.

دست در آب حیاتی نازدن

صد گمان دارند در آب حیات

شب برو ورتو بخشی شب رود

چیست جان‌کندن سوی مرگ آمدن

خلق را دو دیده در خاک و ممات

جهد کن تا صد گمان گردد نود

ب ۳۶۸۷-۳۶۸۹

مرگ: زندگانی دنیوی که فانی است.

آب حیات: آب زندگانی، کنایت از بقاء بالله.

شب رفتن: استعارت از شتاب کردن در کار در این جهان که حقیقت آشکار نیست.

شب رود: عمر پایان یابد.

هر يك از مرحله‌های جمادی، نباتی، حیوانی، انسانی، حیاتی است پس حیات، و هر يك از مرحله بعدی مرتبه کمال است نسبت به مرحله پیش. پس مرگ صوری مردن نیست و به حقیقت آغاز زندگانی تازه است و آنکه به زندگانی این جهان پایبند است و دل از آن نمی‌کند به مرگ آویخته، و آب حیات را که بقای ابدی است واگذارده. مردمان به عالم خاکی و حیات صوری این جهان که به حقیقت مرگ است دیده دوخته‌اند. و درباره آب حیات یعنی بقای جاودانی گمانها برنند. اگر کسی خواهان آب حیات است باید بکوشد و بیندیشد و ببیند که از جمادی تا به این مرحله چه مرحله‌ها را پشت سر نهاده و بداند که جهان مادی پایان این سیر نیست. اگر چنین اندیشید و از خدا یاری خواست گمانها اندک اندک از میان می‌رود و به فرموده مولانا صد آن به نود می‌رسد، نه آنکه بکلی از میان رود، چنانکه به بقای ابدی یقین کند چه چنین یقین خاص گزیدگان است و شبهت و القای شیطان دامنگیر همگان. در بیهوشی پیش گفت که راه رسیدن به حقیقت به روی همه بسته است، و این بستگی در را در اینجا به شب تشبیه کرده است. در این تاریکی باید کوشید و اگر نکوشی گذشت زمان منتظر تو نخواهد شد.

ای به شبان خفته ظن مبر که بیا سود	گر تو بیا سودی این زمانه ز گشتن
خویشتن خویش را رونده گمان بر	هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
	ناصر خسرو

در شب تاریک جوی آن روز را

پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

در شب بد رنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود
 سر ز خفتن کی توان برداشتن با چنین صد تخم غفلت کاشتن
 ب ۳۶۹۲-۳۶۹۰

پیش کردن: پیش انداختن، رهنما ساختن:

ترسم از این پیشه که پیشت کند رنگ پذیرنده خویش کند

(نظامی، مخزن الاسرار، ص ۱۱۵)

بد رنگ: که رنگی نامطبوع دارد، ناپسند، نابلدخواه:

چون مزاج آدمی گل خوار شد زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد

۳/۴۴

و مقصود از شب بد رنگ حیات این جهانی است.

در این جهان که عالم محسوس است از يك سو حقیقت برای همگان پوشیده است و از سوی دیگر حواس در محیطی محدود توانند انسان را رهنما باشند. درك حقیقت را تنها عقل تواند کرد. حواس چون پرده‌ای ظلمانی پیش دیده عقل را گرفته است. اگر عقل راهبر آدمی شود پرده‌های حسی را خواهد سوخت و آدمی را به آب حیات که بقای به خداست خواهد رساند. چنانکه می‌دانیم در داستان خضر آمده است که در ظلمات چشمه‌ای است که اگر کسی از آن چشمه بنوشد حیات جاودانی خواهد یافت. دنیای مادی همانند ظلمات، و درك عقلانی همانند آب حیات است. آن آب حیات را در همین ظلمات و با کوشش و رنج دادن تن خاکی توان به دست آورد. در جای دیگر این بیان روشنتر است:

که بدین راه در بدی نیکی است آب حیوان درون تاریکی است

(سنایی، حدیقه، ص ۸۹)

سیر جسم خشک بر خشکی فناد سیر جان پا در دل دریا نهاد

چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت گاه کوه و گاه دریا گاه دشت

آب حیوان از کجا خواهی تو یافت موج دریا را کجا خواهی شکافت
 موج خاکی وهم وفهم وفکر ماست موج آبی معو و سُکراست و فناست
 ۱/۵۷۲-۵۷۵

خواب مرده لقمه مرده یار شد خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
 تو نمی‌دانی که خصمانت کی‌اند ناریان خصم وجود خاکی‌اند
 ب ۳۶۹۳-۳۶۹۴

خواب مرده: خواب غرور.
 لقمه مرده: استعارت از نعمت دنیا.
 دزد: استعارت از شیطان و هوای نفس.
 ناریان: شیطانها.
 خاکیان: آدمیان.

سراسر دنیا پنداست آن را که بپذیرد. مردن خویشاوندان و دوستان، ویرانی شهرها و کاشانه‌ها، ذلت دولتمندان و عزت بی‌دولتان، هریک از این دگرگونیها مایه عبرت است. اما آنکه این نشانه‌های روشن را نادیده دارد، چگونه تواند سر از خواب غفلت بردارد. در قرآن کریم است که: «زندگانی این جهان چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست، و سرای آخرت زندگی [جاویدان است] اگر بدانند» (عنکبوت، ۶۴). طالب دنیا به خواب رفته و شیطان در این تاریکی در خزانه ایمان او دست به کار زده. آفرینش شیطان از آتش است و آفرینش آدمیان از خاک و از نخست روز آفرینش آدم، شیطان دشمن او و فرزندان او گردید و گفت: «سوگند به عزت تو که همگان را بفریم جز بندگان گزیده‌ات را» (ص، ۸۲ و ۸۳).

نار خصم آب و فرزندان اوست همچنانکه آب خصم جان اوست
 آب آتش را کشد زیرا که او خصم فرزندان آب است و عدو

بعد از آن این نار نار شهوت است کاندرو اصل گناه و زلت است
نار بیرونی به آبی بفسرد نار شهوت تا به دوزخ می برد
نار شهوت می نیار آمد به آب ز آنکه دارد طبع دوزخ در عذاب
ب ۳۶۹۹-۳۶۹۵

نار: آتش.

خصم فرزندان آب: از آن جهت که آتش تری را می خشکاند.

کشتن: خاموش کردن.

عدو: دشمن.

بعد از آن این نار: بجز این آتش محسوس. و ممکن است به معنی و آن گهی، لیکن گرفت.
دوبیت نخستین مثالی است برای مقابله شهوت با تقوا. آتش را آب خاموش
می سازد، پس در ذات میان آتش و آب دشمنی است. اما آتشی که مقصود ماست
این آتش محسوس نیست بلکه آتش شهوت است که همه گناهان از آن خیزد.
آتش محسوس را با آبی توان خاموش ساخت. اما آتش شهوت را جز با نور
ایمان خاموش کردن ممکن نیست. و اگر با ایمان خاموش نگردد آدمی را تابه آتش
دوزخ بکشانند.

نار شهوت را چه چاره نور دین نُورُكُمْ إطفاء نارِ الکافرین
چه کشد این نار را نور خدا نور ابراهیم را ساز اوستا
تا ز نار نفس چون نمرود تو وارهد این جسم همچون عود تو
شهوت ناری به راندن کم نشد او به ماندن کم شود بی هیچ بُد
تا که هیزم می نهی بر آتشی کی بمیرد آتش از هیزم کشی
چونکه هیزم بازگیری نار مُرد ز آنکه تقوی آب سوی نار بُرد
کی سیه گردد ز آتش روی خوب کو نهد گلگونه از «تَقْوَى الْقُلُوب»
ب ۳۷۰۶-۳۷۰۰

نُورِ کم...: روشنی شما خاموش ساخت نور کافران را. مأخوذ است از حدیث منقول از پیامبر (ص): «تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِ جُزْءٌ يَأْتِيهِمْ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورَكَ لَهْبِي - آتش دوزخ گوید ای مؤمن بگذر که نور تو شراره مرا خاموش ساخت» (احادیث مثنوی، ص ۵۲).

اطفاء: اطفاء را به صورت فعل و مصدر هر دو، در بیت توان خواند لیکن با توجه به حدیث صورت فعلی مناسبتر است.

نور ابراهیم: مقصود نور ایمان اوست که او را از نمرود نهر اساند و در آتش نشست و خدا آتش را بر او گلستان کرد:

آن گمان انگیز را سازد یقین	مهرها رویاند از اسباب کین
پرورد در آتش ابراهیم را	ایمنی روح سازد بیم را

۵۴۶-۵۴۷/۱

اوستا: مقتدا، پیشوا.

عود: چوب.

راندن: به کار داشتن.

ماندن: از کار باز گرفتن.

هیزم: استعاره از پیروی هوای نفس و نافرمانی خدا.

آتش: استعارت از شهوت.

هیزم کشی: استعارت از بار شهوت و هوای نفس را به دوش کشیدن.

هیزم باز گرفتن: استعارت از هوا و شهوت را ترك گفتن.

گلگونه: سرخاب، وسیله زینت.

تقوی القلوب: مأخوذ است از قرآن کریم «ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ - آری و کسی که بزرگ شمرد شعائر خدا را پس آن از پرهیزگاری دلهاست» (حج، ۳۲).

آتش شهوت را باید با نوردین خاموش ساخت چنانکه مؤمن چون ازصراط گذرد آتش دوزخ بدو گوید بگذر که نور تو آتش مرا خاموش ساخت. ابراهیم (ع) که خلیل الله بود چون در آتش نشست آتش بر او گلستان شد، چون نور خدا را همراه داشت. تا آدمی در پی شهوترانی است، آتش آن شهوت روزافزون است باید آن را مهار کرد و نگاه داشت تا اندك اندك کم گردد. اگر پی شهوت نرفتی اندك اندك آتش آن خاموش می شود، و اگر تقوا را بیشتر ساختی همچون آب آتش شهوت را خاموش می سازد. آنکه تقوا را پیشه خود گیرد ازسوزش آتش شهوت در امان است، آنکه خود را به تقوا آرایش دهد پیش خدا سیه رو نیست.

آتش افتادن در شهر به ایام عمر

درباره این آتش سوزی گذشته از آنچه مرحوم فروزانفر در مآخذ قصی و تمثیلات مثنوی آورده است، به نقل طبری و ابن اثیر، این حادثه در سال نوزدهم هجرت رخ داده است. طبری نویسد: «چنانکه واقدی گفته است از حرّه لیلی آتشی سرزد عمرخواست تا با مردمان بدانجا رود. سپس گفت تا صدقه دهند و آتش خاموش گردید» (تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۷۹).

ابن اثیر نیز این حادثه را در سال نوزدهم ثبت کرده و نویسد: «در این سال از حرّه لیلی که نزدیک مدینه است آتشی سرزد عمر بفرمود تا صدقه دهند. مردم صدقه دادند و آتش خاموش شد.» (الکامل، ج ۲، ص ۵۶۳).

این حادثه کوچک را مولانا بزرگ ساخته و با خیالهای شاعرانه در آمیخته و بدان مقداری افزوده است. آوردن این داستان به دنبال سخن او در بیهوشی گذشته است که آتش درونی افروخته از شهوت را به آب نتوان خاموش ساخت. در این بیهوشی می افزاید که آتش محسوس و مادی را نیز با انابت و توبت و دادن صدقه خاموش توان کرد.

همچو چوب خشک می خورد او حجر

تا زدا ندر پر مرغ و لانه ها

آتشی افتاد در عهد عمر

در فتاد اندر بنا و خانه ها

نیم شهر از شعله‌ها آتش گرفت
 مشکهای آب و سرکه می‌زدند
 آتش از استیزه افزون می‌شدی
 خلق آمد جانب عمر شتاب
 گفت آن آتش ز آیات خداست
 آب بگذارید و نان قسمت کنید
 آب می‌ترسید از آن و می‌شگفت
 بر سر آتش کسان هوشمند
 می‌رسید او را مدد از بی‌حدی
 کآتش مای نمی‌برد هیچ از آب
 شعله‌ای از آتش ظلم شماست
 بخل بگذارید اگر آل منید

ب ۳۷۱۴-۳۷۰۷

شگفتیدن: به معنی آشفته شدن است، لیکن در این بیت به معنی ترسیدن، سر باز زدن به کار رفته است.

حجر: سنگ.

سرکه: سرکه را که حاوی اسید استیک است چون در آتش بریزند گاز انیدرید کربنیک (گازی که در بازدم از بینی بیرون آید) تولید شود که موجب فرونشاندن آتش است ولی تأثیر اصلی از آن آبی است که در سرکه است.^{۱۸} «و برنمدتر گل به سرکه معجون اندوده... و آتش و نفط و سنگ‌ها که در آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد.» (جهانگشا، ج ۱، ص ۷۱).^{۱۹}

استیزه: ستیزه، زبانه زدن (لجاجت کردن).

بی‌حدی: از سویی که حد و مرز ندارد. از عالم غیب، از سوی خدا.

آل: در این بیت معنی وابسته من، هم باور من، یاوران من در کار دین.

خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم
 گفت نان در رسم و عادت داده‌اید
 ما سخی و اهل فتوت بوده‌ایم
 دست از بهر خدا نگشاده‌اید

(۱۸) افاده آقای دکتر عبدالکریم سروش

(۱۹) یادداشت آقای دکتر علی محمد سجادی

بهر فخر و بهر بوش و بهر ناز نه از برای ترس و تقوی و نیاز
مال تخم است و به هر شوره منه تیغ را در دست هر رهن مده
اهل دین را باز دان از اهل کین همنشین حق بجو با او نشین
هر کسی بر قوم خود ایثار کرد کاغه پندارد که او خود کار کرد
ب ۳۷۲۰-۳۷۱۵

درگشودن: بازداشتن درخانه، مهمان پذیرفتن.

اهل فتوت: جوانمرد، بخشنده.

دست گشادن: بخشیدن:

گه سخاوت بر هر که او گشاید دست

گشاید ایزد بر آسمان ورا ارزاق

(لامعی، به نقل از لذت نامه)

بوش: خودنمایی، کرو فر:

گر زیادت می شود زین رو بود نه از برای بوش وهای و هو بود

۴/۱۲

کاغه: نادان، ساده دل.

کار کردن: کنایت از رضای خدا را به دست آوردن.

عمر گفت دفع این بلا را انفاق باید. گفتند ما همگان در خانه خویش باز -
کرده ایم و دست بخشش گشاده. عمر گفت چنین کار را برای خودنمایی کرده اید
نه برای خدا. برای نازیدن بر دیگران است نه از ترس یا تقوا، مال را در راهی
که خدا فرموده است باید انفاق کرد، چنانکه تیغ را برای دفع دشمنان دین
باید به کار برد. آنان که برای خودنمایی تنها به نزدیکان و خویشاوندان خود
می بخشند از روی نادانی پندارند برای خداکار کرده اند.

خدو انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی (ع) و انداختن علی شمشیر را از دست

از علی آموز اخلاص عمل درغزا بر پهلوانی دست یافت او خدو انداخت بر روی علی آن خدو زد بر رخی که روی ماه درزمان انداخت شمشیر آن علی گشت حیران آن مبارز زین عمل	شیر حق را دان مطهر از دغل زود شمشیری برآورد و شتافت افتخار هر نبی و هر ولی سجده آرد پیش او در سجده گاه کرد او اندر غزایش کاهلی وز نمودن عفو و رحمت بی محل
---	--

ب ۳۷۲۶-۳۷۲۱

مرحوم فروزانفر در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی نوشته است این روایت را به صورتی که در مثنوی نقل شده تا کنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام و ظاهراً حکایت مذکور با تصرفی که از خصایص مولانا است مأخوذ است از گفته غزالی و روایتی که در احیاء علوم الدین بدین گونه آورده است. سپس به نقل روایت پرداخته و حاصل آن اینکه عمر مستی را دید، خواست تا وی را بگیرد و تعزیر کند. مست او را دشنام داد. عمر باز گشت. وی را گفتند ای امیر مؤمنان چون تو را دشنام داد او را وا گذاشتی. گفت چون مرا به خشم آورد، اگر او را تعزیر می کردم برای خشم خودم بود و دوست نداشتم مسلمانی را به خاطر حمیت خود بزنم.

لیکن جز آنچه مرحوم فروزانفر از احیاء علوم‌الدین آورده است، غزالی در کیمیای سعادت ذیل آداب محبت و لزوم حسن خلق نویسد: «و از این رو بود که علی (رض) کافری را بیفکند تا بکشد. وی آب دهان در روی علی پاشید. وی را دست بداشت و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای تعالی نکشته باشم.» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۵۱۷) «و چنین آمده است در معارف محقق ترمذی (ص ۲۰).»^{۲۰}

و در تادیخ الفخری آمده است: «گفته‌اند علی (ع) در یکی از جنگهای خود مردی را به زمین افکند و بر سینه او نشست تا سرش را جدا کند. مرد بر روی او آب دهان افکند. علی (ع) برخاست و او را واگذارد. چون از او پرسیدند چرا برخاستی و از آن پس که توانستی او را کشت وی را وا گذاشتی؟ گفت: او بر روی من خیو افکند و من از آن به خشم آمدم، ترسیدم اگر او را بکشم، خشم و غضب من را در کشتن او دخالتی بود و دوست نداشتم جز برای خدا او را بکشم.» (تادیخ الفخری، ص ۳۱).

اخلاص: در تعریف آن عبارتهای گونه‌گون گفته‌اند و خلاصه آن اینکه اخلاص برون کردن خلق است از معاملات با خدای تعالی، چنانکه بنده هیچ‌کاری نکند جز برای خدا. بوعلی دقاق گفته است: «اخلاص خودداری از ملاحظت خاق است» و ابو عثمان گفته است: «اخلاص فراموش کردن رؤیت خلق است به دوام نظر به خاق» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

مطهر: پاک، پاکیزه.

دغل: مکر، حيله.

غزا: جنگ با کافران.

خدو: خيو، آب دهن.

۲۰) تذکر آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب.

افتخار هر نبی...: در حدیث است که پیمبر (ص) فرمود: «آنکه خواهد به آدم بنگرد و علم او، و نوح و تنوای او، و ابراهیم و حلم او، و موسی و هیبت او، و عیسی و عبادت او، به علی بنگرد.» (فی دحایب ائمة اهل البیت، ج ۱، ص ۹۶، از فصول المهمة ابن صباغ مالکی). و علی (ع) پس از رسول (ص) افضل است از جن و انس. و رسول (ص) دارای مرتبة نبوت و ولایت هر دو بود.

زدن: افکندن، انداختن.

کاهلی: درنگ.

بی محل: نابجا.

گفت بر من تیغ تیز افراستی	از چه افکندی مرا بگداشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من	تا شدستی سست در اشکار من
آن چه دیدی که چنین خشم نشست	تا چنان برقی نمود و باز جست
آن چه دیدی که مرا از آن عکس دید	در دل و جان شعله ای آمد پدید
آن چه دیدی برتر از کون و مکان	که به از جان بود و بخشیدیم جان

ب ۳۷۲۷-۳۷۳۱

افراشتن: بالا بردن.

اشکار: شکار، صید:

در کوی این ستمگر جور آیین غیر از گراز هیچ نه اشکارش

(دیوان ناصر خسرو، سهیلی، ص ۴۰۸)

و در بیت مورد بحث اشکار به معنی کشتن به کار رفته است.

نمودن: ظاهر شدن.

بازجستن: ناپدید شدن.

عکس: بازتاب.

عکس دید : بازتاب دیدار.

در این بیتها مولانا از زبان هم‌اورد علی (ع) گوید که چرا پس از افکندن من مرانکشتی. کشتن کافر در راه خدا ثوابی بزرگ دارد، چه دیدی که ثواب آن از کافر کشتن بیشتر بود. چرا بر من خشم گرفتی سپس خشم خود را فروخوردی. چه دیدی که چون عکس آنچه دیدی بر من افتاد مرا چنین سراسیمه کرده است. آنچه دیدی چیزی بود برتر از آنچه در این عالم است و تنها چشمی چون چشم تو آن را تواند دید. تو آن را دیدی و بر تو معلوم شد که رسیدن بدان ثواب از کشتن من ثوابی بیشتر دارد لاجرم مرا نکشتی.

در شجاعت شیر ربّانیستی	در مروّت خود که داند کیستی
در مروّت ابر موسیّ به تیه	کآمد از وی خوان و نان بی‌شویه
ابرها گندم دهد کآن را به جهد	پخته و شیرین کند مردم چو شهد
ابر موسی پُر رحمت برگشاد	پخته و شیرین بی‌زحمت بداد
از برای پخته‌خواران کرم	رحمتش افراشت در عالم عَلم
تا چهل سال آن وظیفه و آن عطا	کم نشد يك روز از آن اهل رجا
تا هم ایشان از خسیسی خاستند	گندنا و ترّه و خس خواستند

ب ۳۷۳۲-۳۷۳۸

شیر ربّانی : شیر خدا. اسدالله لقب امیرالمؤمنین علی (ع):

من خاك خاك او كه ز تبريز كموفه خواست

خاکی است کاندرو اسدالله کندکنام

خاقانی

نتیجه اسدالله که فرّ طلعت او چو آفتاب که طالع شود ز برج اسد

(سوزنی، به نقل از لغت‌نامه)

مروّت: جوانمردی.

ابرموسی: اشارت است به آیه «و ظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامُ...» (بقره، ۵۷). مبینی نویسد: «و چون آفتاب بر آمدی به روز تابستان، الله تعالی میغ فرستادی بر سر ایشان به سایه وانی. میغی نمودار خنک تا آنکه که آفتاب فرو شدی» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۲۰۱).

تیه: در لغت به معنی گمراهی است و چون بنی اسرائیل در وادی سرگردان شدند آن وادی تیه خوانده شد. مفسران گفته‌اند «آن زمین میان فلسطین و ایله است. دوازده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن. رب العالمین ایشان (بنی اسرائیل) را در آن تیه من و سلوی فرستاد و از ابر سایه ساخت» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۲۰۱). خوان و نان بی شبیه: کنایت است از من و سلوی که در آن بیابان به بنی اسرائیل می‌رسید.

پخته‌خوار: پخته‌خور، گدا، گدایی کننده (برهان قاطع)، آماده‌خوار. تا چهل سال: اشارت است به آیه «فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ» (مائده، ۲۶).

گندنا: کراث، تره (فرهنگ نفیسی، برهان قاطع، فرهنگ معین). لیکن با آمدن تره پس از گندنا در بیت مورد بحث، گندنا باید جز تره باشد. نیکلسون گندنا را تره و تره را سبزی ترجمه کرده است. گندنا و خس خواستن اشارت است به آیه «وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصِلَهَا...» (بقره، ۶۱). خس: کاهو.

در این چند بیت به مناسبت همانند ساختن مرقوت علی (ع) به ابر موسی یادی از بنی اسرائیل و رسیدن نعمت خدا بر آنان و ناسپاسی کردن ایشان رفته است و تهدیدی است بندگان را که باید در همه حال شکر نعمت گویند.

این بیتها نیز مقلول گفته‌خضم علی (ع) است که مولانا با اندیشه شاعرانه خود آن

را چنین پرورانده است که تو از يك سو دلیر بی همانندی که تو را شیرخدا لقب داده‌اند و از سوی دیگر جوانمردی هستی که حقیقت را نتوانند شناخت. در جوانمردی چون ابرموسی بی منت بر مردمان رحمت می‌آری. ابرها باران می‌بارند. باران گندم را می‌رویاند، و مردمان از آن گندم نان می‌کنند تا مایه زندگی تن آنان شود. اما ابر موسی آن خوراک را بی رنج و زحمت در اختیار بنی اسرائیل نهاد تا آنان از آن خوراک آماده بهره‌گیرند. لیکن قوم اسرائیل چون نهادی پست داشتند نعمت خدا را ندیده بگرفتند و درخواست پیاز و سیر و عدس کردند.

آمت احمد که هستید از کرام	تا قیامت هست باقی آن طعام
چون آیت عند ربی فاش شد	یُطِعم و یسقی کنایت ز آش شد
هیچ بی‌تاویل این را در پذیر	تا در آید در گلو چون شهد و شیر
ز آنکه تاویل است و داد عطا	چونکه بیند آن حقیقت را خطا
آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست	عقل کل مغز است و عقل ما چو پوست
خویش را تاویل کن نه اخبار را	مغز را بد گوی نی گلزار را

ب ۳۷۳۹-۳۷۴۴

آمت احمد: اشارت است به آیه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ...» (آل عمران، ۱۱۰) و به حدیث «فَضَّلْتُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى سَائِرِ الْأُمَمِ» (المعجم المفهرس از مسند احمد حنبلی). تا قیامت... در سخنان مولی‌امیر المؤمنین علی (ع) آمده است که دو چیز در زمین مایه امان از عذاب خدا بود یکی از آن دو برداشته شد. پس دیگری را بگیرد و بدان چنگ زنی، اما امانی که برداشته شد رسول خدا (ص) بود و اما امانی که مانده است آمرزش خواستن است. خدای تعالی فرماید «و خدا آنان را عذاب نمی‌کند حالی که تو در میان آنان و خدا عذابشان نمی‌کند حالی که آمرزش می‌خواهند.» (انفال، ۳۳) (نهج البلاغه، کلمات قصار: ۸۸).

ابیت عند ربی: این حدیث در برخی از مجلدات بحار الانوار نیز روایت شده است از جمله در باب فضایل و خصایل پیمبر نویسد: «روزه وصال بر پیمبر حلال و بر اقامت او حرام است. و معنی وصال این است که شب را بی خوردن و آشامیدن به سر برد. نه اینکه در شب روزه باشد چه روزه در شب نیست و چون شب شود روزه دار مفطر بود بالاجماع. و چون رسول خدا اَمّت خود را از روزه وصال منع فرمود گفتند تو روزه روز را به شب می پیوندی؟ فرمود من چون شما نیستم «إِنِّي أَظِلُّ عِنْدَ رَبِّي فَيُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» و مجاسی در توضیح آن نویسد: «گفته اند معنی آن این است که مرا به وحی خود می خوراند و می نوشاند» (بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۳۹۰).

و در جای دیگر از خرائج آورده است «إِنِّي لَشْتُ كَأَحَدِكُمْ إِنِّي يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي» (بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۵۰) و رجوع شود به احادیث مثنوی، ص ۳۶. فاش شدن: آشکار گشتن، معلوم بودن.

تأویل: بازگرداندن لفظ است از معنی ظاهر آن به معنی دیگر که احتمال رود به شرط آنکه معنی محتمل موافق کتاب و سنت باشد. چنانکه در آیه «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» گویند اگر به بیرون آوردن پرنده از تخم معنی شود تفسیر است و اگر گویند بیرون آوردن مؤمن است از کافر تأویل بود (تعریفات).
۱۵۱۹: منع، بازدادن.

مغز: در بیت ۳۷۴۳ مقابل پوست است و در بیت ۳۷۴۴ به معنی دماغ. به مناسبت خطاب خصم به امیر مؤمنان و ستودن مروت او - مولانا از زبان وی آن مروت را به ابری که در تیه برای قوم موسی ترانگبین فرو می ریخت همانند می کند. و اشارت به قوم موسی است که قدر نعمت خدا را ندانستند و خیار و پیاز و سیر خواستند. سپس به اَمّت پیغمبر آخر زمان می پردازد و بیان فرموده رسول خدا که من شب را نزد پروردگارم به سر می برم مرا می خوراند و می نوشاند. در

معنی این گونه حدیثها و نیز آیه‌هایی از قرآن کریم، میان اشعریان و معتزلیان خلاف است که آیا باید آنها را به معنی ظاهری کلمات گرفت یا تأویل کرد. معتزلیان الفاظ را از معنی ظاهر آن بر می‌گردانند و تأویل می‌کنند و گاه به ذوق و سلیقه خویش تأویلی کنند نادرست. مولانا می‌گوید لفظهای این چنین را نباید تأویل کرد بلکه باید آن را به همان صورت پذیرفت. البته عالمان اشعری نمی‌گویند خدا پیمبرش را آشی که نزد ما شناخته است خوراند، بلکه می‌گویند معنی یتوته را می‌دانیم و نیز معنی خوراندن و نوشاندن را، اما حقیقت آن چیست ما مکلف به دانستن آن نیستیم همچنین آن را می‌پذیریم و پی تأویل نمی‌رویم. آنکه پی تأویل می‌رود خرد او ناقص است. همچون بینی گرفته‌ای که بوی گل را نمی‌شنود. بدو باید گفت گل را هیچ نقصی نیست این بینی تو است که گرفته است و باید آن را علاج کنی.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد	آب علمت خاک ما را پاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هوست	ز آنکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست
صانع بی‌آلت و بی‌جارحه	واهب این هدیه‌های رابحه
صد هزاران می‌چشاند هوش را	که خبر نبود دو چشم و گوش را

ب ۳۷۴۹-۳۷۴۵

دیده: بینایی، بصیرت، و در اینجا از دیده مقصود بینایی معنوی است، یعنی عرفان به حقیقت اشیاء و بین آن و دیده‌ای در نیم بیت دوم جناس تام است.

شمه: مصدر است بر وزن فَعَلَه که افاده یکبار کند. شمه در عربی به معنی یکبار بوییدن چیزی است، لیکن در تداول فارسی زبانان به معنی اندک و کم به کار رفته است: «و اگر شمه‌ای از احوال او درج کرده شود، دراز گردد» (کلیده و دهنه، به نقل از لغت نامه).

تیغ حلم: اضافه مشبه به به مشبه، و وجه شبه در این بیت مناسبت آن با بیهیای گذشته است که چون هم‌آورد علی (ع) بردباری او را دید اثر آن بروی از اثر شمشیر کارگر تر افتاد.

آب علم: اضافه مشبه به به مشبه.

در استیعاب به سند خود از ابن عباس آورده است که «به خدا نه دهم علم به علی بن ابی طالب داده شد و در یکدهم آن شما را شریک او ساخت» (فی رحاب ائمة اهل البیت، ج ۱، ص ۵۵). و نیز حدیث حاکم در مستدرک که پیمبر فرمود: «پس از من در آنچه ائمتم خلاف کنند تو آن را آشکار می کنی» (همان کتاب، ص ۱۰۶). آب مظهر علم و خاک مظهر جهل است، در این بیت علی (ع) مظهر اتم و اکمل انسان کامل و ولی مطلق الهی است وای کامل واسطة فیض بین خدا و بندگان است.

بی شمشیر کشتن: اشارت است بدانکه خدا چون خواهد، روح حیوانی را در تن بنده ای بکشد، و بدو حیات روحانی بخشد. علی هم که مظهر قدرت خداست، با حلم و بردباری با دشمن خود چنین کرد.

هو: ضمیر که بدان از غایب مذکر تعبیر کنند و در اصطلاح عرفا غیب مطلق است، پنهانی است که مشاهده آن غیر را درست نیاید (تعریفات).

صانع: سازنده.

آلت: ابزار.

جارحه: دست، اندام.

واهب: بخشنده.

را بده: سود دهنده، سودمند.

در این بیتها مولانا دنباله داستان را گرفته و از زبان خصم علی (ع) اندکی از فضیلت‌های مولی امیر مؤمنان را آشکار می کند، که ای علی تو سراپا عقل و بصیرتی.

در بردباری خصم خود را شرمگین می‌کنی، و اثر این شرم در جان او از تیغ کارگرت‌تر می‌افتد. در علم چنانی که اگر تو نبودی ما از تیرگی چهل به روشنایی دانش نمی‌رسیدیم. علی مظهر ولایت خداست و آنکه بدین سرچشمه راه یافت و از آن نوشید رجسهای اخلاقی از او زدوده شود.

باز می‌گویند می‌دانم چشمپوشی از کشتن من سَری از اسرار الهی است. اوست که بی‌شمشیر می‌کشد، بی‌دست می‌سازد، بی‌گنج می‌بخشد و جان آدمی را گاه شربت محبت و گاه شرنگکِ نَمَت چنان می‌چشانند که نه چشم او آن را می‌بیند و نه گوش او آن را می‌شنود.

باز گو ای باز عرش خوش شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته
ب ۳۷۵۰-۳۷۵۱

ادراک: دریافتن، در رسیدن، مجازاً دیدن.

حاضران: بعضی شارحان آن را حاضران نزد پروردگار معنی کرده‌اند، لیکن خالی از دقت است حاضر مقابل غایب است و مقصود دیگران است یعنی مردم دنیا. بر دوخته: بسته و این صفت به مناسبت آوردن کلمه باز در بالاست. چشم تو که شاهباز الهی هستی پس پرده‌های غیب را می‌بیند خالی که دیگران دیده‌هاشان بسته است.

آن یکی ماهی همی بیند عیان و آن یکی سه ماه می‌بیند به هم
چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز این سه کس بنشسته یک موضع نیم
سحرعین است این عجب لطف خفی است در تو آویزان و از من درگریز
و آن یکی تاریک می‌بیند جهان بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

عالم از هژده هزار است و فزون نیست این هجده به هرچشمی زبون

ب ۳۷۵۶-۳۷۵۲

به هم: با هم، با یکدیگر.

نعم: آری.

آویزان: وابسته.

سحرعین: چشم بندی.

لطف: تأیید حق تعالی به دوام مشاهدت، و لطف خفی آن است که سبب آن معلوم نبود.

هجده هزار است فزون: «لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَأَلْفَ أَلْفِ آدَمَ» (سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۲۹).

زبون: خوار، درخور دیدن.

این بیتها بیسان مراتب کشف حقیقت است برای اشخاص. در بیهیای پیش همآورد علی (ع) پرسید چه حقیقتی بر تو کشف گردید که مرا واگذاشتی و از کشتنم درگذشتی و باز می پرسد (و یا اینکه مولانا خود عنوان می کند) که سبب اختلاف مراتب کشف و شهود برای مردمان چیست، و چرا کسانی که به ظاهر از جهت قوت فهم و ادراک یکی هستند (قول معتزله) چنان در دیدن حقیقت مختلفند که فی المثل یکی «ماهی» می بیند و دیگری «سه ماه» می بیند و سومی هیچ نمی بیند. نوای علی موجب این اختلاف را می بینی. بعض شارحان، فاعل آویزان را سه کس گرفته اند هرچند وجهی دارد لیکن دور می نماید. فاعل چنانکه نوشتیم علت اختلاف است. گوید این علت به تو وابسته است (تو آن را می دانی) و من نمی دانم.

در توضیح «یک ماه» و «سه ماه» شارحان نظرهای گوناگون داده اند. انقروی

«سه ماه» را ماه، خورشید، و عقل کل معنی کرده است و نیز احتمال می دهد مقصود

از «يك ماه» توحید ذات و افعال و صفات و از «سه ماه» تفکیک این سه باشد. «و محتمل است نظیر: جان، جان جان و جان جان جان باشد که در گفتار مولانا آمده است و نیز: آفتاب آفتاب آفتاب آفتاب این چه می گویم مگر هستم به خواب»^{۲۱} نظایر این تعبیرها در نوشته‌ها و سروده‌های عارفان فراوان است و از جمله

این بیتها زیر از ابن فارض است:

و ما بِرَحْتٍ تَبْدُو وَ تَخْفَى لِعِلَّةٍ عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ
وَ تَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ اللَّبْسِ فِي أَشْكَالٍ حُسْنٍ بِدِيعَةٍ

(دیوان ابن فارض، ص ۷۰)

وای با توجه بدین نکته که این سه شخص در يك موضع نشسته‌اند، دور نمی‌نماید که مقصود از آنکه جهان را تاریک می‌بیند کافر باشد و آنکه يك ماه را عیان می‌بیند موحد است و آنکه سه ماه رابه هم می‌بیند اصحاب تثلیث، که به اب و ابن و روح معتقدند و گوید «إِنَّ اللَّهَ ثَالِثٌ ثَلَاثَةٌ» (مأئده، ۷۳).

راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس سوء القضا حُسن القضا
یا تو و اگو آنچه عقلت یافته است	یا بگویم آنچه بر من نافته است
از تو بر من نافت پنهان چون کنی	بی زبان چون ماه پرتو می‌زنی

ب ۳۷۵۹-۳۷۵۷

راز: آنچه در اندیشه نهان است و به هر کس نشاید گفت.

سوء القضا: قضای بد.

حسن القضا: قضای نیک. قضا در لغت به معنی داوری است و در اصطلاح حکم کلی الهی در اعیان موجودات است بر آن ترتیب که در نفس الامر هستند. و قدر تفصیل قضا ست.

(۲۱) تذکر آقای دکتر عبدالکریم سروش

پرتو زدن : پرتو افکندن، درخشیدن.

چنانکه دیدیم علی (ع) به قصد کشتن هم‌آورد خود تیغ کشید، لیکن در پی بی‌ادبی آن هم‌آورد و به خشم آمدن امام (ع) در کشتن او درنگی افتاد. سوءالقضا و حسن‌القضا تعبیری از همین دو حالت است و بعید می‌نماید که به‌حادثه دیگری مربوط شود و ارتباط آن با خلافت ظاهری امام بعید است. و بلکه با توجه به عقیده مولانا و تکریم وی از خلفای پیش از امام بعید می‌نماید.

هم‌آورد علی از تغییری که در حالت امام (ع) رخ داد به شگفت در می‌ماند و پی در پی از او می‌پرسد که موجب آن چه بود و از عالم غیب بر تو چه چیز نمایان شد. باز می‌گوید از آنچه تو را نمودند عکسی نیز بر من افتاد. اما سبب و حقیقت آن را نمی‌دانم. تو چون پرتوی که از خورشید بر ماه می‌افتد و ماه بر زمین می‌تابد. ماه از تابیدن خود سخنی نمی‌گوید، اما آنان که در روشنی آن می‌روند آن تابش را می‌بینند. این بینایی که من یافته‌ام و دگرگونی که در من پیدا شده است، عکس پرتو توست. من این را می‌دانم بگویی یا نگویی. و این خاصیت وجود ولی کامل الهی است که در میان بندگان می‌زید، او واسطه فیض خدا بر بندگان است، هر چند من از این دگرگونی با زبان حال آگاهی یافته‌ام اما خوش دارم با زبان قال نیز از تو بشنوم چنانکه در بیت بعد است:

لیک اگر در گفت آید قرص ماه	شب روان را زودتر آرد به راه
از غلط ایمن شوند و از دھول	بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما	چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون تو بابی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را

ب ۳۷۶۳-۳۷۶۰

قرص ماه: استعارت از ولی کامل و حجّت خدا.

شب روان : استعارت از آن که بدون دانش در تاریکیهای جهل می‌روند.
 ذُهل: غفلت، گمراهی.

ضیا اندر ضیا: روشنی در روشنی، نور علی نور.
 باب علم: مأخوذ است از حدیث مشهور نبوی «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا» و فردوسی
 آن را چنین به نظم آورده است:
 که من شهر علمم علی‌ام در است درست این سخن قول پیغمبر است

آفتاب حلم: استعارت است از رسول اکرم که قرآن در باره او گوید «وَإِنَّكَ لَعَلَى
 خُلُقِي عَظِيمٍ» (قلم، ۴).

حجّت الهی رحمت اوست بر بندگان، خواه آشکار باشد و خواه نهان، سخن
 گوید یا خاموش ماند. اما اگر در علم خود را بگشاید و آنچه مردمان را بدان
 نیاز است باز گوید، از گمراهی ایمن می‌مانند و ایمان بران غول صفت نتوانند
 آنان را از راه بگردانند. در این صورت گفت او رحمتی دیگر است و این قسمتی
 از حدیث است درباره حجّت خدا که «تَصَرَّفُهُ لَطْفٌ آخِرٌ» و اسطه فیض میان خدا
 و مردم پیغمبر (ص) است و او شهر دانش است و آفتابی است که بر جهانیان
 می‌تابد و علی که در آن شهر است شعاعی از آن آفتاب است.

باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب
 باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه « مَا لَهُ كُفُوا أَحَدٌ »

ب ۳۷۶۵-۳۷۶۴

باب: در، و اشارت به حدیث معروف «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا».
 جویای باب: جوینده در و مقصود طالب علم و جوینده راه حقیقت است.
 قشور: جمع قشر: پوست.

لباب: جمع لب: مغز.

بارگاه: استعاره از پیمبر.

مَالَهُ كُفُوا أَحَد: آنچه او را همتایی نیست. خدا. مأخوذ است. از قرآن کریم:
(اخلاص، ۴).

مضمون این دو بیت درخواستی است از ولی کامل و حجّت خدا و واسطه فیض میان او و مردم که علم و برکت او باید پیوسته به مردم برسد تا متعلمان را تعلیم دهد و ناپختگان را به کمال رساند و فراگرفتگان علم ظاهری را به علم حقیقی راه نماید. تا آنان به وسیله او پوست را بگذارند و مغز را بگیرند. ای در خانه رحمت پروردگاری که او را همتایی نیست همیشه به روی مردم باز باش.

ناگشاده که گود آنجا دری است
در درون هرگز نجنبد این گمان
پر بروید برگمان پُرآن شود
سوی هر ویران از آن پس می شتافت
کی گهر جویی ز درویشی دگر
نگدرد ز اشکاف بینهای خویش
چون ببینی گر کنی بینی بگو
ب ۳۷۷۲-۳۷۶۶

هر هوا و ذره ای خود منظری است
تا بنگشاید دری را دیده بان
چون گشاده شد دری حیران شود
غافلی ناگه به ویران گنج یافت
تا ز درویشی نیابی تو گهر
سالها گر ظن دود با پای خویش
غیر بینی هیچ می بینی بگو

منظر: دریچه، روزن که از آن بنگرید.

گود: گوید:

جد گود فرزند کم تحقیر نیست

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست

۲/۸۶۵

دیده بان: مقصود راهنمای سالک است.

غافلۃ ناگه: مقایسه شود با:

طمع خام است آن مخور خام ای پسر
خام خوردن علّت آرد در بشر
کآن فلانی یافت گنجی ناگهان
من همان خواهم مه کار و مه دکان

۷۳۳-۷۳۲/۲

درویشی: فقر، رها کردن سالک همه تعلّقات را و خود را فاقد هرچیز دانستن و تنها به خدا اعتماد نمودن.

ظن: گمان برتراز شك (دودلی) و فروتراز یقین.

بینی دیدن: کنایت از نزدیک دیدن.

بینی کردن: غرور، تکبر.

در هرچیز و با همه موجودات اثر قدرت خدا پیداست، و از آن خدا را توان دید. چنانکه از امیرمؤمنان آمده است: «ذغلب از او پرسید آیا پروردگار خود را دیده‌ای؟ فرمود آیا چیزی را که نبینم می‌پرستم؟ گفت چگونه او را می‌بینی. فرمود: دیده‌ها او را آشکارا نتواند دید، اما دلها با ایمان درست بدو خواهد رسید» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹). لیکن این دیدن در توان هر کس نیست، جز آنکه دری از غیب به روی دل او بگشایند، و آن هنگامی است که پرتوی از راهنما بدو بتابد و در جوینده طلب پدید آید. و این طلب او را به جستجو و می‌دارد و در این حالت است که بر او بیم‌گمراهی است ناچار باید پیوسته در پی راهنما رود و از او مدد خواهد. ولی تواند بود که لطف خدا دستگیر سالکی شود و پای وی بی رنج و تلاشی به گنج حقیقت فرو رود و او گمان کند که پیوسته چنین نصیبه‌ای برای وی آماده است. برای یافتن حقیقت باید از خودی دست شست و درویش گردید و خود را در خدا فنا کرد. آنگاه نور معرفت بر دل سالک متجلی شود و

این نور را تنها خدا تواند بخشید چه دیگران نیز فقیرند که «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر، ۱۵). و در پایان مولانا سخن را به تعریض متوجه کسانی می کند که راهنمایی ولی کامل را منکرند و ظن را برای کشف حقیقت کافی می دانند. می گوید شعاع دید چنین کسان بسیار کوتاه است چنانکه تنها بینی خود را توانند دید و در دیدن راه ناتوانند و سپس می پرسد آیا از عمل به ظن به حقیقتی رسیده ای چند به خود می نازی و می بنداری بادستاویز ظن به جایی می رسی، بالین وسیلت هرگز راه رانتوانی یافت.

سؤال کردن آن کافر از علی (ع) که چون بر چون منی مظفر شدی شمشیر را از دست چون انداختی

گفت فرما یا امیرالمؤمنین	تا بجنبد جان به تن در، چون جنین
چون جنین را نوبت تدبیر رو	از ستاره سوی خورشید آید او
چونکه وقت آید که گیرد جان جنین	آفتابش آن زمان گردد معین
این جنین در جنبش آید ز آفتاب	کآفتابش جان همی بخشد شتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت	این جنین تا آفتابش بر نتافت
از کدامین ره تعلق یافت او	در رحم با آفتاب خوب رو

ب ۳۷۷۸-۳۷۷۳

تدبیر: تصرف در سببها و اختیار سببی که مولود را باید.

انجم: جمع نجم: ستاره.

تعلق: پیوند.

مولانا پس از بیان فضیلت‌های علی (ع) از زبان هماورد آن حضرت، و گفتن اینکه او در علم رسول خداست و درخواست باز بودن این در بر مردم، هم از زبان او چگونگی پرورش جنین و دوران تکامل او را در رحم مادر می‌پرسد. برای روشن شدن مطلب، آنچه را طبعیدانان قدیم در این باره می‌پنداشته‌اند از مسائل اخوان الصفا به اختصار ترجمه می‌کنم: «تدبیر نطفه در رحم در آغاز با زحل است چه آن برترین سیاره- هاست و مدت تدبیر زحل يك ماه بود و در این يك ماه نطفه جامد بود چرا که زحل سرد است و ساکن و طبیعت آن سنگین. و در ماه دوم نوبت تدبیر به مشتری

رسد و در این مدت در نطفه‌ای که به علقه تبدیل گردیده حرارتی پدید آید و گرم شود و مزاج آن معتدل گردد و در آن اختلاج و ارتعاش و هضم و نضج پدید آید شود. و چون ماه سوم آید نوبت تدبیر به مریخ رسد و قوای روحانی بر علقه مستولی شود و اختلاط و ارتعاش آن شدیدتر گردد و حرارت و سخونت آن بیفزاید و علقه به مضعه مبدل شود، و پیوسته از حالی به حالی گردد تا ماه سوم به کمال رسد و در ماه چهارم تدبیر از آن آفتاب است که رئیس ستارگان است و قلب عالم. و چون ماه پنجم شود تدبیر با زهره بود که سعدا صغر است و خداوند نقش و تصاویر و در این دوره قوای روحانی بر جنین مسلط شود و صورت اعضا پدید آید و در ماه ششم تدبیر با عطارد بود و در این دوره جنین در رحم به حرکت آید و در ماه هفتم تدبیر با ماه بود و در این ماه گوشت جنین بیفزاید و فربه شود. و در ماه هشتم دیگر بار تدبیر به زحل رسد و ثقل و سکون بر جنین مستولی گردد و سردی و خواب بر وی غالب شود و اگر مولود در این ماه زاید کند حرکت کوتاه عمر بود و باشد که مرده زاید و چون ماه نهم رسد و آفتاب به برج نهم آید که برج سفر و انتقال است بار دیگر تدبیر به مشتری باز گردد و مزاج معتدل گردد و روح حیات قویتر شود و افعال نفس حیوانی در جسد پدید شود چرا که آفتاب، طبیعت برجهای ناری، مائی، هوایی و خاکی را در مدت هشت ماه دوبار مستوفی کرده باشد و در این مدت طبیعت جنین با سیر آفتاب در بروج مثلثات، قوای روحانیات ستارگان منحط از فلک را دوبار پذیرفته باشد. يك بار با سیر آن به برج پنجم و دیگر بار با سیر آن به برج نهم» (خلاصه از رسائل اخوان الصفا، ج ۲، ص ۴۲۱-۴۲۶).

آزره پنهان که دور از حس ماست	آفتاب چرخ را بس راههاست
آن رهی که زر بیابد قوت از او	و آن رهی که سنگ شد یاقوت از او
و آن رهی که سرخ سازد لعل را	و آن رهی که برق بخشد نعل را

و آن رهی که پخته سازد میوه را و آن رهی که دل دهد کالیوه را

ب ۳۷۷۹-۳۷۸۲

کالیوه: به معنی دیوانه، احمق، نادان. لیکن در اینجا به معنی ترسو است.
در این بیتها مولانا از زبان هم‌آورد علی (ع) از استمالت کاینات می‌پرسد، و از آنچه که در دل زمین و درون کوهها متکون شود و آن معادن است که گوهرها را پدید می‌آورد و موجب پدید آمدن این گوهریکی علت فاعلی است که آن قوت طبیعی است دیگر علت هیولانی که زیبق و کبریت است و سوم علت صوری است و آن از دوران افلاک و حرکات ستارگان است پیرامون ارکان چهارگانه (آتش، هوا، آب، و زمین). سپس علت تمامیت یا علت غایی است که منافع آدمی است از آن (مسائل اخوان الصفا، فصل تکوین معادن):

قرب بر انواع باشد ای پسر می‌زند خورشید بر کھسار و زر
لیک قربی هست با زر شید را که از آن آگه نباشد بید را
و نیز گوید: ۷۰۶ - ۳/۷۰۵

آفتابی که دم از آتش زند چرک تر را لایق آتش کند
آفتاب آن سنگ را هم کرد زر تا به تون حرص افتد صد شرر

۲۵۲-۴/۲۵۱

و نیز از قوه نامیه می‌پرسد که نباتات را پرورش دهد و میوه‌ها را پخته گردانند. و قوت شهویه که موجب پدید آمدن جرأت شود.

باز گو ای باز پر فروخته با شه و با ساعدش آموخته
باز گو ای باز عنقاگیر شاه ای سپاه‌اشکن به خود نی با سپاه
آمت وحدی یکی و صد هزار باز گو ای بنده بازت را شکار
در محل قهر این رحمت ز چیست ازدها را دست دادن راه کیست

ب ۳۷۸۳-۳۷۸۶

پژافروخته: روشن بال، و از پر عقل مقصود است. که عقل علی (ع) به نورالهی روشن بود.

ساعد: بازو. و از شاه حضرت حق جلّ و علا را قصد دارد و از بازو و ید قدرت او را.

عنقا: سیمرغ (مرغ افسانه‌ای معروف).

باز عنقاگیر: بازی که عنقا شکار کند. استعارت از آنکه به صورت خرد است و در عمل بزرگ، در صورت انسانی همچون دیگر انسانها، اما در توانایی دست خدا و بر هر کار توانا.

اُمّت وحدی: مأخوذ است از قرآن کریم «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَ لَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - همانا ابراهیم اُمّتی فرمانبردار برای خدا بود، بر راه راست و از مشرکان نبود» (نحل، ۱۲۵). و در معنی اُمّت سخنان گونه‌گون گفته‌اند، ابن مسعود گفته است: «معلم خیر و پیشوا بود» (تبیان). راغب گوید: «در پرستش خدا یکی به جای جماعت بود» و در بیت مورد بحث هر دو تفسیر را می‌توان در نظر گرفت.

دست دادن: غلبه و تسلط بخشیدن:

تو دادی مرا دست بر جادوان سر بخت پریم تو کردی جوان

فردوسی

«خراسان در سر این سوری شده است باری تا غزنین دستش مده»

(تأدیخ بی‌حقی، ص ۶۶۱).

دیگر بار هم‌اورد علی (ع) می‌پرسد تو که با نورخدایی روشنی، تو که با خدا آشنایی و جز به فرمان او کاری نمی‌کنی، تو که خود بتهایی برابر صد هزار تن توانی ایستاد. چرا هم‌اورد خود را نکستی و دست او را باز گذاشتی تا به تو تواند حمله برد ای که بندگان شکار شاه‌باز دانش و قدرت تواند سرّ این کار چیست.

جواب گفتن امیرالمؤمنین که سبب افکندن شمشیر از دست چه بود در آن حالت

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم	بنده حَقِّم نه مامور تنم
شیر حَقِّم نیستم شیر هوا	فعل من بر دین من باشد گوا
«مَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُمْ» در جراب	من چو تیغم و آن زننده آفتاب
رخت خود را من ز رَه برداشتم	غیر حق را من عدم انگاشتم
سایه‌ای ام کدخدایم آفتاب	حاجبم من نیستم او را حجاب
من چو تیغم پُرگهرهای وصال	زنده گردانم نه کُشته در قتال

ب ۳۷۸۷-۳۷۹۲

مامورتن: که دربند جسم باشد، که برای جسم کار کند، که تن را پرورد نه روح را.

شیر حق: اسدالله که از لقبهای امیرالمؤمنین (ع) است.

شیر هوا: که برای هوای نفس کار کند.

فعل: کار، رفتار.

ما رمیت اذ رمیت: قسمتی از آیه «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيَبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (انفال، ۱۷).
رخت خود: اضافه مشبه به مشبه.

رخت خود از راه برداشتن : خود را نادیده به حساب آوردن.
 سایه : مقصود از سایه در این بیت وجود تبعی است.
 کدخدا : در فارسی به معنی‌هایی چند به کار رفته است از جمله : صاحب اختیار، مالک.
 نیز کدخدا در اصطلاح منجمان دلیل روح است، چنانکه کدبانو دلیل تن.

خون نبوشد گوهر تیغ مرا	باد از جا کی برد میخ مرا
که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد	کوه را کی در رباید تند باد
آنکه از بادی رود از جا خسی است	ز آنکه باد ناموافق خود بسی است
باد خشم و باد شهوت باد آزر	برد او را که نبود اهل نماز
کوهم و هستی من بنیاد اوست	ور شوم چون کاه بادم باد اوست
جز به باد او نجنبد میل من	نیست جز عشق احد سر خیل من
خشم بر شاهان شه و ما را غلام	خشم را هم بسته ام زیر لگام

ب ۳۷۹۹-۳۷۹۳

پوشیدن: محو کردن.

میخ: ابر.

حلم: بردباری.

باد ناموافق : استعارت از تمایلات دنیوی و هوسهای نفسانی. و باد موافق به معنی یاری و یاوری است چه باد در نزد صوفیه نصرت الهی است که ضروری کافه موجودات است (کشاف اصطلاحات الفنون).

اهل نماز: فرمانبردار، مطیع.

باد: استعارت از تصرف و اراده.

سرخیل : پیشرو، قافله سالار، راهبر.

خشم و شهوت و ظلم از صفتهای مذموم و از جنود قوه غضبیه اند. خشم و

شهوت اگر به اعتدال بود و در راه حق به کار رود و بر آدمی غالب نگردد پسندیده است، و اگر از اعتدال بگذرد موجب هلاک آدمی است.

در بیت‌های گذشته هم‌آورد علی (ع) از او پرسید سبب آنکه پس از قصد کشتن من تیغ را افکندی و جان مرا به من بخشیدی چه بود، به یقین از عالم غیب بردل تو چیزی رسید که درک آن برای من ممکن نیست.

در این بیت‌ها و بیت‌های بعد مولانا از زبان علی (ع) پاسخ می‌دهد که من در راه خدا شمشیر می‌زنم نه در راه هوای نفس. آنچه می‌کنم به اراده خداست بلکه دست اوست که از آستین من برون آمده است. من در راه خدا خود را نادیده انگاشتم و جز خدا همه موجودات را معدوم به حساب آوردم. من مردمان را به درگاه حق راهنمایم، نه حجاب میان او و مردمانم. چون چنین است کار من کار خدایی است نه کار انسانی. من شمشیرم نه چون شمشیرهای دیگر. آن شمشیرها برای ملک و مال و زیور دنیا و منال به کار می‌افتند، ناچار آن تیغ بر سر هر که آید کشته می‌شود. آن شمشیرها با قطره‌های خون آلوده است اما آن را کسه من بمیرانم از قید تنفس می‌رهانم. پس در این تیغ به جای قطره‌های خون گوهرهای وصال جای دارد.

خشم حق بر من چو رحمت آمده است
روضه گشتم گر چه هستم بوئسراب
تیغ را اندر میان کردن سزا
تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آید کام من
تا که اَمْسَكَ لِلَّهِ آید بود من
جمله لله‌ام نیستم من آن کس
نیست تخیل و گمان جز دید، نیست

تیغ حلمم گردن خشمم زده است
غرق نورم گر چه سققم شد خراب
چون در آمد در میان غیر خدا
تا أَحَبَّ لِلَّهِ آید نام من
تا که اَعْطَا لِلَّهِ آید جود من
بخل من لله عطا لله و بس
و آنچه لله می‌کنم تقلید نیست

تیغ حلم: اضافه مشبه به به مشبه.

گردن خشم: اضافه استعاری.

سقف خراب شدن: استعارت از نحیف بودن جسم (رك: نهج البلاغه، نامه امسام به عثمان پسر حنیف).

بوتراب: کنیه مولی امیرمؤمنان و این کنیت را رسول (ص) بدو داد و آن در غزوه ذات العشیره بود. ابن هشام از عمّار یاسر روایت کند که «من و علی (ع) در غزوه عشیره رفیق بودیم چون پیمبر (ص) بدانجا رسید و فرود آمد ما مردمی از بنی مُدَلج را دیدیم که در خرماستان و چشمه خودکار می کنند. علی (ع) مرا گفت ابویَقْظان برویم ببینیم اینان در چه کارند. ما ساعتی به کار آنان نگریستیم، سپس خواب بر ما چیره شد و در کنار خرما بنان خردخفتیم تا آنکه پیمبر (ص) ما را یافت و علی را فرمود ابوتراب برخیز، چرا که ما روی خاك خفته بودیم» (تاریخ تحلیلی اسلام). و در وجه تسمیه جز آنچه نوشتیم نیز گفته اند. (رك: بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۵۰ به بعد) و در آن وجه ها که گفته اند مجال نقدها است. غیر خدا در میان در آمدن: هوای نفس و خودخواهی غلبه یافتن. میان: غلاف شمشیر:

شاهی که رخس او را دولت بود دلیل

شاهی که تیغ او را نصرت بود میان

مسعود سعد سلمان

احب لله: (جمله فعلیه) برای خدا دوست داشت.

ابغض لله: (جمله فعلیه) برای خدا دشمن داشت. و در حدیث نبوی است: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ» (سنن ابی داود، باب مجانبه اهل الاهواء، حدیث ۴۵۹۹).

اعطی لله: (جمله فعلیه) برای خدا بخشید.

امسك لله: (جمله فعلیه) برای خدا بازداشت (نبخشید). «من اعطی الله ومنع الله...»
(سنن ترمذی، به نقل از المعجم المفهرس).
دید: معاینه، که در آن خطایی راه نیابد.

دنبالۀ سخن است از فرمودۀ امام که من در مقام تسلیم خشم خود را از میان برده‌ام، خشمی که به قدرت پروردگار در نهاد آدمیان نهاده است در من تغییر یافته و خشمم رحمت شده است چنانکه در صفات حق تعالی است که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» و در بیت ۳۸۲۶ این معنی روشنتر خواهد آمد. من چون خودی را از میان برده‌ام نور حق بر من تافت یعنی حجاب جسمانی از میان رفت و این تن ظاهری مانعی برای تجلی نور الهی نخواهد بود. اگر تیغ بزنم برای خداست و اگر هوا در میان آید تیغ را در غلاف کردن سزااست. پس دوستی و دشمنی من برای خداست. بخشش و امساك من برای خداست. چه من خودی را بکلی رها کرده‌ام و از آن خدایم. اطاعت تقلیدی برای کسانی است که به حقیقت نرسیده‌اند. اما برای من یقین حاصل شده است. چنانکه در پاسخ ذعلب فرمود: «أَفَالْعَبْدُ مَا لَا أَرَى».

ز اجتهاد و از تحّری رسته‌ام	آستین بر دامن حق بسته‌ام
گر همی‌بزم همی‌بینم مطار	ور همی‌گردم همی‌بینم مدار
ور کشم باری بدانجا تا کجا	ماهم و خورشید بیشم پیشوا
بیش از این با خلق گفتن روی نیست	بحر را گنجایی اندر جوی نیست

ب ۳۸۱۰-۳۸۰۷

اجتهاد: کوشش در کار.

تحّری: جستن صواب، جستن آنچه درست است.

آستین بر دامن کسی بستن: بدو در آویختن، دست به دامن او در آوردن.
مطار: جای پریدن.

مدار: جای گردش.

گنجایی: (حاصل مصدر) گنجایش، گنجیدن.

اجتهاد و تحری برای جستن حقیقت است و کسی که به حق رسیده باشد نیازی به تفحص ندارد چنانکه گفته‌اند «طَلَبَ الدَّلِيلَ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَذْلُولِ قَبِيحٌ» آنکه به اراده خدا زید و گردد و گوید، از خطامصون است و راهنمای او خدای بیچون.

پست می‌گویم به اندازه عقول	عیب نبود این بود کار رسول
از غرض حُرْم گواهی حُر شنو	که گواهی بندگان نه‌ارزد دو جو
در شریعت هر گواهی بنده را	نیست قدری نزد دعوی و قضا
گر هزاران بنده باشند گواه	شرع نپذیرد گواهی‌شان به کاه

ب ۳۸۱۴-۳۸۱۱

پست: ساده، سهل.

عقول: جمع عقل.

کار رسول: اشارت است به حدیث شریف «إِنَّمَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ - ما گروه پیمبران ماوریم تا با مردم به اندازه خردشان سخن گوئیم» (احادیث منوی، ص ۱۲۹ و رک: ص ۳۸) و نیز اشارت است به قرآن «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُبَلِّغَ قَوْمَهُ...» و نفرستادیم پیمبری را جز به زبان مردمش... (ابراهیم، ۴).

غرض: خواهش نفسانی.

حُر: آزاد.

گواهی بنده: این مسأله خلافی است. فقهای شیعه گواهی بنده را اگر بالغ و عادل باشد می‌پذیرند، خواه بر بنده و خواه بر آزاد، جز آنکه در حق مولای خود

گواهی دهد. و بعضی چون انس گواهی او را مانند گواهی آزاد دانسته اند مطلقاً. اما بوحنیفه و شافعی و اوزاعی و چند تن از صحابه گواهی بنده را به هیچ حال نپذیرند. و آنچه مولانا در این بیتها گوید بر مذهب حنفی است که در آسیای صغیر رایج بوده است، «لَا تُقْبَلُ شَهَادَةُ الْأَعْمَى وَلَا الْمَمْلُوكُ» (هدایه مرغینانی، ج ۳، ص ۱۲۲)^{۲۲}. این بیتها هم پاسخ امیر مؤمنان است و از آن به گواهی تعبیر کرده است. آنچه به تو می گویم در حدّ فهم توست که سخن پیمبران با مردمان چنین است: چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد

۴/۲۵۷۷

و چون از قید جسم و شهوت و تن من آزادم گواهی آزادگان را باید پذیرفت. اما گواهی بندگان از و شهوت هر چند تن باشند پذیرفته نیست. آنگاه به معنی بنده و آزاد در بیتهای بعد اشارت کند که:

بندۀ شهوت بتر نزد يك حق	از غلام و بندگان مسترق
كین به يك لفظی شود از خواجه حر	و آن زید شیرین و میرد تلخ و مُر
بندۀ شهوت ندارد خود خلاص	جز به فضل ایزد و انعام خاص
در چهی افتاد كآن را غور نیست	و آن گناه اوست جبر و جور نیست
در چهی انداخت او خود را که من	در خور قعرش نمی یابم رسن

ب ۳۸۱۹ - ۳۸۱۵

مسترق: (اسم مفعول از استرقاق، از ثلاثی مجرد رق) به بندگی گرفته شده، بنده. به يك لفظ: تو آزادی.

مُر: تلخ، استعارت از پایان بد بندۀ شهوت.

غور: بن:

کآن یکی دریاست بی غور و کمران

جمله دریاها چو سیلی پیش آن

۳/۹۶۸

قعر: ژرفی.

رسن: طناب.

بنده با لفظ «تو آزادی» یا «تو را آزاد کردم» که مولای او گوید از قید بندگی رهاست، اما بنده شهوت که به گمان خود زندگی خوشی دارد، تبعات عمری را که گذرانده برگردن اوست، و از سوی دیگر هنگام مردن و دل از جهان زندگی کندن مرگی سخت خواهد داشت جز آنکه فضل خدا شامل حال او گردد و انعامی از پروردگار خاص وی شود که «... إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي...» (یوسف، ۵۳). او با بندگی شهوت خود را گرفتار ساخت، حالی که می توانست پی آن نرود و مجبورش نساخته بودند. معنی جبر را مولانا در مطاوی شعرهای خود بیان کرده است و آن بناخواه و اداشتن بنده است به کار، حالی که بنده شهوت را کسی مجبور نساخته است در پی شهوت رود او به میل خود بدان کار در شده است.

خود جگرچه بُود که خارا خون شود
حیرت و مشغولی و بدبختی است
خون شو آن وقتی که خون مردود نیست
عدل او باشد که بنده غول نیست
ز آنکه بود از کون او خَرّ ابن خَرّ

ب ۳۸۲۴ - ۳۸۲۰

بس کنم گر این سخن افزون شود
این جگرها خون نشدند از سختی است
خون شود روزی که خونسود نیست
چون گواهی بندگان مقبول نیست
گشت اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدٌ دَر نَكْر

خارا: سنگک سخت.

حیرت: درماندگی، دورافتادن از حق و راه گم کردن.

مشغولی: گرفتار هوای نفس بودن.

خون شدن: به درد آمدن، پشیمان گشتن، کنایت از متوجه حقیقت شدن.

مردود: رد شده، نپذیرفته.

عدل: مصدر مبنی از برای فاعل، عادل، گواه که قاضی بپذیرد.

غول: موجودی که می پنداشتند در بیابانها مردم را از راه می برد و گمراه می کند و

در اینجا مقصود هوای نفس است که از هر گمراه کننده خطرناکتر است.

ارسلناک: مأخوذ است از قرآن کریم «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا» - ما فرستادیم

تو را گواه و مرزده دهنده و بیم دهنده» (فتح، ۸).

شاهد: گواه.

نذر: جمع نذیر: ترساننده و در اینجا مقصود قرآن است چنانکه در آیه «هَذَا نَذِيرٌ

مِنَ النَّذْرِ الْأُولَى» (نجم، ۵۶) از نذر کتابهای پیشینان مقصود است و نذیر یکی از

نامهای قرآن است (تفسیر ابوالفتوح).

در بیتهای پیش از زبان علی (ع) گفت کسی که شهوت را فرمانروای خود

ساخت در بندگی آن به سر می برد و از بندگی نرهد جز که خدایش لطف کند.

در این بیتها می گوید اگر سخن را کوتاه نکنم سنگ خارا خون می شود. اما دلهای

مردم دنیا پرست چنان به دنیا مشغول است و دنیا چنان شان سرگردان ساخته که

موعظت در آن تأثیر نمی کند، و این بیتها متأثر از این آیه است که «پس دلهای

شما از آن پس سخت گردید همچون سنگ یا سخت تر از سنگ، که از سنگ

بود که جویها روان شود و بود که بشکافد و آب از آن برون آید و بود از ترس خدا فرو

ریزد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست» (بقره، ۷۴). آنگاه می فرماید نافرمانان

روزی پشیمان می شوند که سودی ندارد و پشیمانی را در آن روز نپذیرند و آن

هنگام مرگ است چنانکه قرآن کریم از زبان فرعون گوید «الآن وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ...»

(یونس، ۹۱). و گوید «ای دریغا بر آنچه کوتاهی کردم در کار خدا» (زمر، ۵۶).
 آنگاه می‌گوید آزاده کسی است که در پی شیطان نرفته است گواه چنین آزاده
 را خدا می‌پذیرد چنانکه رسول (ص) خود را بر بندگان گواه گرفت که رسول از
 دنیا آزاد بود و دوستی آن را نپذیرفت چنانکه در وصف او چنین گوید: «از دنیا
 چندان نخورد که دهان را پر کند و بدان ننگریست چندانکه گوشه چشم بدان
 افکند. تهیگاه او از همه مردم دنیا لاغرتر بود و شکم او از همه خالی‌تر. دنیا را
 بدو نشان دادند آن را نپذیرفت» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰).

چونکه حرم خشم کی بندد مرا	نیست اینجا جز صفات حق در آ
اندر آ کآزاد کردت فضل حق	زانکه رحمت داشت بر خشمش سبق
اندر آ اکنون که جستی از خطر	سنگ بودی کیمیا کردت گهر
رسته‌ای از کفر و خارستان او	چون گلی بشف به سروستان هو
تو منی و من توام ای محترم	تو علی بودی علی را چون کشم

ب ۳۸۲۹ - ۳۸۲۵

بستن: غلبه کردن، مقهور ساختن.

در آ: فعل امر، داخل شو.

سبق: پیشی، پیش افتادگی.

رحمت بر خشم سبق داشتن: مأخوذ است از حدیث معروف قدسی «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي».

زانکه این دمها چه گر نالایق است

رحمت من بر غضب هم سابق است

از پی اظهار این سبق ای ملک

در تو بنهم داعیه اشکال و شک

۱/۲۶۷۲-۲۶۷۳

این بیتها نیز مقول گفته امام علی (ع) است با خصم خود که بر اثر شنیدن سخنان او دگرگون شد و از کفر به توحید گرایید. فضل حق تعالی شامل حال او گردید و خشمی را که ابراز داشت به لطف مبدل گردید و چون مسلمان شد بر گذشته او قلم محو کشیدند. او از هم اکنون مسلمانی است چون دیگر مسلمانان، و مسلمانان برادر یکدیگرند و یکی دیگری را یاور. علی (ع) که بنده خاص خداست به صفات خدایی متصف است، لاجرم از جرم او گذشت و او را چون خود بلکه خود می داند. از من دور شو نزدیک بیا. تو پیش از این مس بودی لیکن کیمیای ایمان تورا به گهر تبدیل کرد از کفر برهیدی و به ایمان درشدی. تو اکنون آزادی و برادر من، بلکه چون مسلمانی خود منی و من خود را چگونه توانم کشت.

معصیت کردی به از هر طاعتی	آسمان پیموده‌ای در ساعتی
بس خجسته معصیت کآن کرد مرد	نی ز خاری بر دمد اوراق ورد
نی گناه عَمَر و قصد رسول	می کشیدش تا به درگاه قبول
نی به سحر ساحران فرعونشان	می کشید و گشت دولت عونشان
گر نبودی سحرشان و آن جحود	کی کشیدیشان به فرعون عنود
کی بدیدندی عصا و معجزات	معصیت طاعت شد ای قوم عَصات

ب ۳۸۳۵-۳۸۳۰

معصیت : نافرمانی، گناه.

آسمان پیمودن: کنایت از راهی دراز را در اندک مدت پیمودن، و به حقیقت رسیدن. بعض سالکان بوده‌اند که منازل سیر را در مدتی کوتاه طی می کردند.

اوراق: جمع ورق: برگ.

ورد: گل.

قصد : اراده، بخصوص اراده کشتن کردن.

دولت: استعارت از لطف حق تعالی.

عون: یار.

ج‌جود: انکار.

عنود: لجوج، ستیزه‌گر.

عصا: عصای موسی که بر زمین انداخت و ازدها بشد و آنچه جادوگران فراهم کرده بودند در کام فرو برد.

عصا: جمع عاصی: گناهکار.

در این بیت‌ها مولانا از زبان موای علی (ع) این نکتهٔ باریک را شرح می‌دهد که گناهی که پس آن توبت بود، از طاعتی که خودبینی آورد و بنده را از معبود ببرد بهتر است. بسا قصد گناه که پایان آن به طاعت کشید آنچنانکه از میان خار برگهای گل دمید. آنگاه به داستان عمر اشارت می‌کند که برای کشتن رسول‌خدا از خانه برون رفت و در میان راه شنید که خواهرش نیز مسلمان شده، پس به قصد کشتن خواهر به خانه او رفت و در آنجا با آیه‌های قرآن آشنا شد و در اثر خواندن آن نور اسلام در دلش تافت و نزد رسول رفت و مسلمان گردید (رک: تادیخ تحلیلی اسلام، ص ۵۲). و نیز اشارت به سحر ساحران که برای پیروزی بر موسی (ع) نزد فرعون‌گرد شدند و آنچه فراهم کرده بودند پیش چشم مردم نهادند. اما چون معجزه موسی را دیدند دولت ایمان نصیب آنان شد و مسلمان گردیدند. و اگر این قصد از آنان سر نمی‌زد در پایان توفیق ایمان نصیبشان نمی‌گردید. و نیز همچون جادوگران فرعون‌ی به قصد کشتن من آمدی، اما نور ایمان بر دلت تافت و مسلمان گردیدی.

چون گناه و معصیت طاعت شده است

طاعتی‌اش می‌کند رَغْم وُشَاة

وز حسد او بطرقه گردد دو نیم

ناامیدی را خدا گردن زده است

چون مبدل می‌کند او سیئات

زین شود مرجوم شیطان رحیم

او بکوشد تا گناهی پرورد ز آن گنه ما را به چاهی آورد
چون ببیند کآن گنه شد طاعتی گردد او را نامبارک ساعتی
اندر آمن در گشادم مر تو را تف زدی و تحفه دادم مر تو را
مر جفاگر را چنین ها می‌دهم پیش پای چپ چسان سر می‌نهم
پس وفاگر را چه بخشم تو بدان گنجها و ملکه‌های جاودان

ب ۳۸۴۳ - ۳۸۳۶

مردن زدن: استعارت از مردود دانستن، نپذیرفتن و اشارت است به آیه «... وَلَا تَأْتُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ...» و نوید مباشد از رحمت خدا چه تنها کافران از رحمت خدا نویدند» (یوسف، ۸۷).

طاعت شدن معصیت: مقصود گناهی است که قصد آن رود، لیکن بر اثر لطف خدا آن قصد به فعل نیاید و به جای آن طاعتی انجام گیرد.

مبدل شدن سیئات: مأخوذ است از قرآن کریم «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ...» - مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار نیکو کند، آنان را بدیهایشان را به نیکویی برمی گردانند...» (فرقان، ۷۰).

طاعتی: (از طاعت + ی نسبت) مطیع، فرمانبر.

رغم: به خلاف میل، بناخواه.

وشاة: جمع واهی: سخن چین، دروغگو.

مرجوم: رانده.

رجیم: صفت مشبه از رجم به معنی مرجوم.

طریقیدن: ترکیدن.

تف زدن: خدو افکندن (چنانکه در بیت ۳۷۲۳ گذشت).

پیش پای چپ: پای راست را بر پای چپ مزیت است. چنانکه به هنگام در آمدن به مسجد مستحب بود پای راست را پیش داشتن، و در متوضاً به عکس بود. و

در این ترکیب مقصود نیکویی کردن در حق بدکردار است. مضمون این بیتها امیدوار ساختن گناهکاران به آمرزش پروردگار مهربان است که او نومیدی از رحمتش را نمی‌پسندد. و توبه بنده گناهکار را می‌پذیرد و گناه او را به نیکی مبدل می‌گرداند، تا شیطان را بدآید و از حسد بترسد. شیطان خواهد که ما گناه کنیم و با گناه کردن به چاه خشم پروردگار در آییم. لیکن چون ببند بنده توبه کرد و خدا گناه او را بخشید او را بدآید. حال که تو به حق بازگشتی من از گناه نخستینت درگذشتم، تو به روی من خیره افکندی. اما کنون که پشیمانی از محبت به تو دریغ ندارم. مردان خدا چنینند بدی را به نیکویی پاداش می‌دهند تا گناهکار را شرمند و پشیمان کنند، من گناهکار را چنین پاداش می‌دهم، بنگر که بخشش به دوستان و وفاداران چه خواهد بود.

گفتن پیغمبر (ص) به گوش رکابدار امیر المؤمنین (ع) که کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم

این داستان بدین صورت از بن بی اساس است و مولانا چنانکه عادت اوست با طبع شاعرانه خود موضوعی ساده را با تفصیلهای نادرست بیان داشته است. عبدالرحمن بن ملجم از بنی مراد و از تیره حمیراست. وی هر چند در جاهلیت متولد شده، اما اسلام او در خلافت عمر بوده است. از معاذ بن جبل قرائت آموخته و در فتح مصر حضور داشته است و در جنگ صفین در سپاه امیر المؤمنین علی (ع) بود. او هیچگاه خدمت پیغمبر را درنگ نکرده است تا پیغمبر بدوحی الهی بدو در باب کشتن امام سخنی گوید. او هیچگاه رکابداری علی را نکرده است. او چنانکه می دانیم در بامداد روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم از هجرت بر فرق مولی امیر مؤمنان ضربتی زد که امام بدان ضربت به شهادت رسید و هیچگاه به گردن آن حضرت ضربتی نزده و سر او را نبریده است. درست است که در پاره ای روایات آمده است که رسول خدا امیر مؤمنان را فرمود که محاسن را از خون سرت خضاب خواهد شد و درست است که به موجب بعض روایات امیر مؤمنان ابن ملجم را فرمود که تو محاسن مرا از خون سرم خضاب خواهی کرد، اما چنانکه گفتیم ابن ملجم رسول خدا (ص) را ندیده است.

و اما آنچه در سروده مولانا درباره درخواست ابن ملجم از علی آمده است چنان است که چون علی (ع) در کوفه از مردم بیعت می گرفت ابن ملجم برای بیعت

نزد او آمده، بیعت او را نپذیرفت تا چند بار و سرانجام پذیرفت و خبر داد که او کشته‌ی وی خواهد بود. و این مطلب در چند کتاب آمده است. و مشروح‌تر آن در تفسیر ابوالفتح داذی در سورة احزاب است.

من چنان مردم که بر خونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت پیغمبر به گوش چاکرم	کو بُود روزی ز گردن این سرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست	که هلاکم عاقبت بر دست اوست
او همی گوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من همی گویم چو مرگ من ز دوست	با قضا من چون توانم حيله جست
او همی افتد به پیشم کای کریم	مر مرا کن از برای حق دو نیم
تا نیاید بر من این انجام بد	تا نسوزد جان من بر جان خود
من همی گویم برو جَفَّ الْقَلَمُ	ز آن قلم بس سرنگون گردد علم

ب ۳۸۵۱ - ۳۸۴۴

رکابدار: آنکه هنگام سوار شدن کسی رکاب اسب را برای او گیرد تا سوار شود، مهتر، تیمارگر اسب.

خونی: قاتل، کشته.

نوش: غسل، شیرینی.

دوست: مقصود خداوند تعالی است.

منکر: زشت، ناپسند.

قضا: صورت تفصیلی اشیاء است در علم خداوند.

جَفَّ الْقَلَمُ: (جمله فعلیه خبریه)، جَفَّ الْقَلَمُ بِنَا هُوَ كَائِنٌ (بِنَا أَنْتَ لَاقِي) یا جَفَّ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ. جف به معنی خشکیدن است و خشکیدن قلم در این حدیثها و مانند آن کنایت است از آنچه مقدر شده است دگرگون نشود چنانکه مرکب خامه خشک

گردد بدان چیزی نتوان نوشت (نهایه).

سرنگون شدن علم: کنایت از واژگون شدن بخت، پایان یافتن دولت، یا عمر، یا اقبال کسان.

چنانکه می‌بینیم مولانا در این بیتها نیز از زبان علی (ع) به‌هم‌آورد خود سخن می‌گوید و گفته را بدانجا می‌کشاند که شفقت و مهربانی من (علی) تا بدانجاست که چون پیغمبر به وحی خدا به‌کشنده من گفت تو روزی گردن علی را خواهی زد، او از من خواست تا وی را بکشم مبادا مرتکب چنین کار زشت گردد، من بدو گفتم که قضای الهی چنین رفته است تو باید مرا بکشی و من با قضاکاری نتوانم کرد و چون او اصرار ورزید من گفتم قلم تقدیر بر این جاری شده است. و تقدیر الهی بسا دواتها را که بر هم زده و بسا علمهای قدرت را که سرنگون کرده است.

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو	ز آنکه این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقّی تو فاعل دستِ حق	چون ز من بر آلت حق طعن و دق
گفت اویس آن قصاص از بهر چیست	گفت هم از حق و آن سر خفی است
گر کند بر فعلِ خود او اعتراض	ز اعتراض خود برویاند ریاض
اعتراض او را رسد بر فعلِ خود	ز آنکه در قهر است و در لطف او احد
اندر این شهر حوادث میر اوست	در ممالک ممالک تدبیر اوست
آلت خود را اگر او بشکند	آن شکسته‌گشته را نیکو کند

ب ۳۸۵۸ - ۳۸۵۲

بغض: کینه.

آلت: ابزار، وسیله.

دق: اعتراض بر سخن کسی: «هیچ آفریده را برخلاف مجال نطق و دق نه» (ترجمه محاسن اصفهان، به نقل از لغت‌نامه).

قصاص: کیفر گناهکار برابر گناهی که کرده، مقابله به مثل در جنایت یا جرحه.

سرخفی: راز نهان.

اعتراضی: بازخواست.

ریاض: جمع روضه، باغ.

احد: یکتا، یگانه.

مالك تدبیر: که کارها به دست اوست.

مضمون این هفت بیت بر وفق مذهب اشعریان است. اشعریان گویند آدمی را در کارها اختیاری نیست، چرا که هر چه در خارج تحقق می‌یابد به اراده خداست و کارهای بندگان از این قاعده خارج نیست. آنچه از اوسرمی‌زندخواست خداست و اجزای فعل او. مخلوق قادر مطلق است: مولانا در این تحلیل پیرو کلام اشعری است گوید امیر المؤمنین به رکابدار خود گفت: تو مرا خواهی کشت و من هیچ کینه‌ای از تو در دل ندارم. چه تواز خود اختیاری نداری و همچون ابزاری در دست قدرت پروردگاری و فاعل حقیقی اوست. چنانکه اگر کسی تیری بر یکی افکند و او را از پا در آورد گویند تیر او را کشت، حالی که تیر آلت است، و کشنده افکننده تیر است، و اگر نیک بنگرند افکننده هر تیر مسخر اراده دیگری بوده است. حال که تو آلت نمایش قدرت خدایی چرابر تو طعنه‌زنم یا بر تو خرده بگیرم. رکابدار می‌پرسد، اگر بندگان در کار خود اختیاری ندارند و هر چه کنند به اراده خداست چرا بزه‌کار را بر ابر بزمی که کرده باید کیفر داد. امام در پاسخ او می‌گوید در این سری - نهفته است که همه کس از آن آگاه نیست، و آن این است که اگر بپذیریم آنچه در عالم رخ می‌دهد فعل پروردگار است، و بنده را در آن اختیاری نیست، ناچار باید بپذیریم که قصاص قاتل نیز فعل پروردگار است، پس در حقیقت اوست که یکی را با آلتی که در دست قدرت اوست کشته و هم اوست که آلت قدرت خود را (قاتل) به دست خود (قصاص کننده) از میان می‌برد. آنگاه این پرسش پیش می‌آید که این شکستها و کشتنهای پیاپی برای چیست؟ و پاسخ می‌دهد که اولاً افعال مایشاء است و آنچه می‌خواهد کند و کسی را بر او حق اعتراض نیست. زیرا قهر و لطف

از آن اوست و تدبیر به دست اوست. دیگر آنکه اگر آلتی را که بدان کاری انجام داده (قاتل) به دست خود بشکند (قصاص کند) در آن سزای است و آن آنکه به جای شکسته نیکوتری را می نهد. و توضیح بیشتر مطلب در بیت‌های زیر است:

رمز نَسَخْ آيَةً اَوْ نُنْسِهَا	نَآتِ خَيْرًا در عَقَبِ می دانِ مِها
هر شریعت را که او منسوخ کرد	او گیا برد و عوض آورد وَرد
شب کند منسوخ شغل روز را	بین جمادی خرد افروز را
باز شب منسوخ شد از نور روز	تا جمادی سوخت ز آن آتش فروز
گر چه ظلمت آمد آن نوم و سبات	نی درون ظلمت است آب حیات
نی در آن ظلمت خردها تازه شد	سکته‌ای سرمایه آوازه شد
که ز ضدها ضدها آید پدید	در سویدا نور دائم آفرید

ب ۳۸۶۵ - ۳۸۵۹

نسخ آیه: مأخوذ است از قرآن کریم «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلُهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - هرگاه نشانه‌ای (حکمی، آیه‌ای) از نشانه‌ها را از میان بریم بهتر از آن یا همانند آن را می آوریم. آیا نمی دانی خدا بر هر چیز تواناست» (بقره، ۱۰۶).

نسخ: در اصطلاح اصولیان برداشتن حکمی تثبیت شده است بامدلول آیه‌ای، حکم برداشته منسوخ، و حکم بردارنده ناسخ بود، و در تداول لغویان نسخ از میان بردن است. مها: مه: بزرگ، مهتر + آ (پسوند ندا).

ورد: گل.

جمادی: جماد: بی جان، بی حرکت + ی (مصدری)، و در اینجا تاریکی مقصود است.

نوم: خواب.

سُبَات: آسایش و در آن اشارت است به آیه «وَجَعَلْنَا تَوْكَمُ سُبَاتًا» (نبا، ۹).

آب حیات : چشمه‌ای که گویند در ظلمات است و اسکندر و خضر به جستجوی آن رفتند. خضر از آن نوشید و جاودانی شد و اسکندر بدان دست نیافت. سکنه: آسودگی، آسایش، آرامش.

سویدا: سویداء، حبة القلب، دانه دل. به تصور پیشینیان دل مرکز ادراک است و این تصور را از درست ندانستن مقصود از قلب در قرآن کریم کرده‌اند.

در بیهیهای نخستین مضمون پرسش رکابدار این بود که اگر قاتل ابزاری بیش نیست و اراده و فعل از خداست چرا او را باید کشت. و پاسخ بطور اجمال این بود که در این کشتن سرّی است و آن اینکه چون کننده کارها اوست و او حکیم علی‌الاطلاق است، پس حتماً در کشتن او حکمتی نهفته است. سپس این حکمت را با تمثیلی روشن می‌سازد که گاه مضمون حکمی که در آیه‌ای از قرآن آمده است با آیه دیگری برداشته می‌شود که در اصطلاح آن را نسخ می‌گوید. حکمی که به جای حکم منسوخ می‌آید بهتر و فراگیرتر است. همچنین هر چیزی که در عالم طبیعت از میان می‌رود و چیزی دیگر جای آن را می‌گیرد در آن مصلحتی است. شریعت موسی و عیسی برابر شریعت محمد (ص) چون گیاه برابر گل بود. شب روشنی روز را از میان می‌برد، به ظاهر جای خرده‌گیری است که چرا تاریکی باید روشنی را از میان بردارد، لیکن با تأمل روشن می‌شود که آدمی در شب آسایش می‌یابد و بر اثر این آسایش توانایی فکر او افزایش می‌یابد. و باز روز شب را از میان می‌برد، و جای اعتراض است که چرا؟ لیکن با تعقل معلوم می‌گردد که اگر خورشید نتابد و همیشه تاریکی بود، گیاهان نخواهند روید و بسیاری از جانداران نخواهند پایید. پس تاریکی به ظاهر تاریکی است، اما در پی آن روشنی است و آن تازگی خرد بر اثر استراحت است و آن آرامش که در شب دست داد و موجب آسایش خرد گردید روشنی تعقل و تفکر را در پی داشت. پس گردش عالم بر این است که از ضدی ضدی دیگر پدید می‌گردد چنانکه در نقطه دل که تاریک است

نور خرد نهاده شده پس بسا ضدی که خود را در پی خواهد داشت تاریکی پس روشنی، روشنی پس تاریکی، آسایش پس خستگی. و باز توضیح بیشتر آن در بیت‌های زیر است:

جنگ پیغمبر مدار صلح شد	صلح این آخر زمان ز آن جنگ بد
صد هزاران سر برید آن دلستان	تا امان یابد سراهل جهان
باغبان ز آن می‌برد شاخ مُضر	تا بیابد نخل قامتها و بر
می‌کند از باغ دانا آن حشیش	تا نماید باغ و میوه خرمیش
می‌کند دندانِ بسد را آن طبیب	تا رهد از درد و بیماری حبیب

ب ۳۸۷۰ - ۳۸۶۶

مدار: گردش جای، محور، اساس.
مضر: (اسم فاعل از اضرار) زیان رساننده.

قامت یافتن: دراز شدن، رشد پیدا کردن.

بُ: خوبی، نیکویی.

حشیش: گیاه خشک.

خرمیش: از خرمی + ش (مفعولی).

حبیب: دوست و در اینجا مطلق شخص مقصود است.

مضمون این بیت‌ها نیز تأکید مطلبی است که در بیت‌های پیش عنوان کرد و آن اینکه خرده‌های ناقص سودهایی را که در برخی زیانهاست نمی‌بینند، عاقبت بین می‌داند بقای اصلح و یا صالح اگر متوقف بر نابودی صالح و یا فاسد باشد، باید این کار را انجام داد. و چنانکه شیوه مولانا است این مطلب را با آوردن مثالهایی روشن می‌کند. چون کندن گیاه هرز به خاطر خوب شدن میوه، و بریدن شاخهای خشک برای رشد درخت. سپس به بیان این نکته می‌پردازد که کشتن کافر در شریعت برای ایمن ماندن مؤمن است و آن مانند بریدن عضو فاسد است برای سلامت

بقیه اعضوها. اما عدد صد هزاران مبالغه شاعرانه است و شاید هم برای رعایت وزن باشد و گر نه مجموع کشته‌های کافران از غزوه بدر تا حنین به هزار تن نمی‌رسد تا چه رسد به صد هزار.

مر شهیدان را حیات اندر فناست	بس زیادتها درون نقصهاست
«يُزْرَقُونَ فَرَحِينَ» شد گوار	چون بریده گشت حلق رزق‌خوار
حلق انسان رُست و افزون گشت فضل	حلق حیوان چون بریده شد به عدل
تا چه زاید کن قیاس آن بر این	حلق انسان چون ببرد هین ببین
شربت حق باشد و انوار او	حلق ثالث زاید و تیمار او
حلق از لارسته مرده در بلی	حلق ببریده خورد شربت ولی

ب ۳۸۷۶ - ۳۸۷۱

حیات: زندگی.

فنا: کشته شدن، مردن.

رزق خوار: روزی خورنده، کنایت از زنده.

یرزقون فرحین: قسمتی است از قرآن کریم: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزْرَقُونَ. فَرَحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - و مپندار آنان را که کشته شدند در راه خدا مرده، نه آنان زنده‌اند نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، شادمانند بدانچه خدا آنان را داده است از نعمت خود و شادی می‌کنند (می‌نمایند) به آنان که نپیوسته‌اند بدیشان از پس ایشان، که بیمی بر آنها نیست و اندوهگین نیستند» (آل عمران، ۱۶۹ - ۱۷۰).

گوار: گوارا.

تیمار: تعهد.

از لا رسته : از فنا بیرون شده.

مرده در بلی : کنایت از زنده جاودانی.

در بیت‌های پیش سخن از نیست کردن برخی چیزها به خاطر رشد و تکامل برخی دیگر به میان آورد و از این راه نشان داد که گاه پروردگار که خود قادر مطلق است کارها کند که نزد عقول ناقص با اساس حکمت ناسازگار است، لیکن حکمت در همان ناسازگاری است. در این بیت‌ها به مناسبت به نکته‌ای عارفانه اشارت می‌کند، و آن تکامل تدریجی انسان است از مردن‌های پی در پی از جمادی ثنبتانی و انسانی و سرانجام رسیدن به عالم ملکوت، که هر مرحله به ظاهر فنا و از میان رفتن است حالی که در حقیقت پیمودن مرتبه ناقص است برای رسیدن به مرتبه کامل و نمونه اعلای آن شهیدانند که تا جسم آنان فنا نشود روح آنان به زندگانی جاوید نمی‌رسد. گلوی شهید که از راه آن روزی می‌خورد و زنده می‌ماند بریده می‌شود. اماروزی گوارتری از راه گلویی دیگر بدو می‌رسد. خلق حیوان (خلق جسمانی) چون بریده گشت - چون آدمی از حیات جسمانی بریده شد.^{۳۳} (و این بریده شدن‌ها بر اساس عدالت است چه هر موتی مقدمه حیاتی برتر خواهد بود.) از بریده شدن آن گلو و مسردن جسم حیوانی، حیاتی انسانی پدید می‌گردد و فضیلتی بزرگتر و بیشتر دست می‌دهد. هنگامی که آدمی مرحله انسانی را پشت سرگذارد و خلق انسانی او بریده شود گلوی سومین برای وی آفریده می‌گردد، و آن مرحله فنای در ذات حق و متجلی شدن به انوار الهی است و سیراب شدن

(۳۳) بعضی شارحان حیوان را به معنی لغوی آن گرفته‌اند و چنین معنی کرده‌اند که چون حیوانی کشته می‌شود و انسانی گوشت آن را می‌خورد آن حیوان به مرحله انسانی می‌رسد. لیکن با تأمل بیشتر و مقایسه این مضمون با نظیرهای آن در دفترهای دیگر رجحان آنچه نوشتیم آشکار است.

از شربت وصل است:

پس معانی را چو اعیان حلقهاست	رازق حلق معانی هم خداست
پس زمه تا ماهی هیچ از خلق نیست	که به جذب مایه او را خلق نیست
خلق جان از فکر تن خالی شود	آنگهان روزیش اجلالی شود
شرط تبدیل مزاج آمدن بدن	کز مزاج بد بود مرگ بدن

۳/۴۰-۴۳

در حدیقه همین معنی با بیانی دیگر آمده است:

جان نبرد به سوی معدن خویش	تا نگردي پیاده از تن خویش
تا نیاید ز حس برون حیوان	ره نیابد به مرتبه انسان
پس چو انسان ز نفس ناطقه رست	روح قدسی به جای آن بنشست
چون برون شد ز جان گوینده	شد به جان فرشتگان زنده

(سنایی، حدیقه، ص ۷۲۴)

بس کن ای دُون همت کوتاه بنان	تا کی ات باشد حیات جان به نان
ز آن نداری میوه ای مانند بید	کآبِ رو بُردی پی نان سپید
گر ندارد صبر زین نان جان حس	کیمیا را گیر و زر گردان تو مس
جامه شویی کرد خواهی ای فلان	رو مگردان از محله گازران
گر چه نان بشکست مر روزه تو را	در شکسته بند پیچ و برتر آ

ب ۳۸۸۱ - ۳۸۷۷

بنان: انگشت.

کوتاه بنان: کنایت از آنکه توانایی لازم ندارد، ناقص.

حیات: زندگی.

جان حس: جان حیوانی.

کیمیا: ماده ای که می پنداشتند اگر بر مس یا فلزی دیگر مالند زر شود و در اینجا

از کیمیا مقصود راهنمای کامل است.

جامه‌شویی: در اینجا استعارت از پاکیزه ساختن درون است.

گازران: جمع‌گازر: جامه‌شو و مقصود راهنمایان و مردان کامل بود.

شکستن روزه: افطار کردن، روزه را با خوردن یا آشامیدن باطل ساختن.

شکسته‌بند: کنایت از دستگیر و مرشد و راهنماست.

مولانا در بیت‌های پیش گفت اگر خداوند از روی حکمت ناقصی را برداشت کاملی را جای آن گذاشت. و از آن نتیجه گرفت که مرگ نفس حیوانی مقدمه زنده شدن نفس انسانی است و چون عادت اوست که به مناسبت از گفتاری به گفتار دیگر پردازد در این بیت‌ها می‌گوید چون مقصود از حیات انسان پیمودن مراحل تکامل و رسیدن به عالم ربوبی است آنکه حیات نفسانی را ارج می‌نهد پست همت است و اگر آدمی در رسیدن به چنین مرتبت ناتوان است موجب آن توجه وی به نفس بهیمی است و سرانجام می‌گوید اگر نفس تو بر تو چیره گشت و رخصت نداد تا به پرورش روح پردازی باید پیش پزشکان الهی و کیمیاگران خدایی بروی و از آنان بخواهی تا تو را از این بیماری نجات دهند و مس تنّت را با کیمیای نفس خود به زر روح تبدیل کنند. و اگر طالب چنین کیمیاگری و خواهی که جامه چرکین تن را با آب تعلیم و تلقین پاک سازی آنانند که می‌توانند شکستگیهای تو را جبران کنند و اگر عنایت آنان (توجه به جسم) تو را از توجه به روح بازداشت (روژه تو را شکست) پی آن شکسته‌بندها را گیر و مأیوس مباش:

لیک تو آیس مشو هم پیل باش	ور نه پیلی در پی تبدیل باش
کیمیا سازان گردون را ببین	بشنو از میناگران هر دم طنین
نقش بندانند در جو فلک	کار سازان اند بهر ای و لک

و هم در این معنی در جای دیگر گوید:

آفتاب‌بسی بر آمد از اسرار	جامه شویسی کنیم صوفی وار
تن ما خرده‌ای است پر تضریب	جان ما صوفی است معنی‌دار
(دیوان شمس، جزء سوم، ص ۶۱)	

چون شکسته‌بند آمد دست او	پس رفو باشد یقین اشکست او
گر تو آن را بشکنی گوید بیا	تو درستش کن نداری دست و پا
پس شکستن حقّ او باشد که او	مر شکسته گشته را داند رفو
آنکه داند دوخت او داند درید	هرچه را بفروخت نیکوتر خرید
خانه را ویران کند زیر و زبر	پس به يك ساعت کند معمورتر
گر یکی سر را ببرد از بدن	صد هزاران سر بر آرد در زمن
ب ۳۸۸۷ - ۳۸۸۲	

رفو: دوختن پارگی‌ها چنانکه معلوم نشود یا به آسانی نتوان دید.

معمور: آبادان.

زمن: مخفف زمان.

مضمون این بیتها نیز توضیح بیتهای ۳۸۵۵ به بعد است و می‌گوید راهنمای کامل، از کم و کیف هر چیز بخوبی آگاه است. آنچه کند از روی مصلحت است و او را سزد که امر و نهی نماید. اگر جایی را ویران کند و یا آبادان سازد در آن مصلحتی است و اگر کسی را بکشد در کشتن او حکمتی است. چنانکه همراه موسی کشتی را سوراخ کرد و مردی را کشت و دیواری را بر آورد و این کارها در نظر موسی خطا بود اما سرانجام سرّ آن را دانست.

سپس می‌گوید چنین کار آن ولی کامل را سزد نه چون تویی را، چه تو اگر بشکنی وی گوید بیا شکسته را درست کن لیکن تو را توانایی این کار نیست. و در جای دیگر با تعبیری روشن‌تر فرماید:

حس دنیا نردبان این جهان	حس دینی نردبان آسمان
صحت این حس بجوید از طبیب	صحت آن حس بخواهید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن	صحت آن حس ز ویرانی بدن
راه جان مر جسم را ویران کند	بعد از آن ویرانی آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمورتر
آب را ببرید و جو را پاک کرد	بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
پوست را بشکافت و پیکان را کشید	پوست تازه بعد ز آتش بر دمید
قلعه ویران کرد و از کافر ستد	بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

۳۱۰ - ۱/۳۰۳

گر نفرمودی قصاصی بر جُناة	یا نگفتی فی القصاص آمد حیوة
مر که را زهره بُدی تا او ز خود	بر اسیر حکم حق تیغی زند
ز آنکه داند هر که چشمش را گشود	کآن کشنده سخره تقدیر بود
هر که آن تقدیر طوق او شدی	بر سرفرزند هم تیغی زدی
رو بترس و طعنه کم زن بر بدان	پیش دام حکم عجز خود بدان

ب ۳۸۹۲ - ۳۸۸۸

قصاص: کیفر دادن گناهکار را برابر گناهی که کرده،

جُناة: جمع جانی، تبهکار.

فی القصاص حیوة: مأخوذ از آیه «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» - برای شما در قصاص کردن زندگی است ای خداوندان خرد، بود که بپرهیزید» (بقره، ۱۷۹).

چنانکه گفتیم مولانا در اصول عقاید پیر و مکتب فکری اشعری است، و اشعریان آدمی را فاقد قدرت می دانند و می گویند سر نوشت هر کس پیش از آنکه متولد شود تعیین شده و چون بدین جهان در آمد اسیر حکم الهی و مسخر تقدیر الهی

است. و آنچه خدا خواهد انجام می‌دهد. فقط کسب را در اختیار او می‌دانند و آن تعلق اراده اوست بر فعلی که مقدر شده است، چنانکه اگر مقدر او باشد به کشتن فرزند خود هم دست خواهد زد. و اگر در شرع برای تبه‌کاران حکم قصاص تشریع نشده بود (و فایده آن را در بیهای پیشین گفت) کس جرأت نداشت فردی را که مسخر امر خداست بکشد. آنگاه بدین نکته توجه می‌دهد که آدمی کسانی را که به زعم او بدکارند نباید سرزنش کند، چه حکم تقدیر بر او چنان رفته است بلکه باید خدا را سپاس گوید که سرنوشت او چون آن بدکار نبوده است و گرنه او نیز برابر حکم تقدیر ناتوان می‌ماند و پی بدکاری می‌رفت.

تعجب کردن آدم (ع) از ضلالت ابلیس و عجب آوردن

روزی آدم بر بلیسی کوشقی است	از حقارت وز زیافت بنگریست
خویش بینی کرد و آمد خود گزین	خنده زد بر کار ابلیس لعین
بانگ بر زد غیرت حق کای صفی	تو نمی دانی ز اسرار خفی
پوستین را بازگونه گر کند	کوه را از بیخ و از بُن بر کند
پرده صد آدم آن دم بر دزد	صد بلیس نو مسلمان آورد

ب ۳۸۹۷ - ۳۸۹۳

ضلالت: گمراهی.

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان.

شقی: بدبخت.

حقارت: خردی.

از حقارت به کسی نگریستن: او را ناچیز شمردن.

زیافت: زیافته: ناسرگی، ناخالص بودن.

از زیافت نگریستن به کسی: او را ناسره و ناخالص به حساب آوردن.

خود گزین: خودپسند.

صفی: گزیده، خالص.

خفی: پوشیده.

پوستین بازگونه کردن: رفتار را تغییر دادن (رك: ذیل بیت ۳۲۹۱).

مضمون این بیتها به مناسبت مقام نکوهش خودبینی است و پایان بد و غره گردیدن به کارهای نیک. در بیت بالاگفت بر بدکاران طعنه نباید زد که آنان اسیر حکم تقدیرند، سپس در تأیید سروده خود این بیتها را سروده است که هر چند قسمتی از معنی آن که مذمت مغرور شدن به خود و کار نیک خود است، درست است اما مأخذ داستان معلوم نیست، هر کار که از آدمی سر می زند به اراده خداست و بنابر مصلحتی مخلوق را نرسند که خود را از دیگری - هر چند هم رانده درگاه حق باشد - بهتر ببیند چه بود که او بدین اعجاب خشم پروردگار را برانگیزد تا او را به کیفر گناهش بگیرد. اوست که تواند گزیده ای چون آدم برگیرد و او را کیفر دهد و صد ابلیس را برگرداند و به توحید گرایاند.

گفت آدم توبه کردم زین نظر	این چنین گستاخ ندیشم دگر
یا غیاث المستغیثین اهدنا	لا افتخار بالعلوم و الغنی
لا ترغ قلبا هدیة بالکرم	و اصرف السوء الدی خط القلم
بگدران از جان ما سوء القضا	وامبر ما را ز اخوان رضا
تلختر از فرقت تو هیچ نیست	بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست
رخت ما هم رخت ما را راه زن	جسم ما مر جان ما را جامه کن
دست ما چون پای ما را می خورد	بی امان تو کسی جان چون برد

ب ۳۸۹۸ - ۳۹۰۴

نظر: نگریستن و مقصود نگریستن اوست بر ابلیس به حقارت.
یا غیاث المستغیثین... : دو بیت که به عربی سروده دعاست و معنی آن این است:
«ای فریاد رس فریاد خواهان ما را راهنمایی کن، دانش و خواسته موجب نازیدن نیست، دلی را که از روی کرم راه نموده ای گمراه مکن و بدی را که قلم [تقدیر] [بر ما] نوشته است برگردان» و نیم بیت نخست بیت دوم مأخوذ است از آیه

«رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»
(آل عمران، ۸)

سوءالقضا: سر نوشت بد که در علم الهی برای بنده است و قضای الهی قابل تغییر است به خلاف قدر.

رضا: مصدر مبنی برای فاعل است: راضی.

اخوان رضا: برادران که خشنودند و راضی به قضای الهی.

پیچا پیچ: سرگشتگی، دشواری:

تا بدانی که وقت پیچا پیچ
هیچکس مر تو را نباشد خویش
سنایی

رخت: رخت نخست به معنی کردار است و رخت دوم به معنی زاد و توشه است.
راه زن: در لغت به معنی دزد و در اینجا به معنی گمراه کننده، از میان برنده.
جامه کن: جامه بر، دزد.

دست پای را خوردن: دست کنایه از عمل های نادرست. پای کنایه از رفتن در راه
رضای حق، یعنی مانع از رفتن در راه رضای خدا.

مضمون این بیتها نیز تأکید مطلب پیشین است آدمی هر لحظه در معرض گرفتاری در دام شیطان و فریب اوست. پس پیوسته باید به یاد خدا بود و از او یاری خواست. عبادتها نیز ممکن است به جای پاداش آوردن موجب دوری از حق شود و آن هنگامی است که عبادت کننده طاعت خود را خاص پروردگار نسازد و آن را با ریا و خودبینی بیامیزد و سرانجام این نکته را مکرر می کند که دور ماندن از خدا و یاری او، سرگشتگی و گمراهی خواهد آورد و اگر رحمت او یار ما نباشد جان به در نخواهیم برد که کارهای ما به زیان ما خواهد بود، و دست ما به غیر آنچه بر ما حلال فرموده دراز می شود. جسم ما دزد جان ماست و پرداختن به جسم موجب بیماری جان خواهد گردید.

ور برد جان زین خطرهای عظیم برده باشد مایه ادبار و بیم
ز آنکه جان چون واصل جانان نبود تا ابد با خویش کور است و کبود

ب ۳۹۰۶ - ۳۹۰۵

جان به در بردن : زنده ماندن، رهیدن.

خطرهای عظیم: هر چیز که انسان را بفریبد، کنایت از عجب و ریا و مانند آن.
ادبار: برگشتگی، بدبختی برگشتن.

بیم: ترس.

واصل جانان نبودن : فنا نشدن در حق.

کور و کبود: این ترکیب در نظم و نثر فارسی به معنی رسوایی، نقصان، و پشیمانی و مانند آن معانی به کار رفته و در اینجا هم بدان معانی و نیز به معنی سرافکننده و شرمسار تواند بود.

و اگر بر فرض محال از این خطرها برهد و زنده جسمانی مانند زندگی او توأم با ترس و بدبختی است و از آرامش درون محروم. چه اگر جان را با خدا اتصالی نبود پیوسته سرافکننده و شرمسار و نگران و بیمار است.

چون توندهی راه جان خود برده گیر جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
گر تو طعنه می زنی بر بندگان مر تو را آن می رسد ای کامران
ور تو شمس و ماه را گویی جفا ور تو قدسرو را گویی دلتا
ور تو عرش و چرخ را خوانی حقیر ور تو کان و بحر را گویی فقیر
آن به نسبت باکمال تو رواست ملک اکمال فناها مر تو راست
که تو پاکی از خطر وز نیستی نیستان را موجد و مغنیستی

ب ۳۹۱۲ - ۳۹۰۷

راه دادن: کنایت از هدایت کردن، پذیرفتن، امان دادن.

بُرده: نابود، نیست، از میان رفته.

طعنه: فسوس، تسخر، ریشخند.

کامران: به کام، به مراد و کنایت از قادر علی الاطلاق.

شمس: آفتاب.

جفا: کف.

دوتا: خمیده، خم.

حقیر: خرد.

کان: معدن.

بحر: دریا.

اکمال: کامل ساختن، از نقصان به کمال رساندن.

فنا: فانی، نیست.

موجد: (اسم فاعل باب افعال) پدید آورنده.

مغنی: (اسم فاعل باب افعال) بی نیاز کننده.

مضمون این بیتها مناجات و استغاثه گونه ای است به درگاه خدا، در بیتهای آخرین گفت با گناهانی که ما مرتکب می شویم خود را هلاک می کنیم، و اگر هلاک نشویم و جان مادی را به دربریم جان حقیقی، با حق تعالی پیوندی نخر اهدا داشت زیرا جان اگر با حق متصل نباشد سرگردان است.

بیت نخستین این شش بیت تأکید آن بیتهاست و سپس به خدا می نالد که طعنه زدن بر آفریدگان و خوار و بسی متدار خوانسدن آنان تو را سزد، چه آنان ناقصند و تو کمال مطلق. اگر آفتاب و ماه را کفی خوانی (و در آن تلمیحی است به مضمون آیه «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» (رعد، ۱۷) که کف از میان می رود و آنچه سود دهد می ماند، که ماه و آفتاب که سود دهنده مردمان است از خود چیزی ندارند و همچون کفی می مانند و خداست که سودی در آنها نهاده است)، و اگر کان زر و دریای پر گوهر را فقیر گویی

سزاست چه آنان را اگر کمالی است اکتسابی است و از تو گرفته اند و تو اگر خواهی توانی نیستی را هست و ناقصی را کامل سازی. تو وجود همیشگی و پایداری که فنا و نیستی را در تو راهی نیست و تویی که نیست را هست می کنی و نیازمند را بی نیاز می سازی.

آنکه رویانید داند سوختن	ز آنکه چون بذرید داند دوختن
می بسوزد هر خزان مر باغ را	باز رویاند گل صباغ را
کای بسوزیده برون آتازه شو	بار دیگر خوب و خوب آوازه شو
چشم نرگس کور شد باز بساخت	حلق نی برید و باز خود نواخت

ب ۳۹۱۶ - ۳۹۱۳

سوختن : خشك کردن، خشکانیدن، نابود کردن.
 صَبَاغ: (صیغه مبالغه) رنگرز، رنگ کننده و نیز به معنی دروغگو. و در این بیت به معنی رنگین، خوش رنگ، پررنگ.
 سوزیده : سوخته، سوخته شده (از خزان).
 نواختن : نوازش کردن، تروتازه کردن و نیز به معنی دمیدن در چیزی و آواز سردادن.

آفریدگان از خود اختیاری ندارند و همه اختیار و قدرت از آن خداست. و چون او قادر و حکیم است، خود می داند که بامصنوع خویش چه بایدش کرد. اگر بیافریند در آفرینش رحمتی است و اگر نابود سازد در نابود ساختن حکمتی است. هر بهاران باغ را پر گل کند و باز در زمستان باغ گل ویران کند و دیگر بار بهتر و زیباترش برویاند.

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم	جز زبون و جز که قانع نیستیم
ما همه نفسی و نفسی می زنیم	گر نخوانی ما همه آهسته نیم

ز آن ز آهرمن رهیدستیم ما که خریدی جان ما را از عمی
توعصاکش هر که را که زندگی است بی عصا و بی عصاکش کور کیست
غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است آدهی سوز است و عین آتش است
هر که را آتش پناه و پشت شد هم مجوسی گشت و هم زردشت شد
کُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيِّمٌ هَاطِلٌ
ب ۳۹۲۳ - ۳۹۱۷

مصنوع: ساخته.

صانع: سازنده.

زبون: بی ارزش، خوار.

قانع: خواری نماینده (در سؤال).

نفسی و نفسی: خودم، خودم.

نفسی و نفسی زدن: در پی نجات خود بودن. و مأخوذ است از حدیثی که در صحیح بخاری و سنن ترمذی و کنز العمال آمده است و خلاصه آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم: «روز رستاخیز خداوند تعالی آفریدگان را فراهم می‌آورد و آنان برای رهایی از عذاب الهی به يك يك پیمبران رو می‌آورند و آنان در پاسخ نفسی نفسی می‌گویند، یعنی من در اندیشه خود هستم و خواهم خود را برهانم. سرانجام نزد پیمبر آخر زمان می‌روند و او در پیشگاه خدا به سجده می‌افتد و گوید: یارب اُمّتی اُمّتی» (کنز العمال، ج ۱۴، ص ۲۹۵ - ۳۹۲). و در این بیت مقصود مولانا این است که ما در بند نفس خود هستیم و دستخوش فریب شیطان، و اگر هدایت تو نباشد شیطان ما را گمراه خواهد ساخت.

خواندن: راه نمودن، هدایت کردن.

آهرمن: اهریمن، شیطان.

عمی: کوری.

عصا کش: راه بر، که با گرفتن عصا و بردن کور را راهنمایی کند. در برخی نسخه‌ها به جای «کور کیست»، «کور چیست» ضبط شده.

آدمی سوز: (صفت مرکب) تباه کننده آدمی، همراه کننده.

آتش پشت و پناه شدن: کنایت است از قدری بودن و انسان را دارای اختیار دانستن. چه در حدیث است که «الْقَدَرِيَّةُ مَجْهُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ» و از آتش اختیار متصود است.

کل شیء...: نیم بیت اول مأخوذ است از بیت لبید بن ربیعہ شاعر معروف جاهلی:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُخَالَاةَ زَائِلٌ

(بدان که هر چه جز خدا باطل است و هر نعیمی ناچار نابود شونده).

غیم: ابر و مقصود باران است.

هاطل: باران تند، همانا فضل خدا باران ریزان است.

آدمی آفریده خدا و ناقص و کوتاه خرد و خودبین و در معرض فریب شیطان

است. تنها کسی تواند از دام فریب دیو نفس برهد که به خدا پناهد و خدا دیده

جان او را روشن گرداند و راهنمای او گردد. اگر پندارد که او را قدرت و اختیاری

است و اگر جز خدا چیزی را در عالم وجود مؤثر بداند همراه گردیده است.

بازگشتن به حکایت امیرالمؤمنین علی (ع)
و مسامحت کردن او با خونی خویش

و آن کرم با خونی و افزونی اش
روز و شب بر وی ندارم هیچ خشم
مرگ من در بعثت چنگ اندر زده است
برگ بی برگی بود ما را نوال
ظاهرش ابتر نهان پابندگی
در جهان او را ز نو بشکفتن است
ب ۳۹۲۹ - ۳۹۲۴

باز رو سوی علی و خونی اش
گفت خونی را همی بینم به چشم
زانکه مرگم همچون شیرین شده است
مرگ بی مرگی بود ما را حلال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
در رحم زادن جنین را رفتن است

خونی: قاتل، کشنده.

افزونی: بخشش، مرحمت، فضل.

من: من: ترنجبین.

بعث: در لغت برانگیختن و در اصطلاح مسلمانان زنده شدن پس از مرگ.

مرگ بی مرگی: مردن به ظاهر و زنده بودن جاوید در حقیقت.

برگ: ساز، سرمایه.

بی برگی: آزادگی.

برگ بی برگی: عدم تعلق به دنیا، آزادی از قید هوی:

«برگ بی برگی نـداری لاف درویشی مزین»

رخ چو عیاران نداری جان چونامردان مکن

سنایی^{۲۳}

گر بریزد سرگهای این چنار برگ بی برگیش بخشد کردگار

۱/۲۲۳۷

برگ تن بی برگی جان است زود این بیاید کاستن آن را فرزد

۵/۱۴۵

ابتر: بریده دم، ناقص، ناتمام.

رفتن: مرگ، مردن.

این بیتها مقول فرموده امیرمؤمنان (ع) است درباره کشنده خود، چنانکه اشارت شد مولانا به طبع شاعرانه پرسش و پاسخ را پرداخته است. آنچه در روایات آمده این است که امیرمؤمنان می دانست پسر ملجم کشنده اوست، ولی می فرمود تا مرگ جنایتی نشده قصاص بر او نیست. اما آنچه مولانا در این بیتها و بیتهای بعد از زبان علی (ع) درباره اشتیاق به مرگ می گوید حقیقتی است. امیرمؤمنان در برخی از سخنان خود فرمود: «پسر ابوطالب از مرگ بی پشمان است بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است» (نهج البلاغه، خطبه ۵). و در برخی خطبه ها شدت اشتیاق خود را به شهادت بیان می دارد (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶). چرا چون در دیده او مرگ پلی است که او را از زندگانی مجازی به زندگانی حقیقی می رساند. آنان که از آن زندگی آگاهی ندارند پایان زندگی این جهانی را مرگ می پندارند. لیکن در نظر علی این مرگ مرگ جسم است و مرگ ظاهری و از پس آن جاودانگی. کودک چون از رحم مادر جدا می شود پندارد که زادن او را مرگ است اما او از جهانی درآمده و به جهانی رسیده. جهانی که در آن بود محدود

بود و تاريك، و عالمی که بدان درآمده نسبت بدان پهناور است و روشن. حالت جان و جسم نیز چنین است. برون شدن جان از قالب تن و در آمدن در جهان وسیع ارواح.

چون مرا سوی اجل عشق و هواست	نهی «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ» مراست
ز آنکه نهی از دانه شیرین بود	تلخ را خود نهی حاجت کی شود
دانه‌ای که تلخ باشد مغز و پوست	تلخی و مکروهش خود نهی اوست
دانه مردن مرا شیرین شده است	بل هم اَحْيَاءُ پی من آمده است

ب ۳۹۳۳ - ۳۹۳۰

لَا تُلْقُوا...: مأخوذ است از قرآن کریم: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» - و هزینه کنید در راه خدا و میفکنید خود را به دست خود در هلاکت جای، و نیکویی کنید که خدا نیکویی کنندگان را دوست می‌دارد» (بقره، ۱۹۵). در شأن نزول این آیه روایتهای مختلف است که جامع بین آنها نهی است از افراط و تفریط در کار. ولی مولانا چنانکه مشرب عارفانه و شاعرانه اوست آیه را به مذاق خود چنین تفسیر می‌کند که من مرگ را شیرین و خوشایند می‌دانم اما نهی خداوند که به دست خود خود را به هلاکت جای میفکنید، مرا از کشتن خویش باز می‌دارد. حال که کشنده‌ام سبب می‌شود من بدان شیرینی دست یابم چرا از او بر نجم. آنگاه با ذوق باریک بین نکته‌ای دیگر را می‌پردازد که نهی از چیزهایی است که انجام آن موجب خوشایند خاطر آدمی است. و گرنه آنچه ناخوشایند باشد، انسان به اراده خود گرد آن نمی‌رود و نیازی به نهی کردن از آن نیست. سپس می‌گوید آنچه مرگ را برای من شیرین کرده است زندگانی جاودانه‌ای است که از پس آن خواهم یافت. چنانکه خداوند فرموده است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» - و مگویید مرگسانی را که در

راه خدا کشته شده اند مردگان، نه! زندگانند لیکن شما در نمی یابید» (بقره، ۱۵۴).

اَقْتُلُونِیْ یَا ثِقَاتِیْ لَیْمَا	اِنَّ فِی قَتْلِی حِیَاتِیْ دَیْمَا
اِنَّ فِی مَوْتِی حِیَاتِیْ یَا فَتِیْ	کَمْ اَفَارِقَ مَوْطِنِی حَتّٰی مَتِیْ
فُرْقَتِیْ لَوْ اَمْ تَكُنْ فِیْ ذَا السُّکُونِ	لَمْ یَقُلْ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
راجع آن باشد که باز آید به شهر	سوی وحدت آید از دوران دهر

ب ۳۹۳۷ - ۳۹۳۴

اقتلونی: ای که مورد اعتماد منید مرا بکشید حالی که [مردمان] سرزنش می کنند، چه در کشتن من زندگی دائمی من است. جوان! زندگی من در مرگ من است چند از جایگاه خود دور شوم، تا چه هنگام. اگر جدایی من از عالمی که در خور آن هستم در این آرامش (اسارت تن) نبود [حق تعالی] نمی گفت: « اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ » (بقره، ۱۵۶).

بیت نخستین مأخوذ از گفته حلاج است:

اقتلونی یا ثقاتی	ان فی قتلّی حیاتی
و مماتی فی حیاتی	و حیاتی فی مماتی

(ای دوستان مرا بکشید که زندگی من در کشتن من است و مردنم در زندگیم و زندگیم در مردنم)

اقتلونی اقتلونی یا ثقات	ان فی قتلّی حیاة فی حیوة
-------------------------	--------------------------

۳/۳۸۳۹

روح آدمی از عالم بالا و از جانب پروردگار است. زندگی تن موجب جدایی روح از عالم ارواح است؛ و روح پیوسته در اشتیاق رسیدن به موطن اصلی خویش است که از آن جدا شده است:

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

۱/۲

آسودن روح در قالب خاکی موجب این جدایی شده است، و فرموده خدا که «همه ما به‌سوی او باز می‌گردیم» دلیل است که ما از شهر اصلی که شهر روح و ملکوت اعلی است دور افتاده‌ایم و پس از گذراندن چند گاهی در ده غربت باید به سرمنزل انس رفت:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

حافظ

آمدن رکابدار علی (ع) که از بهر خدا مرا بکش و از این قضا برهان

باز آمد کای علی زودم بکش	تا نبینم آن دم و وقت ترش
من حالت می‌کنم خونم بریز	تا نبیند چشم من آن رستخیز
گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود	خنجر اندر کف به قصد تو رود
یک سر مواز تو نتواند برید	چون قلم بر تو چنان خطی کشید

ب ۳۹۴۱ - ۳۹۳۸

ترش: ناخوشایند، زشت:

بس ترش و تنگ جای است این ازیرا مر تو را

خم سر که است این جهان بنگر به عقل ای بی‌بصر

(دیوان ناصر خسرو، مینوی، محقق، ص ۱۷۵)

رستخیز: بیشتر به معنی قیامت است لیکن در اینجا به معنی هنگامه به کار رفته.

خونی: قاتل.

انسان چون به طبع فطرتی پاک دارد از ارتکاب معصیت متنفر است، لیکن هوای نفس و اغوای شیطان فطرت او را منقلب می‌کند. اما گهگاه به فطرت خویش باز می‌گردد و از ارتکاب جرم می‌هراسد. کشنده امیر مؤمنان از حضرتش می‌خواهد که او را بکشد تا چنان کار زشتی از وی سر نزنند، لیکن امام در پاسخ او می‌فرماید

قلم تقدیر در نامه کردار تو چنین رقمی زده است و دگرگون ساختن آن ممکن نیست. چنانکه نوشته شد هیچگاه چنین پرسش و پاسخی میان امام و کشنده او نبوده است و بر حسب میزان فقهی و به موجب روایات درست فرقه‌های اسلامی قاتل بخصوص قاتل ولی خدا از کیفر معاف نخواهد بود و این تأویلات پرداخته فکر عارفانه مولانا است.

لیک بی‌غم شو شفیع تو منم	خواجه روحم نه مملوک تنم
پیش من این تن ندارد قیمتی	بی تن خویشم فتی ابنُ الفتی
خنجر و شمشیر شد ریحان من	مرگ من شد بزم و نرگستان من
آنکه او تن را بدین سان پی‌کند	حرص میری و خلافت کی‌کند
ز آن به‌ظاهر کوشد اندر جاه و حکم	تا امیران را نماید راه و حکم
تا امیری را دهد جانی دگر	تا دهد نخل خلافت را ثمر

ب ۳۹۴۷-۳۹۴۲

شفیع: میانجی، پایمرد.

خواجه: صاحب اختیار، خداوند.

مملوک: بنده.

فتی ابن الفتی: جوانمرد پسر جوانمرد، اهل معنی، کاملی که ناقصان را دستگیری می‌کند.

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتا

۱/۷۱۱

خنجر و شمشیر: مأخوذ است از شعری که منسوب به مولی امیرمؤمنان است:

السيف و الخنجر ریحاننا أَفَّ عَلَى النرجسِ والآس

نرگستان: نرگس‌زار، جای نرگس، کنایت از باغ و بوستان.

پی کردن: پی قدرو بها کردن.

جاه: مقام، منصب.

حکم: داورى، حکومت.

امیری: امارت.

نخل خلافت: اضافه مشبه به به مشبه.

ثمر: میوه.

چنانکه نوشتیم بر طبق مذاق مولانا کشنده علی (ع) مسخر حکم تقدیر است. و از خود اختیاری ندارد و چون با کشتن علی او را از رنج دنیا می‌رهاند و به نعیم همیشگی آخرت می‌رساند پس علی را به آنچه دلخواه اوست و خود نمی‌توانست به دست خویش بدان دست یابد نایل می‌سازد. علی (ع) بدو می‌فرماید کشتن تو کنون محال است چرا که به موجب حکم تقدیر تو کشنده من خواهی بود اگر همه عالم به کین تو برخیزند زبانی به تو نتوانند رساند. لیکن چون تو با کشتن من تن خاکی مرا نابود خواهی کرد و روح من زبانی نخواهد دید بلکه بدانچه دلخواه اوست خواهد رسید و من در بند و اسیر تن خاکی نیستم بلکه روح خود را در اختیار دارم، پس من در پیشگاه خدا میانجی تو خواهم شد که تاوان آنچه را از من گرفته‌ای (تن) از تو نخواهد. سپس مولانا بدین نکته اشارت می‌کند که علی (ع) چون تن را ارزشی نمی‌نهد پس آنچه را هم که وابسته به تن اوست (اجرای اعمال دنیاوی) به چیزی نمی‌شمارد و اگر خواهان خلافت است نه از آن جهت است که خلافت را در دیده او ارزشی است بلکه می‌خواهد با تصدی این شغل عدالت را برقرار سازد. و نیز راه و رسم حکومت عادلانه را به امیران بیاموزد و این قسمت از گفته مولانا از زبان علی (ع) درست است و برابر فقره‌ای است که در خطبه سی و سوم آمده است.

چنانکه در جای دیگر نیز اشارت شده است بیشتر داستانهایی که مولانا در

سراسر کتاب آورده از نظر تاریخی یا ریشه ندارد و یا او آن را به سلیقه خود دگرگون کرده است تا نتیجه‌ای را که می‌خواهد بگیرد. شیوه واعظان پیشین چنین بوده است که برای نرم کردن دل شنوندگان و کشاندن آنان به راه حق داستانها می‌آوردند و گاه در میان داستانی به مناسبت به داستانی دیگر در می‌شدند. قصد آن واعظان داستانسرایی نبود و خود به درستی و یا نادرستی آنها کاری نداشتند بلکه می‌خواستند از آن داستان نتیجه بگیرند. راه راه یافتن در دل عموم آن است که از قیاس تمثیلی بهره گیرند و مطلبی را با نشان دادن مطلب دیگری که شنونده با آن آشناست بدو بپذیرانند. آنچه در این بیتها مقصود اصلی است امیدوار کردن بنده گناهکار به رحمت خداوند است.

بیان آن که فتح طلبیدن پیغامبر (ص) مکه را و غیر مکه را جهت دوستی ملك دنیا نبود چون فرموده است که الدُّنیا حِیْفَةٌ بَلْکَہ بہ امر بود

جہد پیغمبر بہ فتح مکہ ہم	کی بود در حبّ دنیا متّہم
آنکہ او از مخزن ہفت آسمان	چشم و دل بر بست روز امتحان
از پی نظارہ او حور و جان	پُر شدہ آفاق ہر ہفت آسمان
خویشتن آراستہ از بہر او	خود و را پروای غیر دوست کو
آنچنان پر گشتہ از اجلال حق	کہ در او ہم رہ نیابد آل حق
لَا یَسْغُ فینا نَبِیُّ مُرْسَلُ	و الْمَلْکُ و الرُّوحُ أَيْضاً فَاَعْقِلُوا
گفت ما زاغیم همچون زاغ نی	مست صباغیم مست باغ نی

ب ۳۹۵۴ - ۳۹۴۸

مأخذ این گفته را مرحوم فروزانفر آمدن رضوان خازن بہشت نوشتہ اند کہ کلیدہای گنجہای دنیا را برای رسول (ص) آورد (مأخذ قصصی و تمثیلات مثنوی، ص ۳۹ - ۴۰). ولی ممکن است مأخذ آن گفته پیغمبر (ص) ہنگام تقسیم غنیمتہای حنین باشد کہ فرمود: «از فیئ شما مویی بر نمی دارم جز پنج یک کہ آن ہم بہ شما برمی گردد» (تاریخ طبری، حوادث سال ہشتم، جنگ حنین).
جہد: کوشش.

فتح مکه: در سال هشتم هجرت رخ داد.

متهم: تهمت زده شده، تهمت نهاده.

مخزن: در لغت گنجینه و در این بیت استعارت از نعمتهاست.

روز امتحان: ظاهراً مقصود سخنی است که رسول (ص) در روزهای آخر زندگی بر منبر فرمود که «بنده‌ای را خدا میان گزیدن دنیا و آخرت مخیر کرد و او آخرت را گزید» (رك: وقایع این روزها در ابن اثیر و دیگر تاریخها) و همچنین ممکن است اشارت بدین داستان باشد که چون شب معراج ندایی از چپ و راست شنید توجهی نکرد. و نیز دنیا خود را به صورت زنی با همه زیورهایش بدو نمایاند و پیغمبر (ص) اعتنایی نفرمود (بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۹-۳۲۰) ولی به قرینه بیت بعد ظاهراً فرموده او در روزهای بیماری مقصود است.

ورا: او را.

اجلال: بزرگی.

آل حق: پیمبران.

لا یسع: نمی گنجد. مأخوذ است از «لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا یَسْغُنِیْ فِیْهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ» - مرا با خدا وقتی است که در آن با من نمی گنجد هیچ ملک مقرب و یا پیغمبر فرستاده» ظاهراً از منقولات متصوفه است چنانکه مرحوم فروزانفر در احادیث مثنوی (ص ۳۹) آورده است، و مقصود صوفیان از استناد بدان مقام استغراق یا محو و فنای در حضرت حق است. (رك: گلستان، ص ۳۲۹).

روح: چنانکه در حدیث منقول دیده می شود لفظ روح در آن نیست و مولانا آن را با توجه به آیه «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ...» (قدر، ۴) برای رعایت وزن آورده است و در جای دیگر گوید:

تَغْرُجُ الرُّوحُ إِلَيْهِ وَالْمَلَكُ

مِنْ غُرُوجِ الرُّوحِ يَهْتَرُ الْفَلَكُ

فاعقلوا: (جمله فعلیه) پس تعقل کنید، پس بیندیشید.

مازاغ: از ما (حرف نفی) + زاغ (مفرد مذ کرفعل ماضی، از حق به یکسو نشد، خطا نکرد) + م (ضمیر جمع). مأخوذ است از قرآن کریم «مازاغَ الْبَصْرُ وَ ما طَغَى - چشم به یکسو خطا نکرد و از حد در نگذشت» (نجم، ۱۷).

صَبَاغ: رنگرز، و در اینجا مقصود پروردگار است و تعبیر مأخوذ است از آیه «صَبَّغَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبْغَةً...» (بقره، ۱۳۸).

در پایان گفتگوی رکابدار با امیرمؤمنان سخن امام این بود که او از خود گذشته است و کسی را که فتنای راه حق است پروای امیری و خلافت نیست. و چون جای این سؤال است که پس غزوه‌های پیغمبر با مشرکان عرب و سرانجام فتح مکه به دست او برای چه بود مولانا بدین پرسش پاسخ صریح نمی‌دهد، چه با ستودن پیغمبر به اوصافی خاص پاسخ روشن خواهد بود که اگر غرض پیغمبر از گرفتن مکه دستیابی به مال و جان بود از دنیا و آنچه در آن است دیده نمی‌پوشید و زندگانی را چنان بر خود سخت نمی‌گرفت. او از عشق پروردگار چنان مست بود که دیده‌اش از حق منحرف نمی‌گردید و چنان به خدا پرداخته بود که به این جهان و زیباییهای آن نمی‌نگریست:

به ذکر حبیب از جهان مشغول

به سودای جانان ز جان مشغول

چنان مست ساقی که می‌ریخته

به یاد حق از خلق بگریخته

(بوستان، بیت‌های ۱۶۴۶ - ۱۶۴۷)

چون خسی آمد بر چشم رسول

چونکه مخزنهای افلاک و عقول

که نماید او نبرد و اشتیاق

پس چه باشد مکه و شام و عراق

کو قیاس از جان زشت خود کند

آن گمان و ظن منافق را بود

زرد بینی جمله نور آفتاب

آبگینه زرد چون سازی نقاب

ب ۳۹۵۸ - ۳۹۵۵

مخزنهای افلاك و عقول : آنچه در فلکها و زمین است آنچه در جهان و در اندیشه گنجد.

طبیعت مردمان چنان است که طینت دیگران را در آینه تصور خود می بینند. طالب دنیا پندارد همگان چون او دنیا طلبند. مولانا چنانکه روش اوست در تمثیل می گوید اگر کسی بر چشم خود شیشه زردی نهد و از پس آن بنگرد همه جا را زرد خواهد دید. پس منافقی دنیا طلب کوشش اولیای خدا را در هدایت مردمان ناشی از دنیا طلبی و یافتن ریاست می داند و درون تیره وی بدو مجال اندیشیدن نمی دهد تا بیندیشد که پیمبر به آسمان و زمین چشم ندوخت و از مال دنیا جبهه ای نیندوخت. چنین کس را شام و عراق به چه کار آید.

بشکن آن شیشه کبود و زرد را	تا شناسی گرد را و مرد را
گرد فارس، گرد سرافراشته	گرد را تو مرد حق پنداشته
گرد دیدابلیس و گفت این فرع طین	چون فزاید بر من آتش جبین
تا تو می بینی عزیزان را بشر	دان که میراث بلیس است آن نظر
گر نه فرزند بلیسی ای عنید	پس به تو میراث آن سگ چون رسید

ب ۳۹۶۳ - ۳۹۵۹

شیشه کبود و زرد : آنچه مانع دیدن حقیقت است. و احتمالاً از کبود و زرد مقصود آسمان و مادون آسمان است که فیلسوفان مادی می پنداشتند آسمان و زمین به خودی خود پدید آمده اند.

گرد: استعارت از ظاهر.

مرد: ولی خدا، گزیده حق.

فارس: سوار.

گرد فارس : استعارت از جسم خاکی او که چون دیگر مردم است:

خاك بر باد است بازی می کند كژ نمایی پرده سازی می کند

اینکه بر کار است بی کار است و پوست و آنکه پنهان است مغز و اصل اوست

۱۲۸۲ - ۲/۱۲۸۱

فرع: شاخه.

طین: گل.

فرع طین: بر آمده و ساخته از گل: آدم.

آتش جبین: ساخته از آتش، مجازاً سرخرو، خوب چهره:

دلم از وصل آن آتش جبین گم می کند خود را

چو شد پروانه با شمعی قرین گم می کند خود را

(میرافضل، به نقل از لغت نامه)

اول آن کس کین قیاسکها نمود

پیش انوار خدا ابلیس بود

گفت ناز از خاک بسی شک بهتر است

من ز ناز و او ز خاک اکدر است

۳۳۹۷ - ۱/۳۳۹۶

عنید: آنکه دیده و دانسته از حق برگردد، ردکننده حق.

برای شناخت مرد حق و جدا کردن او از دعویدار دروغگو باید دیده جسم

بین را بست و آن جز با ریاضت و مددخواهی از خدا و مرد خدا ممکن نیست.

اگر آن پرده از چشم برداشته شد، مرد حق از طالب دنیا شناخته خواهد شد. اما آنکه

دیده حقیقت بین ندارد تنها جسم را تواند دید و او را از درون آن آگاهی نیست.

لاجرم عارفان کامل را چون دیگر مردمان می پندارد چنانکه کوتاه بینان قریش درباره

رسول خدای گفتند «مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...» - این فرستاده

را چه افتاده است که خوردنی می خورد و در بازارها می رود...» (فرقان، ۷). ابلیس

چون به سجده آدم مأمور گردید از آدم کالبد خاکی را دید و گفت من از او برترم

که او از خاک است و من از آتش:

علت ابلیس انا خیری بدست وین مرض در نفس هر مخلوق هست

۱/۳۲۱۶

چند که مردمان خاصان خدا را چون خود می‌پندارند، سخره ابلیسند و اگر سخره شیطان نیستند مکابره با مردان حق چرا می‌کنند.

من نیم سگ شیر حقم حق پرست	شیر حق آن است کز صورت پرست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ	شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود	همچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوق صادقان	که جهودان را بد این دم امتحان
در نبی فرمود کای قوم یهود	صادقان را مرگ باشد گنج و سود
همچنانکه آرزوی سود هست	آرزوی مرگ بردن ز آن به است

ب ۳۹۶۹ - ۳۹۶۴

سگ: کنایت از طالب دنیا که «الدُّنْیَا جِنْفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ» (احادیث مثنوی، ص ۲۱۶).

شیر حق: اسد الله، مرد خدا.

از صورت رستن: به جسم بی‌اعتنا بودن، تن رها کردن.

شیر دنیا: دنیا پرست.

اشکاری (اشکار + یاء مصدری) درخورشکار.

برگ: مال و متاع دنیا.

آزادی و مرگ: رها شدن از قیدتن و اشارت است به حدیث «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»

(احادیث مثنوی، ص ۱۱۶).

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

سنایی

هوا: دوستی.

جهودان و امتحان آنان: اشارت است به این آیه از قرآن کریم «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ - بگو ای آنان که یهودی شدید اگر می‌پندارید شما دوستان خدا هستید نه دیگر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست گویانید» (جمعه، ۶). و نیز «قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره، ۹۴).

سج و سود: رسیدن به بهشت و در انحصار داشتن آن.

این بیتها مقول فرموده امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ رکابدار است که چون با اقدام تو من از این جهان و از این تن عاریتی می‌رهم و صورت را رهامی کنم و به معنی می‌پیوندم، این مرگ مرا شیرین است. آنکه زندگانی را تنها در این جهان می‌بیند و مرگ را پایان زندگانی می‌پندارد از مردن می‌ترسد، اما من مرد خدایم و از آن خدا. زندگانی دنیا گرفتاری من است و مرگ آزادی. مرگ جسمانی آزمایشی است آنکه آن را استقبال کند خاص خدا و آزاده است و آنکه از آن بترسد بنده، چنانکه خداوند جهودان را که می‌گفتند ما خاصگان خداییم و جهان دیگر تنها از آن ماست فرمود، اگر راست می‌گویید آرزوی مردن کنید.

ای جهودان بهر ناموس کسان	بگذرانید این تمنا بر زبان
یک جهودی این قدر زهره نداشت	چون محمد این علم را بر فراشت
گفت اگر رانند این را بر زبان	یک یهودی خود نماند در جهان
پس یهودان مال بردند و خراج	که مکن رسوا تو ما را ای سراج
این سخن را نیست پایانی پدید	دست با من ده چو چشمت دوست دید

ب ۳۹۷۴ - ۳۹۷۰

ناموس : در ادبیات فارسی و عربی به چند معنی به کار رفته است و در اینجا، آبرو مناسبتر می‌نماید:

تا که ناموسش به پیش این و آن نشکند بسر بست این او را دهان

۱/۳۲۳۷

تمنا: تمنی، آرزو.

زهره: جرأت.

علم افراشتن: اعلام کردن.

سراج: چراغ، روشنایی.

بیت نخستین مضمون آیه ۴ سوره جمعه است خطاب به جهودان و بخصوص احبار و سران جهود که شما مردم خود را چنین تعلیم داده اید که آنان بندگان خاص خداوند و بهشت تنها از آن ایشان است، اکنون برای حفظ آبروی خود نزد آنان تمنای مرگ کنید. در حدیث است که رسول خدا (ص) فرمود: «بدان کس که جان محمد (ص) به دست اوست کسی از آنان آرزوی مرگ نکند جز که در جای خود بمیرد. و جهودان آن آرزو نکردند چه دانستند که اگر چنان بر زبان آرند بمیرند» (کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۹۸). پس جهودان جسزیت پذیرفتند و از پیغمبر (ص) خواستند آنان را رسوا نکنند.

گفتن امیرالمؤمنین علی (ع) با قرین خود که چون خدو انداختی
در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد

گفت امیرالمؤمنین با آن جوان	که به هنگام نبرد ای پهلوان
چون خدو انداختی در روی من	نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا	شرکت اندر کار حق نبود روا
تو نگاریده کف مولیستی	آن حقی کرده من نیستی
نقش حق را هم به امر حق شکن	بر زجاجة دوست سنگ دوست زن

ب ۳۹۷۹ - ۳۹۷۵

خدو: خیو، آب دهان.

نگاریده: کنایت از آفریده.

کرده: ساخته، آفریده.

زجاجة: شیشه.

این بیتها از زبان مولی امیرمؤمنان (ع) در پاسخ پرسش همورد اوست که
در بیت ۳۷۲۷ آمد و به دنبال آن مولانا چنانکه شیوه اوست داستانهای دیگری
را به میان آورد. سرانجام همورد علی (ع) می پرسد چرا به قصد کشتن من تیغ کشیدی
اما مرا نکشتی. امام پاسخ می دهد که چون تو خدو به روی من انداختی نفس من

بجنیب و خشم بر من پدید گردید. کشتن تو را برای خدا می خواستم و می بایست همه اراده من در راه انجام امر او باشد اما چون مرا به خشم آوردی دیدم در اینجا کشتن تو تنها برای خدا نیست بلکه نیمی برای خدا و نیمی برای ارضای هواست و من در کار خدا چیزی را شریک نمی کنم. پس برخاستم و اندکی درنگ کردم تا خشمم فرو نشیند. چون تو را خدا آفریده است نه من، پس کشتن تو هم باید به امر خدا باشد. آنچه را خدا ساخته باید به امر او ویران شود نه فرمان دیگری. و این مطلب مأخوذ است از آیه: «... وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ...» ... جانی را که خدا حرمت نهاده مگیرید (کسی را مکشید) جز از روی داد...» (انعام، ۱۵۱):

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بر کن از این نهال و نه بشکن
دست خداوند باغ و خلق دراز است بر خشک و خار هم چو برگل و سوسن
(دیوان ناصر خسرو، مثنوی، محقق، ص ۱۷۰)

گبر این بشنید و نوری شد پدید در دل او تا که زتاری برید
گفت من تخم جفا می کاشتم من تو را نوعی دگر پنداشتم
تو ترازوی احد خو بوده ای بل زبانه هر ترازو بوده ای
تو تبار و اصل و خویشم بوده ای تو فروغ شمع کیشم بوده ای
من غلام آن چراغ چشم جو که چراغ روشنی پذیرفت از او
من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور

ب ۳۹۸۵ - ۳۹۸۰

گبر: در لغت پیرو کیش زرتشت است اما در تداول گویندگان و نویسندگان فارسی به معنی مطلق کافر به کار رفته است.

زَنّار: رشته ای که ذمیان نصرانی بر کمر می بستند (از حاشیه پرهان قاطع).

زَنّار بریدن: مجازاً ترك بی دینی کردن، به دین حق در آمدن.

چنانکه پیداست این گفتگو (اگر اساس می داشت) میان امام (ع) و هم‌آورد او در سرزمین عربستان رخ داده است. و هم‌آورد او یهودی و یا بت پرست بوده است. گبر نبود و زَنّار بر میان نداشته و تعبیر شاعرانه مولانا آن را بدین صورت درآورده است.

تخم جفاکاشتن: جفا کردن، بیداد کردن.

زبانۀ هر ترازو: معیار شناخت مؤمن از منافق، و بدین جهت است که رسول (ص) در وصف او فرمود: «مؤمن تو را دشمن نگیرد و منافق دوستی تو نپذیرد» (نهج البلاغه، کلمات قصار: ۴۵).

تبار: دودمان، خویشاوندان.

چشم جو: خواهان آنکه چشم حقیقت بین دارد. ممکن است مقصود از چراغ چشم جو رسول (ص) باشد و یا خداوند که «الله نور السموات والارض» و در مورد بیت بعد نیز هر دو احتمال را می توان داد.

آگاهی هم‌آورد امیرمؤمنان از اخلاص امام در راه خدا همچون با رقصه‌ای درون تیره او را روشن ساخت، چندانکه دانست علی (ع) از ستیزۀ با او قصد خودنمایی و دنیا جویی ندارد بلکه دین او و خلوص وی در راه این دین او را به جنگ واداشته است و آنچه می کند برای خدا و اجرای عدالت است. بدین رو بدو گفت تو بر من از پدران و خویشاوندان من مهربانتری، آنان مرا به راه کفر بردند و تو با راه خدا آشنایم ساختی، تو همچون چراغی مرا به کیش درست راه نمودی، من از این پس راه بندگی آن را پیش می گیرم که چنین چراغ هدایتی را به تو ارزانی داشته است، و در آن دریایی غوطه می خورم که چنین گوهری را پرورانده است.

قرب پنجه کس ز خویش و قوم او عاشقانه سوی دین کردند رو
او به تیغ حلم چندین حلق را و ا خرید از تیغ چندین خلق را
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد اشکر ظفر انگیزتر

ب ۳۹۸۹ - ۳۹۸۶

حلم: بردباری، شکیبایی.

تیغ حلم: اضافه مشبه به به مشبه.

قوم: دودمان، تیره.

چنانکه گفتیم این داستان و آنچه پی آمد آن است بر ساخته طبع شاعرانه مولاناست و غرض از آن بیان نکته ای اخلاقی است که آدمی اگر بر نفس خود مسلط شود و خشم خویش را به فرمان داشته باشد به مقامی ارجمند رسیده است. که مردمان را باخوی نیک راهنمایی توان کرد و به راه راست توان در آورد حالی که اگر باخشم با آنان روبرو شوند از راه خود برنگردند و بر رفتن در آن اصرار ورزند. و نمونه ای از نتایج خویشنداری و فرو خوردن خشم را در رفتار امیر مؤمنان (ع) وصف می کند که بدین کار آن هم آورد را به مسلمانی کشاند و پنجاه تن از خویشان او مسلمان شدند حالی که اگر او را کشته بود تنها يك تن دشمن اسلام را از میان برداشته بود.

ای دریغا لقمه ای دو خورده شد جوشش فکرت از آن افسرده شد
گندمی خورشید آدم را کسوف چون ذنب شعاع بدری را خسوف
اینست لطف دل که از يك مشت گل ماه او چون می شود پروین گسل
نان چو معنی بود خوردش سود بود چونکه صورت گشت انگیزد ججود
همچو خار سبز کاشتر می خورد ز آن خورش صد نفع ولدت می برد
چونکه آن سبزش رفت و خشک گشت چون همان را می خورد اشتر زدشت

می‌دراند کام و لنجش ای دریغ کآن چنان ورد مربّی گشت تیغ
نان چو معنی بود بود آن خار سبز چونکه صورت شد کنون خشک است و گبز

ب ۳۹۹۷-۳۹۹۰

لقمه‌ای دو : استعارت از مطالبی که در طی بیهای خود بیان کرد و نکته‌های دقیق که اظهار فرمود. «و می‌توان اشارت به تمتع دنیوی گرفت.»^{۲۵}

افسرده شدن جوشش فکرت: توجه از عالم جمع به عالم تفرقه.

گندمی : آنچه آدم در بهشت از خوردن آن منع شد، و در اینجا احتمالا مقصود حالتی است که او را از شور و نشاط بازداشته است.

خسوف: گرفتن آفتاب و در اینجا محجوب شدن مقصود است.

ذنب: دمب، دنباله و در اصطلاح منجمان نقطه تقاطع جنوبی فلک مایل است با سطح منطقة البروج. و نقطه شمالی آن رأس است. اگر خورشید در عقده رأس و قمر در عقده ذنب بود و مقابله تمام افتد خسوف واقع شود.

شعشاع : خوب خلقت، خوش نما و مقصود درخشندگی است.

خسوف : ماه گرفتن.

مشت گل: استعارت از اندك توجه به دنیا.

پروین: ثریا و آن شش ستاره است بر کوهان گاو.

پروین گسل : گسلیده مانند پروین، پراکنده.

ماه پروین گسل شدن: از حالت جمع به حالت تفرقه افتادن.

جحدود: انکار و در اینجا مقصود حجاب دل است.

لنج: لب.

ورد: گل.

مربّی : پرورده.

سبزو: سطر، قوی، درشت.

این چند بیت بیان دارنده دگرگونی است که برای مولانا رخ داده است. موجب این دگرگونی چه بوده؟ چنانکه بعضی شارحان نوشته‌اند تأثیر او از افسردگی حسام‌الدین چلبی است و افسردگی حسام‌الدین به خاطر مردن زن وی. لیکن خوردن لقمه و حجاب گردیدن آن چنانکه خواهیم نوشت در بیت‌های دیگر نیز آمده است. آنچه مسلم است هنگام سرودن این بیت‌ها تغییر حالتی در مولانا پدید شده است و موجب آن حادثه‌ای بوده است که در دیده او بزرگ می‌آمده و اثری قابل توجه در وی نهاده است. نظیر این بیت‌ها را باز در سروده‌های او می‌بینیم:

دوش دیگر لون این می‌داد دست لقمه چندی در آمد ره بست
 بهر لقمه گشته لقمانی گرو وقت لقمان است ای لقمه برو
 از برای لقمه‌ای این خارخار از کف لقمان برون آرید خار

۱۹۶۲ - ۱/۱۹۶۰

می‌توان گفت تعبیری از قبض و بسط است که عارفان را دست می‌دهد. و احتمال آنچه بعضی شارحان نوشته‌اند هر چند دور نمی‌نماید و در مقدمه دفتر دوم خود به افسردگی حسام‌الدین تصریح می‌کند، لیکن ظاهر بیت‌ها چندان با آن داستان سازگاری ندارد. اگر در داستان رکابدار و گفتگوی او با امیر مؤمنان و پاسخهایی که امام به پرسشهای او داده دقت شود معلوم می‌گردد که در سراسر این دفتر سخنی چنین صریح درباره وحدت فاعل نیامده، بلکه در سراسر دیوان این مطلب پیچیده را با چنین صراحت بیان ننموده. چنین اظهار نظر نماینده حالت بسطی است که بر وی دست داده، سپس از آن حالت در آمده است و افشای آن حال را با چنین گفته‌ها ترك اولی دیده، و چنین اتفاقات برای خاصان خدا نیز رخ می‌دهد چنانکه در جای دیگر گوید:

چشم آدم چون به نور پاك دید جان و سر نامها گشتش پسید

چون ملك انوار حق در وی بیافت	در سجود افتاد و در خدمت شتافت
این چنین آدم که نامش می برم	گر ستایم تا قیامت قاصر م
این همه دانست و چون آمد قضا	دانش يك نهی شد بر وی خطا

۱۲۴۹ - ۱/۱۲۴۶

و می توان گفت مقصود ارشاد سالکان است به جدا نشدن از عالم معنی و روی نیاوردن به عالم صورت و دنیا، که تیرگی در دل پدید آرد. چنانکه خوردن گندمی آدم را از آن مقام که داشت فرود آورد، چنانکه سایه ای آفتاب را تیره کند و عقده ذنب ماه را بپوشاند، و دلی نیز که تجلی گاه نور خداست با اندك توجه به دنیا و پرداختن به جسم و جسمانی به پریشانی می افتد. نگرستن به دنیا و دنیاوی و پرداختن به جسم و جسمانی اگر مقدمه ای برای تربیت روح و رسیدن به نعیم آخرت باشد سودآور است و اگر تنها موجب پرورش جسم گردد حجاب معنی خواهد بود و چنانکه عادت اوست این معنی باریك و دقیق را با مثالی روشن می سازد که اشتر خار، چون سبز بود مایه لذت اشتر است و چون خشک گردید موجب آزرده و دریدن کام او می گردد. بعض شارحان لقمه را به معنی لغوی آن گرفته اند نظیر آنچه سعدی گوید:

اندرون از طعام خالی دار	تا در آن نور معرفت بینی
-------------------------	-------------------------

درباره علت دگرگونی مولانا از گفته افلاکی و دیگران در آغاز دفتر دوم تفصیل بیشتری خواهد آمد، ان شاء الله.

تو بد آن عادت که او را پیش از این	خورده بودی ای وجود نازنین
بر همان بو می خوری این خشک را	بعد از آن کس آمیخت معنی با ثری
گشت خاك آمیز و خشک و گوشت بُر	ز آن گیاه اکنون پرهیز ای شتر
سخت خاك آلود می آید سخن	آب تیره شد سر چسه بنس کن

تا خدایش باز صاف و خوش کند او که تیره کرد هم صافش کند
 صبر آرد آرزو را نه شتاب صبر کن واللّهُ اعْلَمُ بالصّواب
 ب ۴۰۰۳ - ۳۹۹۸

ثری: خاك نم‌دار.

گوشت بُر: برنده گوشت، آزار دهنده گوشت.

آوردن: به ثمر رساندن.

والله اعلم بالصواب: و خدا بدانچه راست و درست است دانایتر است.

این شش بیت نیز نشان دهنده دگرگونی است که برای او پیدا شده است
 مولانا شنونده را آگاه می‌سازد که سخن از آن دست که پیش می‌شنیدی نیست،
 تو به امید نشاط و بسطت که در ما بود آن را می‌شنوی، حالی که درون افسرده و
 دل پژمرده است گردد شنیدن سخن مگرد و بگذار تا خاموشی گزینیم، بود که
 خدا لطفی کند و بار دیگر خاطر افسرده شادگرداند، باید شکیبایی پیشه کرد که
 خدا آنچه را نیکوست پیش خواهد آورد.

تمام شد آنچه مقدر بود شرح آن از بیتهای دفتر نخست از آنجا

که استاد مغفور رها ساخت، و از خاك به افلاك پرداخت

روز سه شنبه پنجم تیرماه یکهزار و سیصد و شصت نه هجری

برابر با سوّم ذوالحجه ۱۴۱۰ هجری قمری

والحمد لله مصلیاً مستغفراً

فهرست آیه‌ها*

۱۱۲	اتجعل فيها من يفسد فيها:
۳۱۰ ف	اتعبدون ما تحتون:
۱۲۳	احل الله البيع و حرم الربوا:
۶۲ ف	ادعوا ربكم تضرعاً و خفية...:
۱۸	اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون:
۴۶۸ ف، ۵۳۹ ف	اذا جاء نصر الله و الفتاح:
۳۱۰ ف	أرايت من اتخذ الهه هواه:
۲۴۲ ف	ارجعنى الى ربك راضية مرضية:
۸۵۵ ف	اركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب:
۷۷۶ ف	استغفر الله:
۴۱۳ ف	اسرى بعبده:
۵۲	افحسبتم انما خلقناكم عبثاً...:
۸۳۵ ف	افعيننا بالخلق الاول...:
۴۱۳ ف	اقتربت الساعة و انشق القمر:
۲۴۸	الآن و قد عصيت قبل...:
۵۳۱ ف	الا ان اولياء الله لا خوف عليهم...:
۲۵۲	الا من تاب و آمن و عمل عملاً صالحاً...:
۱۸۸	الذى خلق سبع سموات طباقاً...:
۴۳۸ ف	الذين اذا اصابتهم مصيبة...:
۲۸۹ ف	الذين يتبعون الرسول النبى...:
۲۰۲	الرحمن على العرش استوى:
۸۶۱ ف	الست بربكم:
۴۰، ۹	الطائين بالله ظن السوء...:
۱۰۵	الله الذى رفع السموات...:
۲۹۵، ۲۰۰	الله نور السموات و الارض...:
۱۲۱۳ ف	
۱۸۶ ف	الله يتوفى الانفس حين موتها...:
۱۹۶ ف	الم تر الى ربك كيف مد الظل...:
۶۲ ف	الم يعلموا ان الله يعلم سرهم...:
۸۴۴ ف	الهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر:
۳۳۱ ف	اليه يصعد الكلم الطيب...:
۲۴۸	انا ارسلناك شاهداً و مبشراً...:
۲۷۹	انا اليه راجعون:

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مشنوی شریف تألیف استاد مرحوم فروزانفر است.

١٣٤	أَنَا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا لَعِبَ وَ لِهَوٍ:	٧٧	أَنَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا...:
٢٧	أَنَا امْرَأَهُ إِذَا ارَادَ شَيْئًا...:	٩٣٠ ف	أَنَا رَبِّكُمْ الْأَعْلَى:
١٥٢	أَنَّ هَذَا لِهَوٍ حَقَّ الْيَقِينِ:	٣٩٢ ف،	أَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ...:
٦٩	أَنَّهُ لِكِتَابٍ عَزِيزٍ...:	٨٠٢ ف، ٨٠٤ ف	
٢٢٤ ف	أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ:	٥٣٩ ف	أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا:
٦٩	أَنْ هُوَ الْأَوْحَى يُوْحَى...:	١١٢١ ف	أَنَا اللَّهُ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ:
١١٢٠ ف	أَنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ:	٢٣٩	أَنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا...:
٢٩٣ ف	أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ:	١٢٥	أَنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي:
١٧٧، ١٠٠	أَوَّلُكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَصْلٌ:	١٢٤	أَنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ:
٨٩ ف	أَوَّلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ:	٥٢٨ ف	أَنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ...:
٩١٠ ف	أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ:	١٦	أَنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا...:
١١٣٦ ف	أَيُّوَدَّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ...:	٩٠٩ ف	أَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ...:
٤٤١ ف،	بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ:	٢٥٤ ف،	أَنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ...:
٤٤٢ ف		١٠٦٨ ف،	أَنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ...:
١٢٢٩ ف، ٦٥٠ ف	بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ:	٧٣٦ ف	أَنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...:
٧٠٤ ف	تَبْدُلُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ:	٢٣٠	أَنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ:
١٣٧	تَعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ:	٢٩	أَنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ:
٢٨٦	تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ:	١٣٥ ف	أَنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ...:
٣٠٢ ف، ٣٠١ ف	ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ...:	٢٤٧	أَنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ...:
١٦٠	ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ:	٢٨٢ ف	أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الرَّجْعِي:
١٨١	ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ...:	١٣٠ ف	أَنْ أَنْتُمْ الْبَشَرُ مِثْلُنَا:
٢٠٩	جَفَانٍ كَالْجَوَابِ:	١٦٧	أَنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ...:
٩٩٠ ف	حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ:	٨٩ ف، ٥٥٧ ف	أَنْشَقَّ الْقَمَرُ:
١٨٢	الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ:	٣٦٥ ف	أَنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ...:
١٨٨ ف	خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...:	١٥٣	أَنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا:

- خسر الدنیا و الآخرة... : ۱۰۶۵ ف
- خلق الانسان من صلصالٍ كالفخار: ۱۱۲۰ ف
- ذلك مثلهم في التوریه... : ۴۹
- ذلك و من يعظم شعائرالله... : ۲۱۴، ۴۵
- ربنا ظلمنا انفسنا: ۱۰۲۰ ف
- ربنا لاترع قلوبنا... : ۲۷۰
- رسلاً اولی اجنحةً متشی و ثلاث... : ۱۹۶
- زین للناس حب الشهوات... : ۱۷۷، ۱۰۲۳ ف
- سأزل مثل ما انزل الله: ۶۷
- سبحان الله: ۱۱۱۸ ف
- شهد الله انه لا اله الا هو: ۸۹ ف، ۱۹۴
- صبغة الله و من احسن من الله صبغةً: ۲۸۷، ۳۰۷ ف
- صم بكم عمی: ۲۲۴ ف
- علم الاسماء: ۱۱۱۳ ف
- عن النبأ العظيم: ۴۶۸ ف
- عيناً فيها تسمى سلسيلاً: ۱۷۲
- فأمنت طائفة من بنی اسرائيل... : ۲۸۹ ف
- فاتخذتموهم سخریاً... : ۶۷۰ ف
- فاتقوا النار التي وقودها... : ۱۲۰، ۴۸۵ ف
- فاتوا بسورةٍ من مثله: ۲۰۹ ف
- فأخذتهم الرجفة... : ۱۰۸۰ ف
- فاذا ركبوا في الفلك... : ۶۰ ف
- فاذا سويته و نفخت فيه من روحي... : ۶۸۹ ف
- فاذا نفخ في الصور... : ۱۲۴
- فاستجاب لهم ربهم... : ۷۲۲ ف
- فاعف عنهم و استغفر لهم... : ۲
- فالق الاصبح و جعل الليل سكناً: ۱۸۴ ف
- فاما الزبد فيذهب جفاء... : ۲۷۲
- فانتقمنا منهم: ۳۷، ۲۹
- فانطلقا حتى اذا ركبا في السفينة... : ۱۲۲ ف
- فانطلقا حتى اذا لقيا غلاماً... : ۱۱۹ ف
- فان لم تفعلوا و لن تفعلوا: ۲۰۹ ف
- فانها محرمة عليهم اربعين سنة... : ۲۲۳
- فتأتون افواجا: ۱۶۲
- فتولى عنهم و قال يا قوم... : ۱۰۸۲ ف
- فجعلناهم الاسفلين: ۲۳۴ ف
- فسيبّره للعسرى: ۲۱۵ ف
- فسيبّره لليسرى: ۲۱۳ ف، ۲۱۵ ف
- فقال انا ربكم الاعلى: ۱۰۴۳ ف
- فقال لهم رسول الله ناقة الله... : ۱۰۷۵ ف
- فكيف آسى على قوم كافرين: ۱۰۸۲ ف
- فلما تجلّى ربّه للجبل... : ۱۷۰، ۳۲۹ ف
- فلما جنّ عليه الليل رءا كوكباً... : ۱۹۷ ف
- فلما نسوا ما ذكروا به... : ۱۰
- فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم... : ۲۴۰
- قاتلوهم يعذبهم الله بايدكم: ۱۰۶۸ ف
- قالا ربنا ظلمنا انفسنا... : ۴۵۹ ف، ۵۶۲ ف
- قال انا خير منه... : ۶۱
- قال رب اغفرلى و هب لى ملكاً... : ۱۰۹۹ ف
- قال فيما اغويتهى لأتعدنّ لهم... : ۵۶۲ ف
- قال من يحيى العظام و هى رميم... : ۲۰۸

- قال هذا فراق بيني وبينك: ١٢٢٦ ف
قالوا الم تكن ارض الله واسعة...: ٥٣
قالوا ربنا ائتنا اثنتين...: ٢٠٦
قالوا يا موسى اما ان تلقى...: ٦٥٢ ف
قل اندعو امن دون الله ما لا ينفعنا...: ١٢٢٠ ف
قل ان كانت لكم الدار الآخرة...: ٢٩١
قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى...: ٢٠٠
قل ائ شي اكبر شهادة...: ١٩٤
قل تعالوا اتل ما اوحى: ٧٤
قل تعالوا اتل ما حرم ربكم...: ٦٨، ١١٢٧ ف
قل للمؤمنين يغصوا من ابصارهم: ١١٣٥ ف
قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم...: ٢٩١،
١٢٠٨ ف
قل يا عباد الذين آمنوا اتقوا ربكم: ١٠٦٧ ف
قل يا عبادي الذين اسرفوا...: ١٠٦٧ ف
كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون: ٥٢
كررع اخرج شطأه فأزره...: ٤٧٦ ف
كلّا انّ الانسان ليطفى...: ١٠
كلّا بل ران على قلوبهم...: ٧٨
كلّا لئن لم ينته: ٨٠ ف
كلّا لو تعلمون علم اليقين: ١٥٢، ٨٤٤ ف
كلّا نمذ هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك:
١٣٨ ف
كلّ حزب بما لديهم فرحون: ١٨٥
كلّ شيء هالك الا وجهه: ٣٦ ف
كلّ من عليها فان...: ٣٧ ف
كلّ يوم هو في شأن: ١٩، ٧٢١ ف
كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر...: ٧٤١ ف
كنتم خير امة اخرجت للناس: ٢٢٤
كن فيكون: ٨٦٤ ف
لا احبّ الآفلين: ٨٣٨ ف
لا اله الا الله: ٦٩٩ ف، ١١١٨ ف
لا اله الا هو كلّ شيء هالك الا وجهه: ١٣
لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار: ٤٣٦ ف
لا عاصم اليوم من امر الله: ١٤
لا مبدل لكلماته: ٤٢٢ ف
لا يعصون الله ما امرهم...: ٧٧ ف، ١١٢
لا يكلف الله نفساً الا وسعها...: ٢٤٧ ف
لئلا يكون للناس على الله حجة...: ١٨٦
لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم: ١٥٩
لقد خلقنا الانسان في كبد: ٦٧٧ ف
لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب: ٣٣
لم يلد ولم يولد: ١١٤٩ ف
لن تراني: ٣٢٩ ف
لها سبعة ابواب...: ١٥٦
لها ما كسبت و عليها ما اكتسبت: ٥٦٠ ف
لهم فيها نعيم مقيم: ١٧٨ ف
ليس على الذين آمنوا و عملوا...: ٦٤٥ ف
ما زاغ البصر و ما طغى: ٢٥٣ ف، ٢٨٧،
٥١٥ ف
مالك يوم الدين: ٣٢٠ ف
ما ننسخ من آية او ننسها...: ٢٥٨، ٦٦٩ ف

- ما یأتیهم من ذکرٍ من ربهم... : ۴۶۸ ف
 مثل الذین حملوا التوریه... : ۱۳۹
 مرج البحرین يلتقیان... : ۱۳۷ ف، ۱۰۸۶ ف
 من عمل صالحاً من ذکرٍ او انثی... : ۷۸۸ ف
 من کلّ فجّ عمیق: ۵۰۹ ف
 من لدن حکیم خبیر: ۱۹۳
 من لدن حکیم علیم: ۱۹۳
 من یطع الرسول فقد اطاع الله: ۲۵۴ ف
 نصر من الله و فتح قریب: ۵۳۹ ف
 و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً: ۶۸۸ ف
 و اتوا البیوت من ابوابها: ۶۵۵ ف
 و اذقریء القرآن فاستمعوا... : ۸ ف، ۶۵۳ ف
 و اذ أخذ ربک من بنی آدم... : ۸۵۹ ف
 و اذ اوحیت الی الحواریین... : ۱۱۹ ف
 و اذ تأذن ربکم لئن شکرتم... : ۳۷۲ ف
 و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل... : ۱۱۱۹ ف
 و اذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر... : ۲۲۳
 و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم... : ۴۵۶ ف
 و ارسل علیهم طیراً ابابیل: ۴۶۹ ف
 و اسجد و اقرب: ۱۸۲
 و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال... : ۱۶۲
 و اعبد ربک حتیٰ یأتیک الیقین: ۱۹۳
 و اعلموا ان الله یحول بین المرء و... : ۲۳۱ ف
 و اقرضوا الله قرضاً حسناً: ۱۱۴۸ ف
 و السماء ذات البروج: ۲۹۲ ف، ۲۹۹ ف
 و الطیبات للطیبین: ۵۶۳ ف
- و الکافرون هم الظالمون: ۱۰۸۲ ف
 و اما السائل فلا تنهر: ۹۴۰ ف، ۱۱۴۳ ف،
 ۱۱۴۴ ف، ۱۱۴۸ ف
 و اما من خاف مقام ربّه... : ۴۵۹ ف
 و اما من خفت موازینّه... : ۳۳۰ ف
 و انا لنحن الصّافون: ۱۲۹
 و انا لنحن نحیی و نمیت... : ۷۱۶ ف
 و انّ الظنّ لا یغنی من الحقّ... : ۱۳۷
 و انّ الی ربک الممتهی: ۲۸۲ ف
 و انّ او هن البیوت لیبیت العنکبوت: ۹۸۸ ف
 و انّ جهنّم لموعدهم اجمعین... : ۳۱۱ ف
 و انفقوا فی سبیل الله... : ۲۷۸
 و انفقوا ممّا جعلکم... : ۹۰۶ ف
 و انک لعلی خلقٍ عظیم: ۲۳۲
 و ان من شیء الا عندنا خزائنه... : ۸۳۵ ف
 و ان من شیء الا ینسج بحمده... : ۸۶
 و انّی کلّما دعوتهم لتغفر لهم... : ۵۱۹ ف
 و اوحی ربک الی النحل... : ۳۸۸ ف
 و بالاسحار هم یتستغفرون: ۵۳
 و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود... : ۵۵، ۱۸۲ ف
 و ترى الجبال تحسبها جامدة... : ۴۴۴ ف
 و ترى الشمس اذا طلعت... : ۱۲۳۴ ف
 و تربهم ینظرون الیک... : ۳۶، ۷۹۸ ف
 و تکلّمنا یدیهم و تشهد... : ۸۸۲ ف
 و جزاء سیّئة سیّئة مثلاً: ۴۶۸ ف
 و جعلنا نومکم سباتاً: ۲۵۹

- و سقوا ماءً حميماً... : ١٨١
 و ظللنا عليكم الغمام : ٢٢٣
 و عباد الرحمن الذين يمشون... : ٧٤٠ ف
 و عصى آدم ربه فغوى : ٨٧٦ ف
 و علم آدم الاسماء : ٤٥٣ ف
 و علمناه من لدنا علماً : ٣١٥ ف، ١٢١٥ ف
 و على الاعراف رجال... : ٤٦٠ ف
 و عنده ام الكتاب : ١٣٦ ف
 و عهدنا الى ابراهيم واسماعيل... : ٢٠٠ ف
 و قاتلوهم حتى لا تكون فتنة... : ١٠٠ ف
 و قال ربكم ادعوني استجب لكم : ٦٢ ف
 و قال يا ايها الناس علمنا... : ١٢٨ ف
 و قالوا مال هذا الرسول يأكل الطعام و... : ٣٦ ف،
 ١٣٠ ف، ٢٨٩ ف
 و قدمكر و امكرهم و عند الله مكرهم... : ٣٧٦ ف
 و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو : ٣٦٧ ف
 و قلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة... :
 ٤٥٨ ف
 و كان الله بكل شيء محيطاً : ٥٦١ ف
 و لا تائبسوا من روح الله... : ٢٥٢ ف
 و لا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله : ١٢٢٢ ف
 و لا تتبعوا خطوات الشيطان... : ٥١٥ ف
 و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله... : ٢٦١ ف
 و لا تقتلوا النفس التي حرم الله... : ٢٩٤ ف
 و لا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله... : ٢٧٨ ف
 و لا يحيطون بشيء من علمه : ٩٤٥ ف
 و لا يستنون : ٥٦ ف
 و لذكر الله اكبر : ٧٠٣ ف
 و لقد جئتمونا فرادى... : ٥١ ف
 و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين... : ٦٧ ف
 و لقد زيننا السماء الدنيا بمصابيح... : ١٩٩ ف
 ٣٠٤ ف
 و لقد علمتم الذين اعتدوا... : ٢٣٥ ف
 و لكم في القصص حيوه... : ٢٦٦ ف
 و لله المشرق و المغرب... : ٥١٣ ف
 و لما جاء موسى لميقاتنا... : ٣٣ ف
 و لنبلونكم بشيء من الخوف... : ٣٨ ف
 و لو بسط الله الرزق لعباده... : ١٠ ف
 و لو جعلناه ملكاً لجعلناه رجلاً... : ٣، ٢٠١ ف
 و لو نشاء لأريناكمهم... : ٨٢ ف
 و لهم عذاب مقيم : ١٧٨ ف
 و ما ادرىكم ما الحطمة... : ٤٧٣ ف
 و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين : ٢٨٧ ف
 و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه : ٢٤٥ ف
 و ما اوتيتم من العلم الا قليلاً : ٩٤٥ ف،
 ١١٨٢ ف
 و ما تلك يمينك يا موسى... : ٤٥٥ ف
 و ما رميت اذ رميت و لكن الله رمى : ٢٦٢ ف،
 ٧٩٥ ف، ١٠٦٨ ف
 و ما قدروا الله حق قدره... : ٦٨، ٧٤ ف
 و ما منا الا له مقام معلوم : ١٩٧ ف
 و ما يجحد بآياتنا الا الكافرون : ٣٦ ف
 و ما يذكر الا اولو الاباب : ١٤٦ ف

- و ما ينطق عن الهوى... : ۳۵، ۴۲۲ ف،
 ۶۸۳ ف
 و مبشراً برسولٍ يأتي من بعدى... : ۲۸۹ ف
 و من اظلم ممن افترى على الله كذباً... : ۷۴
 و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون : ۱۵۸
 و منهم الذين يؤذون النبي... : ۶
 و من يتق الله يجعل له مخرجاً... : ۳۶۵ ف
 و نحن اقرب اليه من حبل الوريد : ۸۹۲ ف
 و نفخت فيه من روحي : ۱۱۶ ف
 و نفخ فى الصور فجمعناهم جمعاً : ۳۰ ف
 و ورث سليمان داود... : ۴۴۹ ف
 و وصى بها ابراهيم بنيه... : ۳۱۴ ف
 و هو الذى يرسل الرياح بشراً... : ۷۴۶ ف
 و هو معكم : ۴۵۶ ف
 و يا قوم اتى اخاف عليكم يوم التناد : ۱۷۷ ف
 و يا قوم هذه ناقة الله لكم آية... : ۱۰۷۴ ف
 و يجعل لكم نوراً تمشون به : ۳۷ ف
 و يسقون فيها كأساً كان مزاجها زنجبيلاً : ۱۷۲ ف
 هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب : ۱۸۸ ف
 ۱۹۲ ف
 هذا نذير من النذر الاولى : ۲۴۸ ف
 هل هذا الا بشر مثلكم : ۱۳۰ ف
- هو الذى خلقكم من طين... : ۱۰۹۴ ف
 هو الذى خلقكم من نفس واحدة... : ۱۰۲۶ ف
 يا ايها النفس المطمئنة ارجعي... : ۱۱۱۵ ف
 يا ايها الذين آمنوا استجبوا لله... : ۷۹۲ ف
 يا ايها الناس انتم الفقراء... : ۲۳۵ ف
 يا حسرة على العباد... : ۱۷۷ ف
 يا معشر الجن والانس... : ۷۸۶ ف، ۷۸۹ ف
 يحبهم و يحبونه : ۶۸۱ ف
 يخرج الحي من الميت : ۲۲۵ ف
 يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان : ۵۵ ف
 يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك : ۱۴۶ ف
 يعرف المجرمون بسيماهم... : ۹۵ ف
 يعلم ما يسرون و ما يعلنون... : ۴۰ ف
 يؤفك عنه من افك : ۱۱۹۷ ف
 يومئذ تحدث اخبارها : ۸۵ ف
 يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية : ۱۲۰۷ ف
 يوم تبلى السرائر : ۱۸۱ ف
 يوم تبيض وجوه و تسود وجوه... : ۱۵۷ ف
 يوم ترى المؤمنين و المؤمنات... : ۳۷ ف
 يوم نقول لجهنم هل امتلأت... : ۴۸۵ ف

فهرست حدیث‌ها*

۲۴۴	أفأعبد ما لا أرى:	۷۰۱ ف	اتعجبون من غيرة سعيد...:
۲۴۳	افضل الاعمال الحب في الله...:	۴۶۷ ف	اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات...:
۱۲۱۰ ف، ۲۰ ف	اكثر اهل الجنة البله:	۴۷۳ ف، ۱۱۶۰ ف	اتقوا فراصة المؤمن...:
۱۱۸۸ ف	اكل الطين حرام على كل مسلم...:	۷۵۷ ف	احياناً يأتيني مثل صلصلة الجرس:
۷۳۲ ف	الا لا تمادحوا...:	۶۴۶ ف	اذا احب الله عبداً لم تضره الذنوب:
۱۱۰۶ ف	اللهم ارنا الاشياء كما هي:	۸۶۵ ف	اذا دخل التور القلب انشرح...:
۹۳ ف	اللهم اني اعوذ برضاك...:	۱۱۴۶ ف	اذا سألت الله فاسأل الصالحين:
۶۲ ف	اللهم ولي اليك حاجة...:	۳۷۷ ف	اذا قضى الله لعبداً ان يموت بأرض...:
۸۲۴ ف	انا افصح العرب بيد اني من قريش...:	۱۲۳ ف	اذا مدح الفاسق غضب الرب...:
۲۳۲ ف	انا عند المنكسرة قلوبهم لاجلي:	۳۷۲ ف	اذا وصلت اليكم اطراف النعم...:
۲۳۲	انا مدينة العلم و علي بابها:	۷۶۱ ف، ۸۱۸ ف	ارحنا يا بلال:
۲۴۵	انا معاشر الانبياء امرنا...:	۱۰۵ ف	استعينوا على انجاح الحوائج...:
۴۴۸ ف	ان الله اذا اراد انفاذ امر...:	۱۹۹	اصحابي كالتجوم...:
۳۰۶ ف	ان الله تعالى خلق خلقه في ظلمة...:	۱۲۵ ف	اعددت لعبادي الصالحين...:
۷۹۴ ف، ۱۰۷۷ ف	ان الله تعالى قال من عادى...:	۵۱۵ ف، ۳۶۰ ف	اعدى عدوك نفسك...:
۷۱۲ ف	ان الله تعالى ليضحك الى ثلاثة...:	۳۶۴ ف، ۳۳۸ ف	اعقلها و توكل:
		۲۱۳ ف	اعملوا فكل ميسر لما خلق له:

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مشنوی شریف تألیف استاد مرحوم فروزانفر است.

- ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفى سنة: ٨١١ ف
 بل الرفيق الاعلى: ٥٣١ ف
 بينما نحن نطوف مع رسول الله...: ٨٢٦ ف
 بى يسمع و بى يبصر: ٧٩٦ ف
 تقول النار للمؤمن جز يا مؤمن...: ٢١٤ ف
 تكلموا تعرفوا فان المرء مخبوء...: ٤٦١ ف
 تمام عيناى و لا ينال قلبى: ٨٢٠ ف
 توقوا البرد فى اوله...: ٨٣٩ ف
 جف القلم بما هو كائن: ٢٥٥ ف
 الجماعة رحمة و الفرقة عذاب: ٢ ف
 حبك الشئ يعمى و يصم: ١١١٢ ف
 الحمد لله الذى لا يموت...: ١٩ ف
 الحمية رأس الدواء...: ١٢٠٣ ف
 خذوا شطر دينكم من الحميراء: ٨١١ ف
 خلق الله آدم على صورته: ١١٦ ف
 الخلق كلهم عيال الله: ٣٣٩ ف، ٣٦٨ ف
 خمس بخمس ما نقض قوم العهد...: ٧٥ ف
 خيركم خيركم لاهله...: ١٠٣٢ ف
 الدنيا جيفة و طالبوها كلاب: ٢٩٠، ٤ ف
 الدنيا حلم: ١٩٢ ف
 الدنيا ساعة فاجعلها طاعة: ٤٣٩ ف
 الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر: ١٨٢ ف
 ٢٧١ ف، ٣٨١ ف
 سبقت رحمته غضبه: ٢٤٤ ف
 سبقت رحمتى غضبى: ٢٤٩، ١١٢١ ف
 السعيد من سعد فى بطن امه...: ٤٤ ف
 ان الله خلق الاجساد بالفى سنة: ٦٨٣ ف
 ان الله خلق السعادة و الشقاوة...: ١٥٧ ف
 ان الله عز و جل يقول يوم القيامة...: ٧٩٦ ف
 ان الله قبض ارواحكم حين شاء...: ٨٢٠ ف
 ان الله لا يستجيب دعاء عبده...: ٦٢ ف
 ان الله لا ينظر الى صوركم: ٨١٣ ف
 ان الله ليضحك من اياس العباد...: ٧١٢ ف
 ان الله يحب القلب الحزين: ٧٠٥ ف
 ان امتى امه مرحومة...: ٣٣ ف
 ان اهل الجنة ليتزاوون فيها: ١٦٥ ف
 ان العبد المؤمن يستجاب له...: ٦٣٠ ف
 ان العلماء ورثة الانبياء...: ١٢٤ ف
 ان عيسى عليه السلام يقال...: ٢٤٣ ف
 ان قلوب بنى آدم كلها بين اصبعين...: ٣٠٥ ف
 ان لربكم فى ايام دهركم نفحات...: ٨٠٣ ف
 ان لله خلقا يعرفون الناس...: ١٠٩٢ ف
 انما الاعمال بالنيات...: ٦٣٢ ف
 ان النبى (ص) كان يتعوذ من سوء القضاء...: ١٠٧ ف
 انما يرحم الله من عباده الرّحماء...: ٣١٩ ف
 اتى اظلل عند ربى فيطعمنى...: ٢٢٥ ف
 اتى لست كأحدكم...: ٢٢٥ ف
 ان يدخلك الله فى الجنة...: ١٣٧ ف
 اول ما خلق الله نورى: ٤٢٤ ف
 اهد قومى فانهم لا يعلمون: ٦٢٦ ف

- السلام قبل الكلام: ۵۲۷ ف
السلطان ظل الله في الارض...: ۵۲۳ ف
شاوروه و خالفوه: ۱۲۲۲ ف
الصبر مفتاح الفرج: ۷۸ ف، ۱۲۰۲ ف
الصراط كحد السيف...: ۱۱۴۱ ف
طلب العلم فريضة: ۱۱۷۵ ف
طوبى لمن رآنى: ۷۵۸ ف، ۷۹۷ ف، ۷۹۸ ف
العقل في الرأس والرحمة في الكبد...: ۵۲۴ ف
العلم والمال يستران كل عيب...: ۱۰۰۳ ف
عمر الدنيا سبعة آلاف...: ۱۹۶ ف
فاحبب ان اعرف: ۳۹ ف، ۱۱۴ ف
فاخزن لسانك كما تخزن ذهبك...: ۴۰۲ ف
فاذا احببته كنت سمعه...: ۳۵
فضلت هذه الامة على سائر الامم: ۲۲۴ ف
الفقر فخرى و به افتخر: ۹۹۷ ف
فلما بلغ سدره المنتهى...: ۴۰۹ ف
القدرية مجوس هذه الامة: ۲۷۵ ف
قدمتم من الجهاد الاصغر...: ۴۸۲ ف
القناعة كنز لا يفنى: ۹۹۱ ف
كان اذا اراد غزوة ورى بغيرها: ۴۰۴ ف
كان رسول الله (ص) يصلى الى جذع وكان
عريشاً...: ۸۶۲ ف
كان يوسف حسناً ولكننى املح: ۷۶۳ ف، ۸۲۴ ف
كل مولود يولد على الفطرة...: ۱۰۴۸ ف
كلمينى يا حميرا: ۷۶۰ ف، ۷۶۱ ف،
۸۱۱ ف، ۹۲۸ ف
كنّا جلوساً مع النبى (ص) فاخذ حصيات فى
كفه...: ۸۸۲ ف
كنت اول التبين فى الخلق...: ۴۲۴ ف
كنت سمعه الذى يسمع به...: ۱۳۷ ف
كنت نبياً و آدم بين الروح والجسد: ۴۲۴ ف
الكيس من دان نفسه...: ۲۳۲ ف
لا تأكل الا طعام تقى...: ۹۶۶ ف
لا تمار اخاك ولا تمازجه: ۶۴۷ ف
لا تمارضوا فتمرضوا...: ۴۱۱ ف
لا صلاة الا بحضور القلب: ۱۷۵ ف،
۱۲۱۲ ف
لا عدوى ولا هام ولا صفر: ۶۲۸ ف
لا يسعنى ارضى ولا سماءى...: ۲۰۲ ف،
۳۹۲ ف، ۶۳۰ ف، ۱۱۱۴ ف
لا يلدغ المؤمن من جحر...: ۳۶۰ ف
لعن الله الواشمة والمستوشمة: ۱۲۳۲ ف
لقد خلق الله تبارك و تعالى الف الف عالم...:
۲۲۹ ف
للقلب اذانان...: ۵۴۷ ف
لله تعالى كل لحظة ثلاثة عساكر: ۲۰ ف
لن ينفع حذر من قدر...: ۳۶۱ ف
لو اترككم توكلتم على الله...: ۹۷۷ ف
لو توكلتم على الله حق توكله...: ۳۶۵ ف
ليس الشديد بالصرعة...: ۴۹۰ ف

- ليس الغنى عن كثرة العرض... : ١٠٠٤ ف
 ليس لك ان تأتمن من خاتك... : ٢٥١ ف
 ليس لك ان تتهم من قد ائتمته : ٢٥١ ف
 لى مع الله وقت : ٢٨٦، ٤٥٦ ف
 ما اتاك من هذا المال... : ٦٤٧ ف
 ما اضر احد شيئاً الا ظهر... : ٨٩ ف
 ما توهمتم من شىء فتوهموا... : ٨٩٨ ف
 ما من يوم يصبح العباد فيه... : ٩٠٥ ف
 مثل المؤمن كمثل المزمارة... : ٦ ف، ٩٩٢ ف
 المرء مخبوء فى طي لسانه... : ٤٦١ ف
 المستشار معان والمستشار مؤتمن : ٤٠١ ف
 من احبك لشيء ملكك عند انقضائه : ١٠٩ ف
 من اخلص لله اربعين يوماً... : ٤٤، ١٠٥١ ف
 من اعطى الله و منع الله... : ٢٤٤ ف
 من حفر لاخيه حفرة وقع فيها : ٤٦٧ ف
 من خاف الله خوفاً الله منه... : ٥٢٦ ف
 من رآنى فقد رأى الحق : ١٤٤ ف
 من سن فى الاسلام سنة... : ٣٠٠ ف
 من عرف الله كل لسانه : ٣٤٧ ف، ٤٢٦ ف
 من عشقنى عشقته... : ٦٩٦ ف
 من فسر القرآن برأيه... : ٤١٧ ف
 من فسر القرآن برأيه واصاب الحق... : ٤١٦ ف
- من قال لا اله الا الله... : ٣٢٨ ف
 من قرأ القرآن فكانما شافهني... : ٥٨٦ ف
 من كان لله كان الله له : ٣١، ٣٩، ٧٩٥ ف
 من ماء : ٤٠٥ ف
 الموت ربحانة المؤمن : ٣٢٦ ف
 موتوا قبل ان تموتوا : ٢٩٠ ف
 المؤمن مرآة المؤمن : ٤١، ٣٥٢ ف، ٤٧٢ ف
 المؤمن يموت بعرق الجبين : ٣٢٦ ف
 الناس على دين ملوكهم : ١١٧٢ ف
 نعم الادم الخل : ١٠٩٦ ف
 نعم المال الصالح... : ٣٨٢ ف
 التوم اخو الموت : ١٨٥ ف
 واعتبروا بمن اضاعها... : ٣٣ ف
 والله لا ابالى وقع الموت على... : ١٢٠٨ ف
 ورب ساع فى ما يضره : ١٠٧ ف
 وكان يقال مسكين ابن آدم... : ١١٨٩ ف
 ويحك قصمت ظهره... : ٧٣١ ف
 يا رب امتى امتى : ٢٧٤ ف
 يا رب لما ذا خلقت الخلق... : ٤٧٥ ف،
 ١١٨٣ ف
 يا على اذا تقرب الناس الى خالقهم... : ١٢٢٤ ف

فهرست لغات و تعبيرات*

آب: ۱۹۱ ف	آخِر اندیشی: ۳۶۹ ف
آبِاءِ سبعه: ۲۳۶ ف	آخِر زمان (آخِر الزّمان): ۱۹۶ ف
آب بر روی زدن: ۱۶۴	آدم مسجود: ۲۳۵ ف
آب حیات: ۲۱۰، ۲۵۹	آدمی سوز: ۲۷۵
آب در جوی اصلی باز راندن: ۲۴	آزادی: ۲۵ ف
آب در جوی کسی راندن: ۴۸۱ ف	آزادی کردن: ۲۶۹ ف
آب زیر کاه: ۴۴۶ ف	آستین بر دامن کسی بستن: ۲۴۴
آب سیه: ۷۵	آسمان پیمودن: ۲۵۰
آب صافی: ۶۲	آشنا: ۷۰ ف
آب کور: ۱۰۷۴ ف	آفاق: ۴۷
آبی: ۲۷۸ ف	آفتاب: ۶۵ ف
آتش: ۱۱۰، ۲۱۴	آفتاب در بغل گنجیدن: ۱۷۰
آتش پشت و پناه شدن: ۲۷۵	آل: ۱۶۳، ۲۱۷
آتش جین: ۲۸۹	آلت: ۲۲۷، ۲۵۶
آتش زن: ۸۱	آل حق: ۲۸۶
آتش کش: ۶۸۴ ف	آن سر: ۲۸۳ ف
آتشی: ۴۶۷ ف	آن سوی اجل: ۲۰

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مثنوی شریف تألیف استاد مرحوم فروزانفر است.

آنک: ۷۰۸ ف	اجتهاد: ۲۴۴
آواز مرغ: ۱۲۹	اجزای لا: ۷۹۱ ف
آوردن: ۳۰۰	اجل: ۳۲۶ ف، ۱۰۹۳ ف
آوه: ۱۱۲۶ ف	اجل اخترامی: ۳۲۶ ف، ۱۰۹۳ ف
آویزان: ۲۲۹	اجلال: ۲۸۶
آهرمن: ۲۷۴	اجل طبعی (اجل مسمی): ۳۲۶ ف،
آینه از غلاف بیرون جستن: ۱۶۷	۱۰۹۳ ف
آینه در پیش نهادن: ۴۴	اجنحه: ۱۹۶
آینه در نمد کشیدن: ۱۶۹	احتراق: ۳۰۴ ف
آینه و میزان: ۱۶۷	احتراق کوکب: ۶۴ ف
آیین: ۱۶۸	احتما: ۱۲۰۲ ف
ابا: ۱۱۵	احد: ۲۵۷
ابتر: ۲۷۷	احمال: ۱۳۹
ابتلا: ۱۸۶	اختر سوز: ۶۴ ف
ابتهال: ۴۴۸ ف	اختر سوز شدن: ۶۴ ف
ابد: ۱۱۹۶، ۱۵۵ ف	اختلاط: ۱۰۸۶ ف
ابدال: ۸۰، ۹۱، ۱۲۷، ۱۲۹ ف	اختیار: ۸۸۴ ف
ابرص: ۱۸	اخشم: ۱۰۱۴ ف
ابریشم بها: ۸۵۲ ف	اخلاص: ۱۷۱ ف، ۲۲۰
ابریشم زدن: ۸۵۳ ف	اخلاص جان: ۱۷۱ ف
ابریشم زن: ۸۵۳ ف	اخوان رضا: ۲۷۰
ابن الوقت: ۹۶ ف	ادب: ۷۲ ف
اتباع: ۲۷۴ ف	ادبار: ۲۷۱
اتجار: ۷۰۲ ف	ادبیر: ۱۱۲۳ ف
اتقیا: ۱۲۴	ادراک: ۲۲۸
اثیر: ۹۱ ف	اذواق: ۱۱۳۷ ف

ارادت: ۴۷۴ ف	استغلط: ۴۷۶ ف
ارکان: ۱۱۷۲ ف	استکمال: ۶۱
ارکانی: ۳۳۱ ف	استن: ۸۴۵ ف
ارکانیان: ۱۳۱	استن حنّانه: ۸۶۲ ف
ارمغانی: ۵۲	استوی: ۴۷۶ ف
از: ۱	استیزه: ۲۱۷، ۲۲
از آهنی بی‌رنگ شدن: ۱۴۳	استیزه رو (ستیزه رو): ۱۳۴ ف
ازار: ۸۳۴ ف	اسحار: ۵۳
از پیش گردیدن: ۱۱۶	اسد: ۴۸
از جای برکندن: ۲۰۷	اسطربلاب: ۸۴ ف
از جای رفتن: ۱۱۱۷ ف	اسفل: ۱۶۰
از خر فکندن: ۴۰۵ ف	اسفلین: ۲۳۳ ف
از خود نبردن: ۱۳	اشارت: ۱۶۶، ۳۶۹ ف
از سر قدم ساختن: ۲۵	اشپش: ۹۱۲ ف
از سر قدم کردن: ۷۴۴ ف	اشتیاق: ۱۰ ف
از صورت رستن: ۲۹۰	اشکار: ۲۲۱
از طلب: ۱	اشکاری: ۲۹۰
ازل: ۱۱۹۶، ۱۵۵ ف	اشک خواستن: ۳۱۹ ف
از لا رسته: ۲۶۲	اشیاع: ۲۷۴ ف
اژدرها: ۳۷۶ ف	اصابت: ۱۲۸
اسباب: ۸۰ ف	اصابع: ۱۷۴
اسب: ۴۲۸ ف	اصبع: ۱۷۱
استانیدن: ۶۳۸ ف	اصبعین: ۳۰۵
استثنا: ۵۶ ف	اصحاب شمال: ۱۶۲
استخوان و پشم: ۳۳	اصل: ۲۶۸ ف
استعباد: ۱۹۲	اصلاب: ۲۰

اصل جو: ۲۶۸ ف	اکمال: ۲۷۲
اصم: ۱۰۱۴ ف	اکمه: ۱۸
اصولی: ۱۱۷۴ ف	الست: ۸۵۸ ف
اطلاق: ۵۹ ف	ألف: ۱۱۱۷ ف
اعتبار: ۱۷۲	الفاظ تر: ۵۲۲ ف
اعتراض: ۲۵۷	اللّهی: ۷۴۵ ف
اعجمی: ۷۸۵ ف	الماس: ۲۸۴ ف
اعرابی: ۹۶۲ ف	الواح: ۱۱۱۳ ف
اعطا: ۷	الهام: ۱۱۷ ف
اعمش: ۹۶۵، ۱۹۶ ف	اماره: ۵۴۸ ف
اعیان ثابتہ: ۲۶۱ ف	امت مرحومہ: ۳۳
اغلال: ۷۶	امتی: ۸۱
اغلب الظنّین: ۱۳۷	امر تعجیزی: ۲۰۹ ف
اغیار رو: ۵۴۰ ف	امر کن: ۸۶۴ ف
افتقاد: ۱۵۵	امرو دین: ۱۰۰۶ ف
افراشتن: ۲۲۱	امساک: ۹۰۶ ف
افراشته: ۱۳۶	ام الكتاب: ۱۳۶ ف
افزون مایہ: ۱۱۵	امہات: ۲۰
افرونی: ۲۷۶	امہات اربعہ: ۲۳۶ ف
افسوسیان: ۱۰۸۳ ف	امی: ۲۳۰ ف
افسون: ۹۴	امیری: ۲۸۳
افلاکیان: ۱۰۱۴ ف	امیم: ۲۷۴ ف
اقلال: ۳۷۶ ف	انار خندان: ۲۸۸ ف
اقوال: ۱۲۷	انبار: ۱۷۴ ف
اکدر و کدر: ۱۲۴	انبار: ۱۶، ۱۲۹
اکسیر: ۵۵۶ ف	انبان: ۵۵۷ ف، ۶۵۸ ف

ايمان: ۴۱۴ ف	انبساط: ۱۱۱۹ ف، ۱۱۳۸ ف
ايمان: ۱۰	انبهي: ۷۴۸ ف
بايت: ۱۸۲	انجم: ۲۳۶، ۲۰۶
باد: ۱۴ ف، ۳۳، ۱۰۵، ۲۴۱، ۲۵۹ ف	اندر خوردن: ۱۰۸۸ ف
باد را بند کردن: ۵۷۳ ف	انديشه خو: ۶
باد ناموافق: ۲۴۱	انساب: ۱۲۴
باد و پروت: ۹۸۸ ف	انسيان: ۱۹۶
باد و بود: ۲۶۰ ف، ۹۷۷ ف	انطفا: ۸۰۱ ف
باده: ۱۴۶ ف	انفاس پاک: ۸۴۲ ف
بار: ۹۸۷ ف	اتفاق: ۹۰۶ ف
باران: ۲۲۱ ف	انگين: ۲۰۲
بارگه (بارگاه): ۲۶۱ ف	انگستري زدن: ۱۷۶
بارنامه: ۴۲۳ ف	انگليون: ۱۷۰ ف
باريده: ۱۸۸	انوار خدا: ۱۲۴
باز جستن: ۲۲۱	انواع حال: ۲۰۸
باز عنقاگير: ۲۳۹	اوج: ۴۶۳ ف، ۱۰۸۸ ف
بازغ: ۵۶۹ ف	اوراق: ۲۵۰
باش: ۱۰۳ ف	اوستا: ۲۱۴
باک: ۱۸۷	اهل تقليد و نشان: ۸۶۶ ف
باليده: ۱۸۸	اهل صيقل: ۱۵۱
بجوش: ۱۶۴	اهل ظنّ و ديد: ۴۸۱ ف
بحر: ۱۷۲، ۲۷۲	اهل فتوت: ۲۱۸
بحري: ۷۰ ف	اهل نان: ۱۱۴۵ ف
بخار و گرد: ۹۷۷ ف	اهل نماز: ۲۴۱
بخش کردن: ۳۰	ای: ۳۷۷ ف
بد: ۱۱۵	ایما: ۴۵۰ ف

بر لا تنیدن: ۱۳	بد بندگی: ۶۱۹ ف
بر نشستن: ۴۱۲ ف	بد پیوند: ۱۱۸۹ ف
بروت: ۴۶۳ ف	بد حال: ۱۱ ف
برون شو: ۳۸۷ ف	بد خواه: ۵۱۵ ف
برهنه: ۹۸ ف	بدر: ۱۹۶، ۴۸
بستان خدا: ۷۰ ف	بد رگ: ۱۱۸۹ ف
بستن: ۲۴۹، ۸۳۰ ف	بد رنگ: ۲۱۱
بسته: ۴۰۴ ف	بدل کردن جامه: ۱۸۸ ف
بسط: ۱۱۳۸ ف	بد نشان: ۲۰۴ ف
بسط حال: ۱۴۱ ف	بیر: ۲۶۱
بسط معرفت: ۱۴۱ ف	براق: ۴۱۱، ۱۸۴، ۱۳۵ ف
بس نیامدن: ۷	برای روپوش خندیدن: ۶
بسیج: ۷۴۲ ف	بر تافتن: ۱۷۵
بصر: ۳۵	برج: ۳۰۲ ف
بط: ۸۲۹ ف	برخ: ۸۵۵ ف
بطر: ۱۰۳، ۱۵۸	برزخ: ۱۳۷ ف، ۱۶۴
بعث: ۲۷۶	بر دار آویختن: ۹۴
بغض: ۲۵۶	بر دوخته: ۲۲۸
بغل زدن: ۹۹۱ ف	برده: ۲۷۲
بگ: ۴۵۳ ف	بر ساختن: ۴۹
بلیس: ۲۶۸	بر سر زدن: ۹۹۷ ف
بنان: ۲۶۳	بر عکس جستن: ۱۱۹
بند: ۱۶۸	بر فرون نمودن: ۱۶۸
بو: ۷۰۲ ف	برگ: ۸۹، ۲۹۰، ۹۱۲ ف
بوالحزن: ۹۹۷ ف	برگ بی برگی: ۲۷۷، ۹۱۴ ف
بوالعجب: ۵۶۷ ف	بدگمانی: ۱۲۴ ف

- بوالفضول: ۷۴
 بوبردن: ۲۶۸ ف
 بوتراپ: ۲۴۳
 بود: ۲۵۹ ف
 بوزينه طبع: ۱۳۴ ف
 بوش: ۲۱۸، ۴۲۲ ف
 بو و رنگ: ۱۵۱
 بهاليل: ۱۲۳ ف
 به پشت: ۱
 به خويش آمدن: ۱۹۱ ف
 بهر: ۱۷۸
 بهشتی: ۱۱۶۶ ف
 بهی: ۶۷۲ ف
 بی ادب: ۱۶
 بی بن: ۲۲۹ ف
 بی پا: ۱۱۸۹ ف
 بی پر پریدن: ۱۲۲ ف
 بیت المال خاصه: ۸۸۴ ف
 بیت المال عام: ۸۸۳ ف
 بی جگر: ۳۸۷ ف
 بی حد: ۱۵۰
 بی حدی: ۲۱۷
 بی دل: ۱۰۰۴ ف
 بی رنگی: ۱۰۴۷، ۱۴۸ ف
 بی روزی: ۲۱ ف
 بی رهی: ۱۰۳۹ ف
 بی زبان شدن: ۳۵ ف
 بیست: ۱۰۵۷ ف
 بیست و چهار: ۸۸۹ ف
 بی سر و بی پا: ۲۸۳ ف
 بی شمشیر کشتن: ۲۲۷
 بیشه: ۴
 بیض و سود: ۱۵۹
 بیعت: ۳۸۶ ف
 بی عدد: ۱۵۰
 بی کسبی: ۸۵۲ ف
 بیگانه رو: ۳۱۹ ف
 بیگاه: ۲۰ ف
 بی گره: ۲۸۳ ف
 بیم: ۲۷۱
 بی محل: ۲۲۱
 بیم دین: ۱۰۹۷ ف
 بیم سر: ۱۰۹۷ ف
 بیم سر: ۱۰۹۷ ف
 بینی دیدن: ۲۳۴
 بینی زدن: ۳۷۵ ف
 بینی کردن: ۲۰۱، ۸۰، ۲۳۴ ف
 بی وطن: ۱۱۷۴ ف
 بینوش: ۱۹ ف
 پا از سر ندانستن: ۱۰۳۷ ف
 پلس داشتن: ۶
 پاکباز: ۲۰

پاک جیب: ۸۳۴ ف	پشتی: ۳۸۲ ف
پالدم: ۸۴۸ ف	پشه گیر شدن باز: ۸۴۸ ف
پای افشردن: ۲۰۷	پلاس: ۱۶۳
پایان کار: ۷۳۶ ف	پناه جان کردن: ۱۶۸ ف
پای چوبین: ۸۶۶ ف	پنبه در گوش فشردن: ۵۴۶ ف
پای ماچان: ۶۵۷ ف	پنبه در گوش کردن: ۲۴۰ ف
پخته خوار: ۲۲۳	پنج حس: ۱۷۵
پذیرا: ۱۱۲۵ ف	پنج حس برون: ۱۷۵
پزافروخته: ۲۳۹	پنج حس درون: ۱۷۵
پراکنده: ۷۱۹ ف	پنج نوبت: ۸۷۶ ف
پر باد بودن ریش: ۱۱۳۶ ف	پنجه زدن: ۹۱، ۹۴، ۲۲۷ ف
پرتو: ۷۴	پنگان: ۱۰۴۳ ف
پرتو زدن: ۲۳۱	پنگان زدن: ۱۰۴۳ ف
پرچم به سوی شهر بردن: ۹۵	پوره: ۱۲۵
پرده: ۱۶ ف، ۳۵ ف	پوزبند: ۳۸۹ ف
پرده دریدن: ۱۷ ف	پوست از سر کشیدن: ۱۳
پردۀ عراق: ۸۸۸ ف	پوستین بازگونه کردن: ۸۹، ۲۶۸
پرس پرسان: ۷۸ ف	پوشیدن: ۲۴۱
پر مذاق: ۷۲۸ ف	پهلو زدن: ۹۱
پر معانی: ۱۷۹	پهلو زدن با چیزی: ۱۲۰۷ ف
پروا: ۳۷ ف	پیچاییچ: ۲۷۰
پروین: ۲۹۷	پیجانی: ۸۷
پروین گسل: ۲۹۷	پیچ پیچ: ۹۷۱ ف
پُری: ۱۱۸۴ ف	پیچیدن: ۱۱۸
پست: ۲۴۵	پیر: ۱۲۱۴ ف
پشت: ۴۶۷ ف	پیر خر: ۱۰۸۵ ف

پیشان: ۶۷۲ ف	تدبیر رشید: ۱۲
پیش پای چپ: ۲۵۲	تذکیر: ۶۶۸ ف
پیش کردن: ۲۱۱	ترجمان: ۴۵۰ ف
پیکار برون: ۴۸۹ ف	تردد: ۵۴۴ ف
پیکار درون: ۴۸۹ ف	ترش: ۱۷۹، ۲۸۱
پی کردن: ۲۸۳	ترش با: ۱۰۱۹ ف
پیوندی: ۴۵۰ ف	ترک تاز: ۵۵۸ ف
تاب: ۱۰۹۳ ف	ترکی تاز: ۷۲۳ ف
تابه سر: ۱۱۸۲ ف	ترونده: ۱۷۸
تاجیک: ۸۵۷ ف	تره: ۱۰۹۳ ف
تاسه گیر: ۱۰۶ ف	ترهات: ۹۸۶ ف
تاویل: ۴۱۶، ۲۲۵ ف	تریاق: ۱۷ ف
تبار: ۲۹۵	تسیح: ۳۲۸ ف، ۱۱۱۸ ف
تبراکردن: ۱۰۱۹ ف	تسخّر: ۱۳۴
تسم: ۹	تسخّر: ۳۱۵ ف
تبع: ۲۰۳ ف	تسلّس: ۸۸۰ ف
تق: ۱۳۱	تسلیم: ۲۰۸ ف
تجدد امثال: ۴۴۰ ف	تصاریف: ۱۰۹۶ ف
تجلی کردن: ۱۶۹	تعیه: ۴۵۳ ف
تحرّی: ۱۲۷، ۱۸۷، ۲۴۴، ۹۷۴ ف	تعلّق: ۲۳۶
تحرّی زنانه: ۱۰۱۰ ف	تفت: ۱۹۳ ف، ۱۰۸۱ ف
تخلیه: ۴۰ ف	تفحص: ۱۸۰
تخم جفا کاشتن: ۲۹۵	تف زدن: ۲۵۲
تخم صرع: ۸۸۰ ف	تقلّب: ۵۵
تخیل: ۲۳۷ ف	تقمّص: ۱۸۸ ف
تدبیر: ۲۳۶	تقوی: ۵۲۶ ف

جامه کن: ۲۷۰، ۱۱۵۵ ف	تگ: ۹۶
جان: ۱۴ ف	تگ راندن: ۱۸۵
جان بردن: ۳۳	تلخی کش: ۱۰۱۱ ف
جان جان: ۵۵۸ ف	تمنا: ۲۹۲
جان حس: ۲۶۳	تنگ: ۸۰۹ ف
جان ستان: ۱۰۷۸ ف	تیندن: ۱۳۱، ۱۳۰
جان شور تلخ: ۹۱۳ ف	توبه: ۲۰۵ ف
جان ناری: ۸۰۱ ف	توزیدن: ۱۳۱
جانی: ۱۲۴	توسن: ۱۰۱۵ ف
جاه: ۲۸۳	توفیق: ۷۱ ف
جباری: ۲۶۳ ف	توکل: ۲۰۷ ف، ۳۶۱ ف
جبر: ۲۶۳ ف، ۴۱۱ ف	تهلیل: ۱۱۱۸ ف
جبر محمود: ۲۶۵ ف	تی: ۹۰۵ ف
جبر مذموم: ۲۶۵ ف	تی تی: ۶۵۴ ف
جبری: ۲۷۱	تیرماه: ۱۲۱۴ ف
جحد: ۲۵۱	تیغ: ۷۶
جرّ: ۱۰۵	تیمار: ۲۶۱
جرح: ۱۱۳۰ ف	تیه: ۲۲۳
جرس: ۴۶۰ ف	ثری: ۳۰۰
جرّ و مله: ۸۷۸ ف	ثغر: ۱۹۲
جری: ۶۴۱ ف	ثلاث او رباع: ۱۹۶
جزویات: ۱۷۲	ثمر: ۲۸۳
جذوب: ۲۱	جارحه: ۲۲۷
جذوع: ۶۰	جاریه: ۸۰
جستن: ۱۱۶۲ ف	جامه شویی: ۲۶۴
جسد: ۲۰۰ ف	جامه کسی را به بالای او بریدن: ۴۴۴ ف

جوش کردن: ۱۷۴ ف، ۱۱۸۳ ف	جسمانه: ۷۱۰ ف
جوع: ۲۰۴ ف	جسم تنگ: ۱۰۸۸ ف
جولقی: ۱۲۶ ف	جعل: ۸۳۰ ف
جهان: ۸۳	جف: ۲۵۵
جهان آرا: ۸	جُفا: ۱۲۱ ف، ۲۷۲
جهان حس و رنگ: ۲۶	جفان: ۲۰۹
جهان ساده: ۸۵۳ ف	جفت: ۱۸۲
جهة: ۸۲۵ ف	جگر: ۳۸۶ ف، ۵۲۴ ف
جهد: ۲۸۵	جلاب: ۲۰۳ ف
جهنم: ۱۳۶ ف	جلود: ۲۰۶
جهود: ۱۶۴ ف	جلیل: ۸۷۴ ف، ۹۹
جهیز: ۶۷۳ ف	جمادی: ۲۵۸
جیب: ۱۵۰	جمع: ۱۷۹
چار جو: ۶۳۶ ف	جمع ثقیل: ۴۴۶ ف
چار جوی جنت: ۱۷۲	جمل: ۱۶
چار طاق: ۴۶۱ ف	جُناة: ۲۶۶
چاشت: ۷۹۵ ف	جئات: ۱۶۴
چاشت خورد: ۳۰	جنازه: ۸۲۶ ف
چاشنی: ۵۴	جنان: ۱۱۶۶ ف
چاک ران: ۱۱۰	جنبش اندک کردن: ۵۳
چاک کردن: ۱۱۸۳ ف	جنگ خر فروشان: ۱۰۵۴ ف
چالش: ۹۹۱ ف	جواب: ۲۰۹
چراگاه ستم: ۶۷۶ ف	جواد: ۴۲۷ ف
چریدن: ۱۱۱	جواهر یافته: ۱۱۴۲ ف
چرخ ناری: ۲۷۲ ف	جود: ۲۰۶ ف
چست: ۶۰، ۱۱	جو رفیق زر شدن: ۳

- چشش: ۳۳۳ ف
چشم آخرین: ۱۰۹۰ ف
چشم آخرین: ۱۰۹۰ ف
چشم‌بند: ۳۱۹ ف
چشم جو: ۲۹۵
چشم زدن: ۷۲۵ ف
چشمه مشرق: ۷۱۵ ف
چمین: ۴۱۷ ف
چوب رد: ۱۰۵۷ ف
چهار بهشت: ۱۰۳ ف
چیک چیک: ۴۴۹ ف
حاجب: ۷۰ ف
حاجت روا: ۷۴۳ ف
حارس: ۳
حاش لله: ۱۰۰۵ ف
حاضری: ۱۹۲
حال: ۲۳۹ ف
حامل: ۵۴، ۱۳۶، ۱۸۲، ۳۷۰ ف
حامل دین: ۴۱۲ ف
حب: ۷۳۸ ف
حبذا: ۸۸۵ ف
حبر: ۱۲۷
حبه: ۵۷
حبیب: ۲۶۰
حجام: ۱۲۴ ف
حجر: ۱۸۱، ۲۱۷
- حجر الغلبه: ۲۲۴ ف
حدث: ۱۰۹۱ ف
حدید: ۷۶
الحذر / حذر: ۸۹، ۳۶۱ ف
حذیر: ۱۸۶
حر: ۲۴۵
حراب: ۴
حرف: ۱۲۱
حرف: ۶۵۵ ف
حرف بکر: ۴۱۶ ف
حرف راندن: ۲۷۳ ف
حرون: ۱۸، ۱۰۸۲ ف
حرّیت: ۲۵ ف
حریف: ۱۶ ف
حسب: ۲۱۵ ف
حسد: ۱۹۹ ف
حسن دنیا: ۱۳۸ ف
حسن القضا: ۲۳۰
حشر: ۵۱، ۱۶۲
حشیش: ۲۶۰
حصا: ۸۷۲ ف
حضرات خمس: ۶۶۸ ف
حضرت: ۳۶۸، ۵۱۳ ف
حضرت پر رحمت: ۱۰۳۸ ف
حضرت و ایوان پاک: ۵۱۳ ف
حضور قلب: ۱۷۵ ف

خاتم سلیمان: ۳۹۵ ف	حاضیض: ۴۶۳ ف
خارا: ۲۴۷	حفره: ۱۷۴ ف
خارچین: ۱۰۲ ف	حفظ غیب: ۱۹۲
خار خار: ۱۳۰، ۳۹۹ ف	حفظ کار: ۱۹۲
خار و خرما: ۸۰۶ ف	حقارت: ۶۰، ۲۶۸
خاک: ۱۰۱۶ ف	حقیر: ۲۷۲
خاک بر چیزی کردن: ۱۰۱۹ ف	حکم: ۲۸۳
خاکدان: ۲۰، ۸۲۹ ف	حکمت: ۲۳۷ ف
خاکیان: ۲۱۲، ۸۲۹ ف، ۱۰۱۴ ف	حکم مژ: ۱۶۸ ف
خاکی سرا: ۱۱۰۱ ف	حکیم: ۵۹ ف
خام: ۱۵	حلقه در گوش: ۱۲۰۲ ف
خاموش: ۲۴۶ ف	حلقه کردن: ۴۸۰ ف
خانگاه: ۱۱۰۲ ف	حلم: ۲۴۱، ۲۹۶
خایان: ۶۶۳ ف	حلوا: ۳۸۸ ف، ۶۴۰ ف
خبر ده: ۸۹۸ ف	حلیه: ۲۸۹ ف
خطب: ۵۷۷ ف	حمول: ۳۸۲ ف
خداع: ۷۳۶ ف	حمیت: ۱۱۰
خدعه: ۶۷۶ ف، ۱۰۰۲ ف	حمیرا: ۸۱۰ ف
خدمت: ۲۰۸ ف	حمیم: ۱۸۰
خدمت کردن: ۵۲۷ ف	حنانه: ۸۶۲ ف
خدو: ۲۲۰، ۲۹۳	حنین: ۶۷۵ ف
خرب: ۱۸۲	حوض کوثر: ۱۶۴
خو بر یخ: ۱۱۷۹ ف	حویج: ۱۱۰۱ ف
خر بنده: ۱۲۲۱ ف	حیات: ۲۶۱، ۲۶۳
خر در تاختن: ۱۰۲۰ ف	حیرت: ۱۴۳ ف، ۲۴۸
خر را خموش راندن: ۶	حیوان انسی: ۹۷

خرسندی: ۳۶۷ ف	خمار: ۸۳۴ ف
خرفه: ۲۸۱ ف	خمیدن: ۱۱۸۲ ف
خرما بن: ۵۲۳ ف	خنک: ۳۱۶ ف
خس: ۲۲۳	خواب: ۱۷۹ ف
خسف: ۷۴۳، ۱۷۱، ۱۶۳، ۹۶ ف	خواب بردن: ۲۳
خسوف: ۲۹۷ ف	خواب حسنی: ۱۸۴ ف
خشکی: ۲۴۴ ف	خواب مرده: ۲۱۲
خضم: ۴۶۸ ف	خواب معنوی: ۱۸۴ ف
خضم برون: ۴۸۲ ف	خواجه: ۲۸۲
خضم فرزندان آب: ۲۱۳	خواجه تاش: ۴۴۵ ف
خضر: ۳۱۸ ف، ۷۴۶ ف	خوار تن: ۱۷۸
خط: ۱۱۵۵ ف	خواندن: ۲۷۴
خطا در خط: ۹۶۴ ف	خود خوردن: ۱۰۳۷ ف
خطبه و سکه: ۴۲۳ ف	خود دیدن: ۸۰، ۱۲
خطوب: ۲۱	خودکامه: ۵۴۹ ف
خفتن خون: ۱۱۲ ف	خود گزین: ۲۶۸
خفی: ۲۶۸، ۱۸۷، ۱۱۹ ف	خوردن خون: ۸۸۷ ف
حلا: ۱۵۳	خوش حال: ۱۱ ف
خلال: ۸۴۲ ف	خوش دم: ۱۰۱۴ ف
خلد: ۷۴۹ ف	خوشه مردم: ۱۱۶۳ ف
خلش: ۱۲۳۳ ف	خوض کردن: ۱۱۷۲ ف
خَلَقَ: ۶۳۱، ۱۰ ف	خوف: ۵۳۰، ۱۸۵، ۱۲۰ ف
خلق جدید: ۴۴۱ ف	خون شدن: ۲۴۸
خلوت: ۲۳۸ ف، ۴۶۶ ف	خون کردن: ۱۲۰ ف
حلیفه: ۱۹۵	خونی: ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۵۵
خلیل: ۶۸۸ ف	خویش: ۱۰۱۸ ف

درد: ۲۶۸ ف	خویش بینی: ۱۸۲
در داد و داور کشیدن: ۱۸۴ ف	خویش در آینه دیدن: ۱۱۰
در دانه: ۴۹	خیال: ۶۵ ف، ۱۸۸
در دوختن: ۱۱۸۰ ف	خیالات: ۲۶
در رکاب دویدن: ۱۸۵	خیره رو: ۱۰۳۲ ف
درز سر: ۴۴۶ ف	داخلان و خارجان: ۷۲۹ ف
درزی: ۶۰	داد: ۲۶۰ ف، ۸۶۴ ف
درست: ۱۰۷۵ ف	دادخواه: ۸۹۱ ف
درس کردن: ۱۱۱۳ ف	دار البقا (دار بقا): ۳۳۲ ف
در شکست: ۳۸۸ ف	دار ضرب: ۳۳۵ ف
در عشق گرو شدن: ۳۱	دار و گیر: ۲۰۳ ف
در کشیدن: ۱۶۶	دام بر کردن: ۱۰
در گشودن: ۲۱۸	دامن از چیزی افشاندن: ۹۰۴ ف
در وجه بودن: ۱۳	دامن سوار: ۱۳۷
درویشی: ۲۳۴	دامن کسی تافتن: ۱۹۸ ف
درّه: ۱۲۱۴ ف	دام و دانه: ۱۷۳ ف
دریا: ۲۴۴ ف	داهی: ۱۲۱۶ ف
درّ یتیم: ۱۲۱۵ ف	دایه: ۱۹۵ ف
دزد: ۲۱۲	دخیل: ۵۲۳ ف
دست آوردن در چیزی: ۵۷۳ ف	درّ: ۵۵ ف
دستان: ۵۷۱ ف	در بافتن: ۶۹۰ ف
دستاویز: ۵۱	در بدر: ۱۴۷
دست باف: ۲۱۵ ف	در بندان: ۱۹۰ ف
دست بر آوردن: ۸۹	در پرده بودن: ۵۷۳ ف
دست بردن: ۴۸۰ ف	دُرج: ۲۸۸ ف
دست بستن: ۵۲۷ ف	در حساب آمدن: ۱۷۴

دست خاییدن: ۱۱۰	دَمگاه: ۱۲۳۳ ف
دست دادن: ۲۳۸، ۳۹۳ ف	دُمگاه (دمگه): ۱۲۳۳ ف
دست گزیدن: ۴۲۱ ف	دم گرفتن: ۱۲۳۳ ف
دست گشادن: ۲۱۸	دندان زدن: ۳۲۶ ف
دست و دامن به دست کسی دادن: ۲۷۴ ف	دنی: ۳۱
دشمن پنهان ستیز: ۱۲۲۵ ف	دنیا: ۳۸۱ ف
دشمن دار: ۸۲۳ ف	دوانه: ۸۸۵ ف
دشمن کامی: ۱۱۸	دوتا: ۴۸، ۲۷۲
دغل: ۲۲۰	دوتو: ۱۰۱۰ ف
دفع دادن: ۹۸ ف	دو دیده: ۶۹۸ ف
دفع زنگ: ۱۴۸	دُور: ۴۸۱ ف
دَق: ۴۶۲ ف	دور: ۱۸۲
دَق: ۲۵۶	دوستکام: ۶۶۳ ف
دل: ۱۷۴	دوسری: ۲۹
دل آرامی: ۱۱۸	دوش بر دوش ساییدن: ۱۶۵
دل از جا رفته: ۵۳۱ ف	دو صد رنگی: ۱۴۸
دلاک: ۱۲۳۲ ف	دولاب: ۱۰۴، ۳۱۷ ف
دلال: ۱۴۱، ۶۹۷ ف	دولابی: ۱۰۴
دلدل: ۱۳۵	دولت: ۲۵۱
دلدل پی: ۱۳۵	دون: ۹۴
دلق: ۵۲۵ ف	دهل زن: ۱۸۴
دلیل: ۸۷۳ ف	دهلیز: ۱۱۶۶ ف
دم: ۲۲۸ ف، ۸۳۸ ف	دید: ۲۴۴، ۵۲۱ ف
دم آخر: ۷۲۲ ف	دیده: ۲۲۶
دمدمه: ۴۰۵ ف، ۶۸۰ ف	دیده بان: ۲۳۳
دمساز: ۱۸ ف	دیده ور: ۸۷۲ ف

راه شدن روز: ۲۲ ف	راه جان: ۱۴۲ ف
ديو: ۲۰۹	راه دادن: ۲۷۱
ذاتی: ۱۲۷	راه زن: ۲۷۰
ذکات: ۱۳۴	رای: ۸، ۷
ذکات روح: ۱۳۴	رباط: ۸۱، ۱۰۸۶ ف
ذکر: ۴۴، ۴۱۶ ف	رب الفلق: ۳۶۳ ف
ذنب: ۲۹۷	رب الوجود: ۱۸۰
ذوالجلال: ۶۱	رجا: ۱۸۵
ذوالعطا: ۴۷۶ ف	رجوم: ۱۹۹، ۳۰۴ ف
ذو دلال: ۶۱	رجيم: ۲۵۲
ذوق: ۱۳۱ ف	رحمت: ۲
ذوقناك: ۱۱۷۲ ف	رحيق: ۸۱۷ ف، ۱۱۳۷ ف
ذهب: ۹۱	رخت: ۲۷۰، ۵۱۰ ف
ذهول: ۲۳۲	رخت به جایی کشیدن: ۵۰۹ ف
رابحه: ۲۲۷	رخت خود از راه برداشتن: ۲۴۱
راتبه: ۱۴۸	رخنه جو: ۲۴۶ ف
راح: ۶۷۵ ف	رد: ۱۳
راز: ۲۳۰	ردا: ۸۳۴ ف
راست: ۱۱۵۲ ف	رد باب: ۷۷ ف
راست خوان: ۵۵۷ ف	رز: ۶۸۷ ف
راست شدن: ۴۸۷ ف	رزق خوار: ۲۶۲
راکب: ۱۳۶، ۱۴۰	رستخيز: ۲۸۱
رامی: ۶۶۵ ف	رستن: ۸۴۸ ف
راندن: ۲۱۴	رسن: ۲۴۷
راه بر بستن: ۱۸۴	رسن تاب: ۹۸۳ ف
راه پر خون: ۱۹ ف	رسيل: ۷۸۴ ف

- رشته دوتا: ۱۶
 رشته یکتا شدن: ۲۰
 رشک زهره: ۸۴۹ ف
 رشوت به دل قرار دادن: ۱۶۸ ف
 رضا: ۲۷۰
 رضوان: ۱۱۹
 رغم: ۲۵۲
 رغم انف: ۸۳۰ ف
 رغیف: ۸۵۲ ف
 رفتن: ۲۷۷
 رفعت: ۲۵۰ ف
 رفو: ۲۶۵
 رفیق: ۵۳۱ ف
 رقود: ۵۵
 رکابدار: ۲۵۵
 رگ آب: ۳۰۰ ف
 رگ چیزی را یافتن: ۱۸۲
 رگ رگ: ۳۰۰ ف
 رگ زدن ملخ در هوا: ۹۹۱ ف
 رگ فلسف: ۸۸
 رماح: ۹۹
 رنجور: ۱۲۸
 رنگ صحرا داشتن: ۷۷
 رنگ گردانیدن: ۵۲۴ ف
 روباه بازی کردن: ۳۹
 روبه بازی: ۳۹۵ ف
 روپوش: ۴۳۰، ۱۹۳ ف
 روتاقتن: ۱۲۷
 روحانیان: ۱۳۱
 روز امتحان: ۲۸۶
 روز عرض اکبر: ۱۲۰۶ ف
 روزی اندیشی: ۹۶۳ ف
 روسپی: ۱۱۸
 روشناس: ۱۴۴ ف
 روشن دیده: ۸۷۳ ف
 روشنگر: ۱۱۰
 روغن بادام: ۵۸ ف
 رونمودن: ۲۹۹ ف
 روی پوش: ۶
 روی زرد: ۲۳۲ ف
 ره (راه): ۸۸۸ ف
 ره داشتن: ۱۰۳۹ ف
 ره کردن: ۲۵۱ ف
 رهوار: ۱۴۰
 رهی: ۱۰۳۹ ف
 رهین: ۲۰۲
 ریاض: ۲۵۷
 ریاضت: ۱۷، ۱۲۱ ف، ۲۰۴ ف
 ریخته: ۱۰۶۰ ف
 ریزیده: ۱۲۳۰
 ریش سر: ۱۰۸۲ ف
 ریش گاو: ۲۳۲ ف

زفت: ۱۱، ۴	ریش و سببت بر خندیدن: ۱۶۸
زکات جاه: ۴۴۴ ف	ربیع: ۲۱۴ ف
زَلَت: ۳۲۳ ف، ۶۳۱ ف	ریگ: ۴۰۶ ف
زلزله: ۱۵۸	رَبُو: ۱۶۸، ۱۷۷، ۶۴۹ ف
زَلَه: ۷۴ ف	زاجر: ۹۹
زمن: ۲۶۵	زاده آتش: ۱۲۵
زَنار: ۲۹۴	زاده خاکی: ۱۲۵
زَنار بریدن: ۲۹۵	زار: ۱۶۰
زنجیل: ۱۷۲	زاری: ۸۱ ف
زندگی: ۴۴۲ ف	زاك: ۱۱۵۲ ف
زو: ۱۶۵ ف	زال: ۱۰۲۷ ف
زهانیدن: ۳۱۰ ف	زاهد ششصد هزار ساله: ۳۸۹ ف
زهرستان: ۱۰۸۲ ف	زبد: ۱۲۱ ف، ۶۷۷ ف
زهر و مار: ۱۷۲	زبون: ۲۷۴
زهره: ۲۹۲	زجابه: ۱۲۱۳، ۲۹۳ ف
زهره دریدن: ۶۶۴ ف	زحیر: ۲۱۲ ف
زه کردن کمان: ۶۷۶ ف	زخم: ۳۸
زیاد: ۸۲۳ ف	زخم کش: ۷۴۱ ف
زیافت: ۲۶۸	زدن: ۲۲۱
زیر افکند: ۸۸۹ ف	زدن بر چیزی: ۳۹۴ ف
زیر و زیر: ۹۷۶ ف، ۱۱۹۶ ف	زدن عکس: ۵
ژرف: ۱	زَرادخانه: ۲۸۷ ف
ژنگ: ۱۴۳	زر اندود: ۳۳۵ ف
ساتری: ۱۷۱	زر جعفری: ۱۱۵۹ ف
ساده سینه: ۴۱	زرق: ۵۷۰ ف
ساز کردن: ۴۴۸ ف	زر نما: ۹۰

ساجل: ۴۵۰ ف	ساعده: ۲۳۹
ساجن: ۱۸۲	ساقی: ۱۸۰
ساجن خرب: ۱۸۲	ساکت: ۱۵۱
ساجن دنیا: ۲۷۱ ف	سالارده: ۷۴۶ ف
ساجین: ۲۷۱ ف	سایه: ۶۵ ف، ۱۹۴ ف، ۱۹۵ ف، ۲۴۱
سحر عین: ۲۲۹	سایه خدا: ۵۲۳ ف
سحر مطلق: ۶۳ ف	سایه یزدان: ۱۹۵ ف
سُخره: ۸۷، ۲۳۹ ف	سات: ۲۵۸
سخنهای دقیق: ۵۳۱ ف	ستاج: ۶۴۲ ف
سد: ۷۸	سبب: ۳۲۲ ف
سداد: ۲۲۳ ف	سبب کاشتن: ۳۷۶ ف
سرا پرده: ۴۴۹ ف	سبحان: ۳۹
سراج: ۲۹۲	سبعه خوان: ۵۸۴ ف
سرا عدل: ۳۷۷ ف	سبق: ۳۳، ۷۳، ۱۲۷، ۲۴۹
سر انبان گشادن: ۵۵۷ ف	سقی یافتن: ۱۲۲۵ ف
سر بر دیوار زدن: ۸۶	سبوی سبز و نو: ۱۱۷۲ ف
سر پوشیده: ۴۰۳ ف	سیل: ۹۷، ۹۹
سر پیچیدن: ۲۰۷	سیاناخ: ۱۰۱۹ ف
سر خفی: ۲۵۷	ستار: ۹۰
سر خیل: ۲۴۱، ۱۲۱۴ ف	ستاره آتش: ۱۷۶ ف
سرد خزان: ۸۳۹ ف	سترگ: ۱۶۰
سرد گشتن: ۶۷۵ ف	ستمها: ۷۸۵ ف
سر رشته: ۱۲۱۴ ف	ستون حنانه: ۸۷
سر رشته را یافتن: ۸۳۵ ف	ستی: ۱۰۱۶ ف
سر زیر گیا کشیدن: ۸۷۹ ف	ستیر: ۸۲۰ ف
سرفراز: ۲۹۰	ستیره: ۱۰۱۴ ف

سرکنگین: ۵۸ ف	سلوی: ۷۴ ف
سرکه فروختن: ۱۰۱۰ ف	سلیم: ۱۴۵ ف
سرگشته: ۱۰۰۷ ف	سما: ۱۲۹
سرگین: ۶۲	سمات: ۱۵۸
سرگین وقت چاشت: ۹۱	سماط: ۸۱
سرمدی: ۳۷	سماک: ۲۴۹ ف
سرمت و خراب: ۱۶۶	سمر: ۸۹ ف
سرنگون: ۵۴	سمع: ۳۵
سره: ۲۸۳ ف	سمک: ۲۴۹، ۱۵۰ ف
سرهنگ: ۲۶۹ ف	سمی: ۹۹
سرهنگی: ۲۶۹ ف	سمین: ۳۰
سزا: ۷	سنت: ۳۰۰ ف
ست ریش: ۴۰۵ ف	سند: ۱۰، ۵
سعیر: ۸۴۲ ف	سنگ امتحان: ۹۰
سغبه: ۱۰۶۵، ۹۴ ف	سنگ سرمه: ۵۸۱
سفول: ۲۳۴ ف	سنی: ۴۱۶، ۱۶۷، ۴۳۳ ف
سقر پروردگان: ۱۰۸۵ ف	سوء القضا: ۲۷۰، ۲۳۰
سقط: ۱۱۷	سوختن: ۲۷۳
سقف خراب شدن: ۲۴۳	سوختن ستاره: ۶۴ ف
سکته: ۲۵۹	سوخته: ۶۸۴، ۵۹ ف
سکر: ۲۴۴ ف، ۴۴۹ ف	سودا: ۲۸ ف، ۷۸، ۸۷، ۱۱۲۹ ف
سگالیدن: ۸	سودایی: ۲۳۸ ف، ۱۲۰۷ ف
سگسارانه: ۱۰۸۳ ف	سوزن در نان: ۱۶۹ ف
سگلیدن: ۱۹۵	سوزیده: ۱۷۷ ف، ۲۷۳، ۴۶۶ ف
سلسیل: ۱۷۲، ۵۵۶ ف	سوفطایی: ۲۳۸ ف
سلسله: ۴۸	سویدا: ۲۵۹

سپها: ۴۳۱ ف	شب روان: ۲۳۲
سه دیو: ۱۷۶	شبه: ۱۰۸۶ ف
سه گز قالب: ۱۱۱۳ ف	شپشه: ۹۱۲ ف
سیاست: ۱۳	شحنه: ۱۰۷۵، ۱۹۰ ف
سیاه آبه: ۳۰۷ ف	شدن: ۱۶۷
سیاه بودن ورق: ۷۴۲ ف	شریت: ۱۰۹ ف
سیر در گوزینه کردن: ۲۰۲ ف	شرحه: ۱۰ ف
سیلانی: ۶۹۴ ف	شرو شور: ۱۶۹ ف
سیما: ۴۶۰ ف	شست: ۱۱۳۶ ف
سیمرغ: ۵۳۸ ف	شستن: ۷۰۲ ف
سیمیا: ۲۲۵ ف	شش جهات: ۱۰۶۰ ف
سیه شدن: ۷۵	شطأه: ۴۷۵ ف
سیه کار: ۱۱۰	شعشاع: ۲۹۷، ۱۹۵
سیه هوش: ۱۰۹۷ ف	شعشعی: ۹۷۰ ف
شاخ: ۱۱۸۴ ف	شفیع: ۲۸۲
شاخ افشان: ۳۷۳ ف	شق حجر: ۵۵۷ ف
شاخ شاخ: ۸۵۶، ۱۰۳ ف	شقی: ۲۶۸، ۸۰
شادران: ۱۳۱	شُکر: ۳۷۱ ف، ۴۰۹ ف، ۵۷۷ ف
شانه گه: ۱۲۳۳ ف	شکستن: ۷۶
شاورهم: ۲	شکسته: ۶۲
شاه: ۵۳۴ ف	شکسته آمدن: ۴۴۴ ف
شاهد: ۲۴۸، ۷۷	شکسته بند: ۲۶۴
شباکه: ۱۰۹	شکور: ۲۰۶
شب تعریس: ۸۱۹ ف	شکود: ۱۶۰
شب چره: ۳۰	شگرف: ۵۷۳، ۱ ف
شب رفتن: ۲۱۰	شگفت: ۱۲۶ ف

شیر غَلَم: ۲۵۶ ف	شگفتیدن: ۲۱۷
شیر عِلَم: ۳۹۰ ف	شمس: ۹۱ ف، ۲۷۲
شیر نهان: ۳۷	شمشیر و کفن پیش کسی نهادن: ۱۰۲۰ ف
شیر و شهد (شهد و شیر): ۱۰۸۲ ف	شمع طراز: ۱۰۸ ف
شیر هوا: ۲۴۰	شمن: ۱۵۷، ۳۱۹ ف، ۱۰۱۹ ف
شیرینی کردن: ۱۲۳۳ ف	شمه: ۲۲۶
شیشه: ۴۷۲ ف	شنار: ۳۷۵ ف
شیشه کبود و زرد: ۲۸۸	شناسیدن: ۱۷۲ ف
شین: ۷۰۲ ف	شناخت: ۹۸۴ ف
صاحب بیان: ۱۲۳۲ ف	شنگ: ۱۱۲۹ ف، ۱۱۷۴ ف
صاحب خیال: ۱۸۷	شور: ۱۲۰۴ ف
صاحب دل: ۶۴۱ ف	شورش: ۷۳۸ ف
صاحب دلق: ۵۲۵ ف	شوق: ۲۳۹ ف
صاحب ذوق: ۱۳۲ ف	شهر: ۵۱۷ ف
صاحب مرکبان: ۶۷۱ ف	شهود: ۱۹۹
صاعقه: ۹۶	شهور: ۱۰۹۱ ف
صاف: ۲۷	شیخ دین: ۱۰۷
صانع: ۲۷۴، ۲۲۷	شیر آور: ۱۹۵ ف
صباح: ۱۴۸	شیرا: ۱۹۵ ف
صباغ: ۲۸۷، ۲۷۳	شیر پشمن: ۱۴۶ ف
صبر: ۷۸ ف، ۴۰۹ ف، ۶۴۰ ف	شیر تازه: ۱۰۸۱ ف
صبحی: ۶۱۳ ف	شیر حق: ۲۴۰، ۲۹۰، ۱۲۲۲ ف
صح: ۱۱۵	شیر دنیا: ۲۹۰
صحت: ۹۴	شیر ربانی: ۲۲۲
صحرای بی چون: ۱۸۴ ف	شیر شیطان: ۶۵۸ ف
صحرایان: ۴۸۰ ف	شیر ضمیر خفتن: ۱۱۸

صحن: ۳۱۸ ف	صورت بی صورت: ۱۵۰
صحو: ۲۴۵ ف	صیقل: ۱۵۱
صحّه: ۱۱۶	صیقل زدن: ۴۴
صحیحین: ۱۴۳	ضال: ۱۳۴
صدا: ۱۱۲	ضریر: ۲۲۳ ف، ۸۷۵ ف
صداع: ۱۱۹۲ ف	ضعاف: ۱۱۴۲ ف
صدر: ۷۰۷ ف	ضلالت: ۲۶۸
صدر الصدور: ۱۷۵ ف	ضمیر: ۷۴، ۵
صدر الوری: ۱۰۰۸ ف	ضیا: ۱۹۵
صدق: ۱۷۶ ف، ۱۱۳۰ ف	طاحون: ۵۱، ۲۴
صدیق: ۴۷	طاعات: ۱۲۲۵ ف
صرصر: ۱۰۷، ۱۰۳	طاعتی: ۲۵۲
صفت: ۱۴۱	طالجان: ۱۰۷۵ ف
صفر: ۳۲۳ ف، ۹۱۳ ف	طالع: ۳۰۳ ف
صفرا: ۵۸ ف	طامع: ۱۰۰۲ ف
صف نعال: ۲۰۴	طبع: ۱۳۴ ف
صفی: ۲۶۸، ۱۱۹	طبق: ۱۱۴۵ ف
صفیر: ۱۲۷، ۱۱۲	طبل و کوس: ۱۶۴
الصّلا: ۹۷۱ ف	طرفه: ۱۷۴
صلا: ۱۱۰۵ ف	طریقیدن: ۲۵۲
صلاح: ۹۹	طریق: ۹۶ ف
صندل: ۴۴۸ ف	طعنه: ۱۶۵ ف، ۲۷۲
صنع: ۱۸۰	طفیل: ۱۷۹
صنعت: ۱۰۵۴ ف	طَلَب: ۴۷۴
صور: ۲۱	طُلب: ۶۵۷ ف
صورت: ۱۰۴	طمطراق: ۹۸۶ ف

عدم: ۲۲۷، ۲۰۹، ۲۶ ف	طمع: ۶۵۵ ف، ۱۰۱۱ ف
عدو: ۲۱۳، ۱۱۶ ف	طمع خام: ۳۶۸ ف
عذاب: ۴۲۵ ف	طوبی: ۸۰۱ ف
عرابی: ۱۱۵۷ ف	طوطی جان: ۶۲۷ ف
عرس: ۱۹۸ ف	طوف: ۸۹۶ ف
عرصه: ۲۶ ف	طوق گردن: ۵۷۷ ف
عرصه عدم: ۲۵ ف	طومار: ۲۰۴ ف
عزم: ۴۷۴ ف	طین: ۲۸۹ ف
عشر: ۳۷ ف	ظانین: ۹ ف
عشق: ۸۴ ف	ظلمات: ۷۵ ف
عشوه ده: ۱۶۸ ف	ظن: ۷، ۸۶، ۱۲۹، ۱۸۷، ۲۳۴، ۵۴۵ ف
عصا: ۲۵۱ ف	ظنّ خسیانه: ۸ ف
عصا: ۲۵۱ ف	عادل: ۱۰۰۴ ف
عصاکش: ۲۷۵ ف	عاریت: ۷۱۲ ف، ۱۱۹۲ ف
عصمت: ۱۱۱ ف	عاریتی: ۸۱ ف
عطب: ۲۷۲ ف	عاصفات: ۱۰۶۱ ف
عظام: ۲۰۶ ف	عالم بی منتها: ۸۹ ف
عفن: ۴۶۲ ف	عالم السرّ الخفی: ۱۱۱۳ ف
عفو: ۷۹ ف	عالم صغیر: ۱۰۷۲ ف
عقبه: ۱۹۹ ف	عالم کبری: ۱۰۷۱ ف
عقل: ۸۸ ف، ۴۲۴ ف	عالی طواف: ۱۲۲۴ ف
عقل عقل: ۹۹ ف	عبرت: ۴۱۸ ف
عقل کل: ۷۴۸، ۹۷ ف	عتاب: ۱۸۰ ف
عقل مشیر: ۱۰۴ ف	عدل: ۲۲۲ ف، ۲۴۸ ف
عقول: ۲۴۵ ف	عدل افروختن: ۳۱ ف
عقیله: ۹۹۲ ف	عدل خسروان: ۴ ف

عود: ۲۱۴	عکس: ۸۰، ۲۲۱
عورت: ۲۳۳ ف	عکس دید: ۲۲۲
عون: ۲۵۱	علامات: ۸۰ ف
عیان: ۱۹۳	علّت: ۶۱، ۲۰۲
عیسی دم: ۳۱۳ ف	علّتی: ۶۴۹ ف
عین: ۷۰۲ ف	علم: ۱۵۲
عین ایوبی: ۸۵۴ ف	علم الاسما بک: ۴۵۳ ف
عین الیقین: ۱۵۲	علم افراشتن: ۲۹۲
غارب: ۸۲	علم بلند: ۳۹۰ ف
غازی: ۱۳۵	علم لدن: ۱۹۳
غبار انگيخته: ۲۰۶	علم من لدن: ۳۱۵ ف
غین: ۷۰۲ ف، ۸۳۵ ف	علم الیقین: ۱۵۲
غدير: ۴۶۳ ف	عليك گفتن: ۵۲۸ ف
غرض: ۱۶۷ ف، ۲۴۵	علّین: ۲۷۱ ف
غرقاب: ۶۱ ف	عمارت جای: ۱۰۵۵ ف
غریب: ۹۰ ف	عمد: ۴۱۷ ف
غزا: ۲۲۰	عمل: ۱۴۹
غزو (غزا): ۹۶۴ ف	عمی: ۲۷۴
غسق: ۳۰۵ ف	عنا: ۱۸۰، ۲۷۲ ف
غل: ۱۰۴۲ ف	عنایت: ۱۷۷ ف
غلط افکن: ۴۰۳ ف	عندلیب: ۷۲۳ ف
غلول: ۹۸ ف	عنقا: ۲۳۹
غمّازه: ۷۱۴ ف	عنود: ۷۵، ۵۵، ۲۵۱
غمناکیان: ۷۱۴ ف	عنید: ۲۸۹
غنچ: ۸۳	عوان: ۳۱۴ ف
غنم: ۱۰۴	عوانی: ۱۰۳۷ ف

غور: ۱۷۲، ۲۴۶	فواغ: ۱۷۹
غول: ۱۷۰، ۲۴۸	فرجه: ۱۱۶۰، ۱۱۶۰
غیبت: ۱۹۲	فرد: ۱۸۷
غیب گیر: ۱۲۱	فرع: ۱۲۴، ۲۸۹
غیرت: ۶۸۰، ۶۸۰	فرع طین: ۲۸۹
غیم: ۲۷۵	فرق کردن: ۳۲۴، ۳۲۴
فا پیش رفتن: ۷۰، ۷۰	فرمان رساندن: ۴۱۲، ۴۱۲
فاخته: ۹۷۶، ۹۷۶	فرو بستن دم: ۱۰۹۷، ۱۰۹۷
فارس: ۲۸۸	فروع: ۶۰، ۶۰
فارسان: ۲۰۶	فرهنگ: ۶۰، ۶۰
فاروق: ۹۰۱، ۹۰۱	فریاد خواه: ۸۹۱، ۸۹۱
فاش: ۱۰۲، ۹۱، ۹۱	فریق: ۲۰۳، ۲۰۳
فاش شدن: ۲۲۵	فساد: ۷۹۱، ۷۹۱
فاضح: ۱۸۴	فسق: ۱۰۹، ۱۰۹
فاقه: ۱۱۸۲، ۱۱۸۲	فسون: ۱۹، ۱۹
فانوس خیال: ۶۶، ۶۶	فضل: ۷۴۳، ۷۴۳
فانی رباط: ۱۱۳۸، ۱۱۳۸	فضل آمدن: ۱۳، ۱۳
فانی سرا: ۱۸۸	فطن: ۶۲، ۶۲
فانی نما: ۲۵۶، ۲۵۶	فعل: ۳۵۹، ۲۴۰، ۲۴۰
فتح باب: ۵۱۶، ۵۱۶	فقر: ۹۹۸، ۱۵۳، ۱۵۳
فتح مطلق: ۵۳۹، ۵۳۹	فقر بر محک زدن: ۴۲، ۴۲
فتوح: ۵۳۹، ۵۳۹	فقر عیسوی: ۱۴۰، ۱۴۰
فتی: ۱۸۷، ۱۳۵، ۶۲، ۶۲	فقر محمدی: ۱۴۰، ۱۴۰
فتی ابن الفتی: ۲۸۲	فقه: ۱۵۳، ۱۵۳
فراختن: ۱۶۸	فقه فقه: ۱۱۸۰، ۱۱۸۰
فراز: ۷۵، ۷۵	فکر: ۴۴، ۴۴

فکر: ۱۱۵۰ ف	قربان: ۴۴۵ ف
فلک: ۲۴۹ ف	قرب الفرائض: ۷۹۶ ف
فنا: ۱۳، ۱۷، ۶۱ ف، ۲۶۱، ۲۷۲	قرب النوافل: ۷۹۶ ف
فور: ۴۳۰ ف	قرن: ۳۷۶ ف
فیء: ۲۰۰	قسمت گری: ۱۱
قابل: ۶۸۴، ۱۵۰ ف	قشر: ۱۵۱
قابل فرمان: ۴۱۲ ف	قشور: ۲۳۲
قار: ۱۰۸۸ ف	قصاص: ۲۵۶، ۲۶۶
قاروره: ۸۰ ف	قصد: ۲۵۰
قاضی القضاة: ۱۱۲۹ ف	قضا: ۲۵۵
قال: ۲۳۹ ف	قطب: ۸۷۱ ف
قامت یافتن: ۲۶۰	قعر: ۲۴۷
قانع: ۲۷۴	قلاّب: ۸۸۰ ف
قبض: ۵۹ ف، ۱۱۳۸ ف	قلاسنک: ۵۷۸ ف
قُبْله: ۸۹۸ ف	قلاووز: ۴۴۵ ف
قُبْله زدن: ۸۹۸ ف	قلیل التّوم: ۵۲
قبول آوردن: ۱۱۲۱ ف	قماش: ۳۸۱ ف
قبیل: ۹۸	قناعت: ۹۸۹ ف
قحط ده سال: ۹۷۰ ف	قوام: ۵۶۵ ف
قدح: ۷۳۸ ف	قوم: ۲۹۶
قدس: ۱۰۳	قیاس: ۱۲۰، ۱۲۳
قدم رنجه کردن: ۸۸۳ ف	قیاسات: ۸۷۳ ف
قدیم: ۲۲۷ ف	قیاس حس: ۱۲۱
قذف: ۹۶	قیام: ۵۵
قراضه: ۸۸۷ ف	قید: ۱۸۴
قران: ۹۶۵ ف	کاران: ۹۸۷ ف

کرامات: ۴۰	کار افزا: ۱۰۰۸ ف
کرده: ۲۹۳	کار دادن: ۳۷۰ ف
کرشم: ۷۱۴ ف	کار کردن: ۲۱۸
کرکس زرّین: ۱۸۴ ف	کارگه (کارگاه): ۲۶۱ ف
کز و فر: ۷۸۳، ۱۴۵ ف	کار نهادن: ۲۴۷ ف
کسوف: ۲۹۷، ۱۶۲	کار و کیا: ۱۱۵ ف
کسی: ۶۹۰ ف	کازه: ۵۱۰ ف
کشت: ۵۸۱ ف	کاست: ۴۸
کشش: ۳۱۴ ف	کاشف الاسرار: ۱۸۰
کش مکش: ۳۵۹ ف	کاغه: ۲۱۸
کظم غیظ: ۱۱۸	کاف ران: ۴۵۲ ف
کفچه: ۱۷۴	کاف و نون: ۲۱
کفر: ۶۳۱ ف، ۶۳۴ ف	کاله: ۱۰۰۲ ف
کل: ۱۲۵ ف	کالیوه: ۲۳۸
کُل: ۱۱۶۷ ف	کامران: ۲۷۲
کلان: ۱۸۰	کان: ۲۷۲، ۱۱۶، ۵۷
کلمه: ۱۸۷ ف	کاهلی: ۲۲۱
کلمه عیسوی: ۱۸۷ ف	کبد: ۶۷۷ ف
کلمه محمدی: ۱۸۷ ف	کبر: ۱۱۰
کلمه موسوی: ۱۸۷ ف	کبریا: ۱۰۳۸، ۱۱۰ ف
کلوا: ۱۰۹۱ ف	کبوتر پیک: ۶۷۳ ف
کله بر زمین زدن: ۶۷۵ ف	کبودی در جبین: ۸۷
کَلّیات: ۱۷۲، ۴۶۱ ف	کبودی زدن: ۱۲۳۲ ف
کم آمد: ۱۱۸۰ ف	کد خدا: ۲۴۱
کمان کسی یا چیزی را کشیدن: ۴۸۷ ف	کدر: ۵۷۳، ۱۱۹ ف
کم چیزی کردن: ۳۹	کدو: ۷۹۷ ف

گدازو: ۷۴ ف	کمی: ۹۷
گذشتن کاروان: ۸۹۰ ف	کمین: ۱۳۱
گر: ۱۲۰۲ ف	کن: ۲۷
گران: ۱۷۹	کنار: ۱۹۲
گرانجان: ۶۹۸ ف	کناران: ۷۸ ف
گرد: ۲۸۸	کنف: ۵۴۵ ف
گرد بر آوردن از چیزی: ۸۰	کن فکان: ۴۸۵، ۱۸ ف
گرد فارس: ۲۸۸	کنگره: ۲۸۳ ف
گردن زدن: ۲۵۲	کنود: ۲۰۷
گردن زدن امید: ۱۰۷۹ ف	کوب: ۳۹۶ ف
گردون: ۱۴۸	کوته بنان: ۲۶۳
گرفتن: ۱۲۲۶ ف	کوته کردن گلیم: ۱۲۳۳ ف
گرم دار: ۸۳	کوثر: ۷۴۹ ف، ۱۱۴۱ ف
گرم شدن اسب: ۱۶۶	کور و کبود: ۲۲۶ ف، ۲۷۱
گره: ۲۸۳ ف	کوره بی آب: ۳۸۴ ف
گروه بر آب بستن: ۱۶۸ ف	کون: ۷۹۱ ف
گریبان تاب دادن: ۱۶۶	کوه قاف: ۴۸۹ ف
گرز: ۴۴۸ ف	کوه کن: ۵۵۷ ف
گران: ۶۶۳ ف	کهنکشان: ۲۰۵
گردم خانه: ۱۰۸۵ ف	کهن: ۱۱
گریدن مساعد: ۱۰۷۹ ف	کیا: ۱۱۵ ف
گزین: ۱۴۶، ۳۰	کیمیا: ۲۲۵ ف، ۱۰۳۸، ۲۶۳ ف
گشاد: ۱۰۲۳ ف، ۱۱۱۳ ف	گازر: ۲۶۴، ۲۲
گشایش: ۸۵۶ ف	گاو کوهی: ۴
گشودن: ۷۹۷ ف	گبر: ۱۶۸، ۷۵ ف، ۲۹۴
گفتاره: ۹۹۶ ف	گبر: ۲۹۸

گون: ۱۲۵ ف	گفت دنیا: ۱۳۴
گهر گرفتن: ۵۵۶ ف	گل خوار: ۱۱۸۸ ف
گیاه بام: ۷۲۳ ف	گلشکر: ۱۰۱۱ ف
لا: ۶۹۸ ف	گلگونه: ۲۱۴
لا انساب: ۱۲۴	گمان: ۵۴۵ ف
لازم: ۵۶۹ ف	گناه: ۱۰۹
لاش: ۵۵۲ ف	گنج: ۹۱ ف
لاغ: ۴۱۰ ف، ۸۵۴ ف	گنجا: ۱۰۱۲ ف
لاف: ۴۸۹ ف	گنج احسان: ۴۷۵ ف
لامکان: ۳۹۴ ف، ۶۳۵ ف	گنجایی: ۲۴۵
لا یسع: ۲۸۶	گنج روان: ۱۰۷ ف، ۹۸۸ ف
لا ینفع: ۱۳۵	گنج سلطانی: ۶۹۴ ف
لباب: ۲۳۳	گنج و سود: ۲۹۱
لب فرو بستن: ۱۶۱	گندم: ۱۷۴ ف
لخت لخت: ۱۰۴	گندمی: ۲۹۷
لطف: ۷۲ ف، ۲۲۹	گندنا: ۲۲۳
لقمه مرده: ۲۱۲	گو: ۱۱۷۲ ف
لگدکوب: ۱۹۰ ف	گوار: ۲۶۱
لنج: ۲۹۷	گورخانه: ۱۰۴ ف
لنیدن: ۱۰۳	گورخانه راز: ۱۰۴ ف
لوا: ۱۰۹۷ ف	گوزینه: ۲۰۲ ف
لوت: ۱۱۴۶ ف	گوش: ۸۰۰ ف
لوح حافظ: ۴۰۷ ف	گوشت بُر: ۳۰۰
لوح محفوظ: ۴۰۷ ف	گوش خر: ۳۹۵ ف
لوز: ۲۰۲ ف	گوش داشتن: ۸۰۱ ف
لوزینه: ۵۶۳ ف	گوله: ۱۱۷۲ ف

متکی: ۴۷	لون: ۸۰۵ ف
متهم: ۲۸۶	لون و رنگ: ۱۴۸
مجمال: ۶۹۸ ف	لیل: ۷۲۱، ۱۷۹ ف
مجهود: ۱۱۳۲ ف	ماجرا: ۶۵۷ ف
مجیر: ۹۰	مأمور تن: ۲۴۰
مجابا: ۴۴۶ ف	مادّت: ۱۵۵
محاق: ۴۸، ۱۶۳	مار: ۱۰۰۵ ف
محال: ۱۸	ما زاع: ۲۸۷
محب: ۷۹	ماشبا: ۱۱۵
محترز: ۳۲	ماشطه: ۱۳۹
محتسب: ۸۸۵ ف	مالک تدبیر: ۲۵۷
محتقر: ۵۵۶ ف	مال مال: ۹۸۴ ف
محتوم: ۱۷۷	ماندن: ۴۷۹، ۲۱۴ ف
محسوسات: ۱۷۲	مانده: ۵۴
محفوظ: ۱۸۲ ف	ما و تو: ۱۲
محقوق: ۱۱۹۱ ف	ما و من: ۷۰۷ ف
محکک: ۱۶۷	ما و منی زدن: ۱۳
محمود: ۱۹۳	ماه: ۲۰۰
محمول: ۵۴، ۱۳۶، ۱۸۲ ف، ۳۷۰ ف	ماه در بالا دانستن: ۱۴۱
محمولان حق: ۱۳۷	ماهگانه: ۱۱۶۳ ف
محت کش: ۱۱۵	ماهی خاکی: ۱۱۴۵ ف
محو: ۱۵۳، ۱۸۲، ۲۴۴ ف، ۱۱۷۹ ف	مبا: ۹۷۰ ف
مخزن: ۲۸۶	مباح: ۹۹
مذ: ۱۰۵	مبدع: ۶۵۵ ف
مدار: ۲۴۵، ۲۶۰	مبین: ۱۰۸۲ ف
مدلول: ۱۴۱	متحف: ۳۳۲ ف

مرغ زیرک: ۲۳۰ ف	مدفع: ۱۱۷۰ ف
مرغ ضعیف: ۶۳۰ ف	مدیح: ۷۳۶ ف
مرغ گردونی: ۳۷۸ ف	مدید: ۱۱۱۷ ف
مرکب درگهی: ۵۴۱ ف	مژ: ۱۰۷۴، ۲۴۶ ف
مرگ: ۲۱۰	مراء: ۱۳۸
مرگ بی مرگی: ۲۷۶	مراتب: ۱۹۶
مرگ سیاه: ۷۴۶ ف	مراقب: ۵۴۳ ف
مرگ و جسک: ۹۶۴ ف	مراقبه: ۵۴۳ ف
مروت: ۲۲۲	مرئی: ۲۹۷
مروزی و رازی: ۱۳۵ ف	مرتدی: ۸۹۶ ف
مری: ۱۳۴ ف، ۲۸۴ ف	مرتشی: ۸۱۶ ف
مراج: ۶۳ ف	مرتضی: ۱۸۰
مزیله: ۸۳	مرجان: ۵۵
مزرع: ۵۸۱ ف	مرجوم: ۲۵۲
مزور: ۹۷۴، ۹۱ ف	مرخ: ۳۲۳ ف
مزیدن: ۱۱۹۲ ف	مرد: ۲۸۸
مستحیل: ۵۵۶ ف	مرد ریگ (مرده ریگ): ۴۶۲ ف
مستر: ۱۰۵	مردود: ۲۴۸، ۱۹۳
مشرق: ۲۴۶	مرده بودن: ۳۶۳ ف
مستصی: ۵۶۹ ف	مرده در بلی: ۲۶۲
مستطاع: ۶۶۵ ف	مرغ: ۱۹۴ ف
مستعد: ۱۸۲	مرغ آبی: ۸۵۴ ف
مستیر: ۷۴	مرغ از دام حستن: ۱۰۷۹ ف
مستور: ۱۸۵	مرغان خدا: ۱۱۲
مسخ: ۲۳۳ ف	مرغ بی وقت: ۴۴۴ ف
مسلک: ۲۳	مرغ بی هنگام: ۳۷۳ ف

معدلت: ۱۱	مسلمان: ۳۱۴ ف
معراج: ۶۳۵ ف	مسمی: ۱۴۱
معراج خاص: ۶۳۵ ف	مشتاق: ۱۸ ف
معسر: ۲۱۴ ف	مشتغل: ۵۸
معصیت: ۲۵۰	مشتهر: ۳۰۴ ف
معطل: ۱۰۴۴ ف	مشرّف: ۴۳
معقولات نقل: ۱۰۸۵ ف	مشغولی: ۲۴۸
معکوس: ۱۹۰	مشکاة: ۷۹۵ ف
معین: ۱۰۷۹ ف	مشیر: ۱۰۴
معما: ۵۴۴ ف	مضاف: ۵۲۴ ف
معمر: ۲۶۵، ۲۰۲	مصباح: ۱۲۱۳ ف
معمری تن: ۱۳۹ ف	مصطفی زاد: ۸۰۹ ف
معنی: ۴۳۶، ۱۰۵ ف، ۱۰۳۹ ف	مصقول: ۱۰۰۹ ف
المعنی هو الله: ۱۰۷	مصلی: ۱۱۴۱ ف
معیت: ۵۴۸ ف	مصنوع: ۲۷۴
معید: ۱۴۳	مضر: ۲۶۰
مغ: ۴۴۵ ف	مضلّ: ۱۵۱
مغتسل: ۸۵۴ ف	مضمر: ۱۰۹۰ ف
مغز: ۲۲۵، ۱۲	مطار: ۲۴۴
مغفل: ۱۱۰	مطبوع: ۷۳۸ ف
مغنی: ۲۷۲	مطهر: ۲۲۰
مغیلان: ۸۰۹ ف	مظهریت اسماء و صفات: ۶۴ ف
مفازة: ۱۱۳۲ ف	معمد: ۱۵
مفرّج: ۴۹	معجب: ۳۸۷ ف
مفرش: ۸۵۰ ف	معجبی: ۶۱
مقام: ۵۳۲ ف	معجزه: ۲۲۵ ف

مقامات: ۱۲۹	منتقل: ۱۱۶۹ ف
مقامات سما: ۱۲۹	منتقی: ۳۳۲ ف
مقام قدس: ۵۳۸ ف	منجیق: ۲۸۳ ف
مقبل: ۳۰۶ ف	منحوت: ۳۱۰ ف
مقبول: ۴۱۲ ف	منسوبات کواکب: ۳۰۳ ف
مقتضی: ۵۶۹ ف	منّصر: ۱۰۳
مقطع: ۱۲۲۴ ف	منطق الطیر: ۱۲۸
مقیم: ۱۷۸ ف	منظر: ۲۳۳
مکان: ۶۳۶ ف	منعدم: ۱۱۱۱ ف
مکر بستن: ۲۳۸ ف	منقلب رو: ۳۰۴ ف
مکشوف: ۹۸ ف	منکدر: ۱۰۸۰ ف
مکون: ۱۰۱۵ ف	منکر: ۲۵۵
مگس رارگ زدن: ۹۶۴ ف	من لدن: ۱۲۱۵ ف
ملبوسات: ۱۷۲	منور: ۸۰
ملحمه: ۱۰۸۰ ف	منی: ۸۹۲، ۱۳۰ ف
ملزوم: ۵۶۹ ف	موالید: ۶۶۵
ملک: ۲۲۱ ف	موالید سه گانه: ۲۳۶ ف
ملوک باقی: ۴۸۱ ف	موبه مو: ۱۷۲ ف
ملیک دین: ۳۲۰ ف	موج آبی: ۲۴۵ ف
ممتاز: ۴۰ ف	موج خاکی: ۲۴۵ ف
مملوک: ۲۸۲	موجد: ۲۷۲
من: ۷۴ ف، ۲۷۶	موجگاه: ۱۰۷
مناصب: ۲۰۹	مودر چشم رستن: ۵۱۱ ف
منافق: ۱۳۵ ف	موزون: ۶۱۴ ف، ۱۰۴۵ ف
منبسط: ۱۸۴ ف، ۲۸۳ ف، ۴۶۴ ف	موسیسی: ۱۰۴۸ ف
منتجم: ۱۲۳۴ ف	موش: ۱۷۴ ف

ناده‌ای کردن: ۲۰۷	موصّل: ۱۰۴۴ ف
ناده کردن: ۱۲۷	موقن: ۴۱
نار: ۲۱۳، ۱۸۱	موقوف: ۶۵۵ ف
نارالله: ۴۷۳ ف	موکل: ۳۱۴ ف
ناردانگ: ۲۸۵ ف	مولد: ۱۵۵
نارسان: ۴۰۵ ف، ۹۷۱ ف	مول مول زدن: ۸۵۶ ف
نارشید: ۸۲	مولی: ۲۸۱ ف
ناریان: ۲۱۲	موی پیشانی کشیدن: ۲۰۷
نازک مغز: ۸۳۰ ف	مهان: ۱۳۵
نازکی: ۹۶	مهجوری ساختن: ۸۸۷ ف
نازنین: ۹۶	مهر سلیمان: ۱۷۵
ناسور: ۷۹	مه رویان بستان خدا: ۶۸ ف
ناطقه: ۱۸۴، ۲۴	مه زرگر: ۱۲۰۳ ف
نافی: ۵۶۹ ف	میان: ۲۴۳
ناقل: ۱۲۲۳ ف	میان روز: ۳۰
ناقه: ۱۰۷۴ ف	میانه: ۴۶۳ ف
ناگزیر: ۲۲۷ ف	میخ دوز: ۱۰۶۹ ف
نالش: ۹۹۲ ف	میسور: ۱۷۵
نامعقول: ۸۷۸ ف	میش و گرگ: ۴۶۴ ف
ناموس: ۲۸، ۷۶ ف، ۲۹۲، ۳۸۸ ف،	میخ: ۲۴۱
۸۸۰ ف	میلان: ۱۶۶ ف
ناموس کیش: ۹۸۶ ف	می منصور: ۷۱۶ ف
نانبأ: ۱۱۶۰ ف	ناحیت: ۲۲۷ ف
نازده: ۱۷۲	ناداد: ۶۸۳ ف
نان کوز: ۸۰۶ ف	نادره: ۹۸
نان و خوان آسمان: ۹۷۱ ف	ناده: ۷۵ ف، ۵۱۹ ف

نظاره: ۱۸۷	نبات: ۲۰
نظر: ۲۱۰، ۳۸۷، ۲۶۹ ف	نبض: ۸۰ ف
نعل بازگونه: ۱۰۵۹ ف	نُبی: ۴۶۸ ف
نعل در آتش نهادن: ۸۱۱ ف	نحر و بحر: ۱۵۲
نعل ریختن: ۲۰۴	نحو: ۱۵۲
نعم: ۲۲۹	نخچیر: ۳۵۹ ف
نعم الرفیق: ۵۳۱ ف	نخل و بید: ۱۶۲
نعم المعیل: ۹۷۶ ف	نخیل: ۵۲۳ ف
نقول: ۵۰۸، ۱۶۶، ۵۰۹ ف	ندید: ۱۲۰، ۲
نغز: ۳۹	نذر: ۲۴۸
نقحه: ۷۹۹ ف	نرگستان: ۲۸۲
نفع صور: ۳۰۰ ف	نرم گفتن: ۱۸۱
نقحه بعث: ۷۸۵ ف	نزار: ۱۱۸
نقحه صعق: ۷۸۵ ف	نزل: ۵۲۸ ف
نقحه فرع: ۷۸۵ ف	نژند: ۹۷
نفس: ۱۷۰ ف	نَساخ: ۷۳
نفس بستن: ۱۶۷	نسخ: ۲۵۸
نفس الرحمن: ۲۲۸ ف	نسك: ۹۶۴ ف
نفس لَوامه: ۵۴۸ ف	نسل: ۲۹۹ ف
نفس مسوله: ۵۴۸ ف	نَشَاب: ۹۹
نفس ناطقه: ۹۶	نشاف: ۶۶۳ ف
نفسی و نفسی زدن: ۲۷۴	نشان: ۲۷۴ ف
نفور: ۳۹۳ ف	نشر: ۱۶۲
نفیر: ۹ ف، ۸۷۵	نشف: ۳۳۱ ف، ۷۴۳ ف
نقبأ: ۱۱۵۸ ف	نَص: ۱۲۳
نقد: ۱۶۲	نصرانی: ۱۶۴ ف

نوشیدن: ۱۶۹ ف، ۱۱۴۶ ف	نقد حال: ۵۴ ف
نوم: ۲۵۸	نقد دغل: ۱۱۸۲ ف
نهالین: ۹۶۲ ف	نقده: ۳۸۱ ف
نهان: ۱۷۴	نقره: ۱۲۱ ف
نهر و بحر: ۱۵۲	نقش: ۱۵۱
نهمت: ۵۴۰ ف	نقش آب: ۴۲۱ ف
نهی: ۴۵۸ ف	نقش بکر: ۴۴
نهی تحریمی: ۴۵۸ ف	نقش پدید ناپدید: ۱۹۳ ف
نهی تزییعی: ۴۵۸ ف	نقمت: ۱۰۷۸ ف
نی: ۱ ف	نقیب: ۱۱۵۷ ف
نیاز: ۳۰۲ ف	نکته: ۲۰۳ ف
نیست: ۱۴ ف، ۸۱۷ ف، ۱۰۵۷ ف	نکر: ۱۱۶
نیستان: ۹ ف	نگاریده: ۲۹۳
نیستی: ۵۹، ۱۰۱۶ ف	نگه داشتن دل: ۴۰
نیش: ۷۳۸، ۱۰۴ ف	نمر: ۶۶۵ ف
نیکوپی: ۷۲۸ ف	نمط: ۱۱۷
نیم جان: ۱۲۵ ف	نمودن: ۸۷، ۲۲۱
نیم ذره: ۱۹۲	نوا: ۳۵ ف
واداد: ۲۲۵، ۱۰۵۷ ف	نواختن: ۲۷۳
وادی: ۱۹۷ ف، ۳۵۹ ف	نوال: ۱۱۴۶ ف
واستاندن: ۷۴۴ ف	نوبت: ۴۸۱ ف
واسع: ۵۳	نور: ۱۸۸
واصف: ۱۱۳	نور اصول: ۱۱۲
واصل: ۹۰۷ ف	نورده: ۱۰۷۲ ف
واقف: ۱۱۳	نور شرق: ۸۵۴ ف
واهب: ۲۲۷	نوش: ۲۵۵

هاطل: ۲۷۵	وای: ۳۷ ف
هاویه: ۳۳۰ ف	وبا: ۴۶۲ ف
هست: ۲۶	وثاق: ۱۶۵ ف
هستی: ۲۶	وجل: ۶۶۵ ف
هستی جمل: ۱۷	وجود: ۸۰۸ ف
هش: ۹۶، ۹۷	وجود مطلق: ۲۵۵ ف
هشت جنت: ۱۵۳	وجه الله: ۵۱۳ ف
هشتن: ۱۳۰	وجه العرب: ۱۱۵۹ ف
هشیاری: ۸۹۳ ف	وحی: ۱۱۹ ف
هفت اندام: ۱۷۵، ۵۲۴ ف	ودود: ۹۹
هفت در: ۳۱۱ ف	ورا: ۲۸۶
هفت دریا: ۴۸۴ ف	ورد: ۷۴۸، ۲۹۷، ۲۵۹، ۲۵۰ ف
هفت دوزخ: ۱۵۶	وری: ۶۷۶ ف
هفتم زمین: ۹۶	وزر: ۲۳۷ ف
هفت سوراخ نفاق: ۱۶۳	وساده: ۴۷
هل: ۵۷۳ ف	وسخ: ۸۴۵ ف
هلیدن: ۱۲۲۱ ف	وسواس: ۶
هلیله: ۵۹ ف	وشاة: ۲۵۲
همباز: ۲۲	وصل: ۹۰۷ ف
هم تگی: ۳۰۳ ف	وصلت: ۱۷۵
همچندین: ۴۱۷ ف	وفق: ۱۰۱۹ ف
همدکان: ۱۰۸۶ ف	وقت: ۹۴ ف
همره شد: ۱	ولا: ۱۱۰۵ ف
هم زبان: ۳۵ ف	ولی: ۱۷۴
همشیره: ۴۶۲ ف، ۶۵۸ ف	وهاب: ۹۶۱ ف
هم نفس: ۱۱۵۵ ف	هاروت و ماروت: ۱۰۲

همیان: ۸۸۵ ف	یار: ۱۹۵
هنگام: ۱۵	یاقوت زکات: ۱۲۰۷ ف
هو: ۲۱۰ ف	یخنی: ۳۰
هوا: ۲۹۱	یشم: ۲۲۴ ف
هوش: ۱۹ ف	یک رنگی: ۲۲۰ ف
هوش بند: ۳۱۹ ف	ینوع: ۷۵
هوشیاری: ۸۴۵ ف	یوسفان: ۳۲۶ ف
هیزم: ۲۱۴	یوم: ۷۲۱ ف
هیزم باز گرفتن: ۲۱۴	یوم التناد: ۱۷۷
هیزم کشی: ۲۱۴	یوم دین: ۸۶۲، ۸۵ ف
یا حسرتا: ۱۷۷	یوم النشور: ۱۰۹۱ ف
یاد دادن: ۴۷	

فهرست نام اشخاص*

آدم (ع): ۶۸ ف، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۹۶ ف، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۸۹، ۳۴۳ ف، ۳۵۰ ف، ۳۵۸ ف، ۳۸۸ ف - ۳۹۰ ف، ۴۵۲ ف، ۴۵۷ ف - ۴۵۹ ف، ۵۰۱ ف، ۵۶۳ ف، ۵۹۸ ف، ۶۵۶ ف، ۷۹۸ ف، ۸۰۲ ف، ۸۵۹ ف، ۸۶۰ ف، ۹۴۲ ف، ۹۷۰ ف، ۱۰۲۶ ف، ۱۰۲۷ ف، ۱۱۱۳ ف، ۱۱۱۹ ف، ۱۱۴۰ ف، ۱۲۰۵ ف	ابراهیم نظام: ۴۴۱ ف، ۶۶۶ ف ابن ابی اصیبعه: ۱۰۱ ف ابن اثیر: ۲۱۶، ۲۸۶، ۸۷۷ ف، ۱۰۶۳ ف ابن الآلوسی: ۴۱ ف ابن البیطار: ۲۲۴ ف ابن الرّومی: ۱۰۰۹ ف ابن الفوطی: ۱۱۶۰ ف ابن الکتبی: ۶۴۷ ف ابن تیمیّه: ۴۱۴ ف ابن جوزی: ۳۸۵ ف، ۶۴۴ ف، ۶۴۵ ف، ۸۱۳ ف ابن خرداد به: ۷۵۵ ف ابن خفیف: ← ابو عبدالله بن خفیف ابن خلدون: ۶۶، ۱۲۱۷ ف، ۱۲۱۸ ف ابن سالم بصری: ۳۶۴ ف ابن سبعین: ۶۴۵ ف، ۶۴۷ ف، ۱۲۱۸ ف ابن سعد: ۶۶
آسیه: ۳۶۶ ف ابراهیم (ع): ۶۸ ف، ۱۲۰ ف، ۱۸۴ ف، ۲۱۵، ۱۹۷ ف، ۱۹۸ ف، ۲۲۱، ۲۳۷ ف، ۲۹۵ ف، ۳۲۰ ف، ۳۲۷ ف، ۴۴۷ ف، ۵۹۳ ف، ۵۹۸ ف، ۶۰۵ ف، ۶۴۷ ف، ۶۸۹ ف، ۷۲۷ ف، ۸۰۶ ف ابراهیم ادهم: ۱۱۷۶ ف ابراهیم خواص: ۲۰۸ ف	

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مثنوی شریف، تألیف استاد مرحوم فروزانفر است.

- ابن سینا: ۱۵ ف، ۳۲ ف، ۴۱ ف، ۶۵ ف،
 ۸۴ ف، ۱۴۹ ف، ۱۸۰ ف، ۱۸۴ ف، ۴۰۹ ف،
 ۴۳۰ ف، ۴۳۳ ف، ۴۴۱ ف، ۵۱۷ ف،
 ۵۹۳ ف، ۵۹۴ ف، ۵۸۱ ف، ۶۲۸ ف،
 ۶۲۹ ف، ۷۸۹ ف، ۸۶۷ ف، ۸۶۸ ف،
 ۱۰۶۱ ف، ۱۰۶۳ ف، ۱۰۶۶ ف
 ابن صیاد / ابن صائد: ← دجال
 ابن عبّاد: ۲۷۵ ف، ۲۷۶ ف، ۱۲۲۸ ف
 ابن عباس: ۷۴، ۱۰۷، ۲۲۷، ۴۰۷ ف،
 ۵۶۳ ف، ۸۳۳ ف، ۸۵۹ ف
 ابن عبد ربّه: ۷۲
 ابن عربی: ۲۶ ف، ۶۹ ف، ۱۰۷ ف، ۱۴۴ ف،
 ۲۲۷ ف، ۲۲۸ ف، ۲۷۳ ف، ۳۴۸ ف،
 ۴۴۲ ف، ۴۸۴ ف، ۶۲۴ ف، ۸۱۳ ف،
 ۸۴۹ ف، ۸۶۶ ف، ۸۷۱ ف، ۸۹۳ ف،
 ۹۰۰ ف، ۹۲۹ ف، ۹۳۰ ف، ۱۰۳۶ ف،
 ۱۰۴۰ ف - ۱۰۴۲ ف، ۱۰۴۷ ف،
 ۱۰۵۶ ف، ۱۱۳۱ ف، ۱۱۳۹ ف،
 ۱۱۷۶ ف، ۱۲۰۵ ف، ۱۲۱۰ ف،
 ۱۲۱۸ ف
 ابن فارض: ۱۱۸۶ ف
 ابن قتیبہ دینوری: ۴۱ ف
 ابن قیّم: ۴۱ ف، ۱۰۳۲ ف
 ابن مسعود: ۲۳۸، ۸۳۳ ف، ۱۱۸۷ ف
 ابن هشام: ۲۴۳
 ابن یامین: ۴۷، ۴۸
 ابن یحیی: ۴۳
 ابوالسحاق شیرازی: ۸۳۳ ف
 ابوالازور: ۶۴۵ ف
 ابوالبرکات بغدادی: ۳۲ ف، ۵۴۱ ف
 ابوالحسن اشعری: ← اشعری
 ابوالحسن خرقانی: ۱۰۷، ۷۷۵ ف
 ابوالحسن عامری: ۷۳۵ ف، ۸۸۲ ف
 ابوالحسین نوری: ۲۰۷ ف
 ابوالدرداء: ۳۸۵ ف
 ابوالعبّاس احمد بن محمد بن سهل بن عطا:
 ۹۲۵ ف
 ابوالعبّاس صنهاجی: ۵۳۰ ف
 ابوالعلاء معری: ۱۱۵۳ ف
 ابوالفتوح رازی: ۶۵، ۱۵۱ ف، ۱۵۲ ف.
 ۲۸۹ ف، ۵۹۱ ف، ۸۷۶ ف
 ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی: ← ابن جوزی
 ابوالفضل عبّاس بن علی (ع): ۱۲۰۲ ف
 ابوالفوارس: ← شاه شجاع
 ابوالقاسم احمد بن الظاهر: ۱۱۶۳ ف
 ابوالقاسم جنید: ← جنید
 ابوالقاسم قشیری: ← قشیری
 ابوالقاسم کاشانی: ۴۹
 ابوالقاسم منصور بن خلف: ۱۴۹ ف
 ابوالمظفر عبدالرحیم: ۹۱۶ ف
 ابوالمفاخر ارموی: ۱۶ ف، ۸۸۸ ف
 ابوالوفاء خوارزمی: ۸۹۹ ف

- ابوالوفاء کرد: ۱۴۴
 ابوامیه: ۸۵
 ابوبصیر: ۱۵۴
 ابوبکر باقلانی: ۵۶۴ ف
 ابوبکر بن ابی قحافه: ۷۱ ف، ۱۲۵، ۳۸۵ ف،
 ۸۳۳ ف، ۹۱۰ ف، ۱۱۲۴ ف
 ابوبکر تبریزی: ۹۲ ف
 ابوبکر شبلی: ← شبلی
 ابوبکر کلاباذی: ۴۹۸ ف
 ابوبکر محمد بن زکریا: ← محمد بن زکریای
 رازی
 ابوبکر واسطی: ۹۳ ف، ۵۲۹ ف، ۵۳۰ ف
 ابوتمام طائی: ۹۶۵ ف
 ابوتمام نیشابوری: ۸۸۲ ف
 ابوجعفر بن یزدانبار: ۷۳ ف
 ابوجعفر طوسی (شیخ): ۱۲۰ ف، ۸۷۶ ف
 ابوجندل: ۶۴۵ ف، ۶۴۶ ف
 ابوجهل: ۷۱ ف، ۱۲۴، ۳۱۲ ف، ۳۹۳ ف،
 ۳۹۴ ف، ۵۰۲ ف، ۵۶۶ ف، ۵۶۷ ف،
 ۹۲۲ ف، ۱۱۲۵ ف
 ابو حاتم محمد بن حمدان رازی: ۸۶۷ ف
 ابو حامد غزالی: ← غزالی (محمد)
 ابو حفص حدّاد: ۷۳۳ ف، ۱۴۴ ف
 ابو حلمان دمشقی: ۳۰ ف، ۳۱ ف
 ابو حلمان صوفی: ← ابو حلمان دمشقی
 ابو حنیفه اسکافی: ۱۷۸ ف
 ابو حنیفه نعمان بن ثابت: ۲۴۶، ۴۱۴ ف،
 ۷۶۳ ف، ۸۲۴ ف، ۸۸۴ ف، ۹۲۳ ف،
 ۹۷۵ ف، ۹۹۸ ف
 ابو حیان توحیدی: ۸۹۸ ف
 ابودلف خزر جی: ۱۲۹ ف
 ابوذکر غفاری: ۳۸۵ ف، ۸۸۲ ف
 ابوریحان بیرونی: ← بیرونی
 ابوزید بلخی: ۸۸۲ ف
 ابوسعید ابوالخیر: ۱۲۹ ف، ۱۴۱ ف، ۱۴۹ ف،
 ۴۹۱ ف، ۵۳۳ ف، ۶۴۲ ف، ۶۸۸ ف،
 ۷۳۵ ف، ۷۵۳ ف - ۷۵۶ ف
 ابوسعید خراسانی: ۱۱۹۷ ف
 ابوسفیان بن حرب: ۹۰۹ ف، ۹۲۲ ف
 ابوسلیمان سجستانی: ۸۸۲ ف، ۸۹۸ ف
 ابوشعمه عبدالرحمان: ۷۵۵ ف
 ابوصالح قصاب: ۷۳۳ ف
 ابوطالب مکی: ۶ ف، ۵۸۵ ف، ۶۸۹ ف
 ابو عبدالله اشعری: ۱۲۰ ف
 ابو عبدالله بن خفیف: ۱۸۵، ۲۰۵ ف، ۹۸۹ ف
 ابو عبدالله فقیه: ۱۵ ف
 ابو عبدالله محمد بن ابی بکر جرجانی: ۹۸۷ ف
 ابو عبدالله محمد بن عبّاد: ← ابن عبّاد
 ابو عبدالله محمد بن کزّام سجستانی: ۴۱۴ ف
 ابو عبیدالله بابونی: ۱۴۴ ف
 ابو عبیده بن الجراح: ۶۴۵ ف، ۶۴۶ ف
 ابو عثمان حیری: ۲۲۰، ۷۳۳ ف

- ابوعلی اللامشی: ۱۰۳ ف
 ابوعلی ثقفی: ۷۳۳ ف
 ابوعلی دقاق: ۲۲۰، ۳۷۰، ۴۸۸ ف،
 ۵۳۳ ف
 ابوعلی سینا: ← ابن سینا
 ابوعلی فارمدی: ۸۱۴ ف
 ابو عمرو بن نجید: ۷۳۳ ف
 ابولهب: ۹۲۲ ف
 ابومالك: ۲۸۹ ف
 ابومسلم خراسانی: ۶۳۸ ف
 ابومسلم خولانی: ۱۱۷۳ ف
 ابونصر سراج: ۳۱، ۱۱۴۷ ف
 ابونصر فارابی: ۸۶۷ ف
 ابونعیم اصفهانی (حافظ): ۱۱۷۳ ف
 ابوهاشم صوفی: ۴۸۹ ف
 ابوهریره: ۸۲۰ ف
 ابی بن کعب: ۸۵۹، ۸۶۴ ف
 اتابک ازبک: ۴۳ ف
 اثیرالدین ابهری: ۸۶۸ ف
 اثیر اومانی: ۹۸
 احمد بن حنبل: ۲۵۶، ۳۸۵ ف
 احمد بن خالد: ۱۱۴
 احمد بن عاصم انطاکی: ۱۸۵
 احمد بن عطا: ۶۲۳ ف
 احمد جام (شیخ): ۵۴ ف
 احنف بن قیس: ۱۰۳۳ ف
 اخي احمد: ۸۰۷ ف
 ادريس (ع): ۳۳ ف
 ارسطو: ۴۲، ۸۴، ۴۰۹، ۴۱۸ ف،
 ۸۳۵، ۸۶۷، ۹۸۱، ۱۰۶۶ ف
 ارشمیدس: ۴۲ ف
 ارموی (تاج الدین محمد بن الحسین): ۸۶۸ ف
 اریحا: ۹۳
 اسحاق (ع): ۱۲۰ ف
 اسدی طوسی: ۹، ۶۳۸، ۱۰۶۳ ف،
 ۱۰۸۳، ۱۰۸۴ ف
 اسفندیار: ۵۳۸، ۶۱۵ ف
 اسکندر: ۱۱۸، ۲۵۹ ف
 اسماعیل (ع): ۱۲۰ ف
 اسماعیل انقروی: ← انقروی
 اسماعیل جرجانی: ← جرجانی
 اشعری (ابوالحسن): ۴۴۰، ۵۰۱ ف،
 ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۴ ف
 اصمعی: ۵۵۳ ف
 اعشى قیس: ۹۷۱ ف
 افلاطون: ۳۲، ۱۶۷، ۷۶۵ ف،
 ۸۶۷، ۱۱۷۲ ف
 افلاکی: ۲، ۱۲، ۲۵، ۸۲ ف،
 ۱۳۱، ۶۵۹، ۶۶۱، ۷۰۳ ف،
 ۷۰۸، ۷۱۷، ۱۱۷۷ ف
 افضل الدین خونجی: ۸۶۸ ف
 اقراطیس: ۵۲۶ ف

- الیاس (ع): ۱۱۸ ف، ۷۲۸ ف
 امام فخر رازی: ← فخرالدین رازی
 ام هانی: ۶۳۵ ف
 امیر خسرو دهلوی: ۵۴۹ ف، ۹۶۶ ف،
 ۹۹۲ ف، ۱۰۲۱ ف
 امیه بن ابی الصلت: ۹۳
 امیه بن خلف: ۸۱۸ ف
 انس بن مالک: ۵۱، ۸۵، ۲۴۶، ۸۲۶ ف
 انشتین: ۴۰۹ ف
 انقروی (اسماعیل): ۹ ف، ۱۰۷، ۲۰۶،
 ۲۲۹، ۳۷۳ ف، ۵۷۶ ف، ۱۱۵۶ ف
 انوری: ۱۴۵، ۲۵۷ ف
 اوحیدالدین کرمانی: ۳۱ ف، ۱۴۱، ۵۹۲ ف،
 ۵۹۳ ف، ۶۱۹ ف، ۱۱۰۹ ف، ۱۱۱۱ ف،
 ۱۱۷۱ ف
 اوحیدی مراغه‌ای: ۹۶۹ ف
 اوزاعی: ۲۴۶
 ایسویوس (ایزپ): ۱۷۸
 ایوب (ع): ۸۰۶ ف، ۸۵۴ ف، ۸۵۵ ف
 باباطاهر: ۱۴۳، ۱۴۴
 جعفر احمد بن محمد: ۶۱۵ ف
 باسیلیوس: ۳۸۰ ف، ۷۳۹ ف
 بالاق: ۹۲
 بایزید بسطامی: ۲۲ ف، ۶۸ ف، ۱۴۳،
 ۱۸۷ ف، ۲۴۵ ف، ۵۲۹ ف، ۷۷۵ ف،
 ۸۹۳ ف، ۹۲۱ ف، ۹۷۱ ف، ۱۱۸۱ ف
 بحر العلوم: ۱۱ ف، ۳۱ ف، ۶۵ ف، ۲۲۶ ف،
 ۲۲۹ ف، ۳۱۱ ف، ۳۹۰ ف، ۳۹۸ ف،
 ۵۷۶ ف، ۷۰۶ ف، ۱۰۳۸ ف، ۱۰۶۶ ف
 بخاری: ۸۲۰ ف
 بدرالدین نقاش: ۷۳۲ ف
 بدرالدین ولد: ۶۷۹ ف
 برکیارق: ۸۷۷ ف
 بطلمیوس: ۴۱۸ ف
 بقراط: ۲۳۰ ف
 بلاذری: ۳۱۵ ف
 بلال بن رباح: ۸۱۸ ف - ۸۲۰ ف
 بلعباس (شیخ ابوالعباس): ۱۵۵، ۱۵۶
 بلعم باغور: ۹۲، ۹۵
 بوجهل: ← ابوجهل
 بوحنیفه: ← ابوحنیفه نعمان بن ثابت
 بوسعید: ← ابوسعید ابوالخیر
 بوسفیان: ← ابوسفیان بن حرب
 بوعلی دقاق: ← ابوعلی دقاق
 بولس: ۱۴۹ ف - ۱۵۱ ف
 بولهب: ← ابولهب
 بومسیلم: ← مسیلمه
 بهاءالدین بغدادی: ۱۱۳۰ ف
 بهاءالدین ولد: ۴۷۹ ف، ۵۱۹ ف،
 ۱۰۲۵ ف، ۱۰۴۲ ف
 بهاء زهیر: ۱۰۱۶ ف
 بیرونی (ابوریحان): ۲۷ ف، ۵۵ ف، ۶۴ ف،

- ۷۹۹ف، ۸۶۷ف، ۱۰۶۳ف، ۱۰۶۴ف
 بیضاوی: ۷۴
 بیون: ۹۸۱ف
 بیهقی: ۴۳
 پیران ویسه: ۸۸۷ف
 پیر مهنه: ← ابوسعید ابوالخیر
 پیروز / فیروز: ۱۵۲ف
 ثعلبی: ۲۹۱ف، ۳۸۳ف
 جالینوس: ۳۲ف، ۲۳۰ف
 جامی: ۷ف، ۹ف، ۱۴۴، ۸۱۳ف،
 ۱۲۰۵ف
 جبلة ابن ایهم: ۵۵۳ف
 جبلة ابن سالم: ۵۵۳ف
 جرجانی: ۴۱ف، ۱۹۰
 جعفر برمکی: ۱۱۵۹ف، ۱۱۶۰ف
 جعفر صادق (ع) (اسام...): ۱۵۴، ۱۵۷،
 ۲۵۱ف، ۴۰۲ف، ۵۰۸ف
 جفری: ۱۰۲
 جلال الدین درگزینی: ۱۲۷ف
 جلال الدین قرطایی: ۷۰۷ف
 جمال الدین ساوجی: ۱۲۷ف
 جمال الدین علوی: ۱۱۵۸ف
 جنید: ۳۶ف، ۹۳ف، ۱۰۹ف، ۱۴۴،
 ۱۷۶ف، ۱۸۷ف، ۴۶۶ف، ۵۲۲ف،
 ۵۳۵ف، ۶۲۳ف، ۶۴۴ف، ۷۷۵ف،
 ۸۱۳ف، ۹۰۰ف، ۹۲۵ف، ۱۱۸۱ف
 جهنم بن صفوان: ۲۶۵ف
 حاتم اصم: ۴۹۶ف
 حاتم بن عبدالله طائی: ۹۶۱ف
 حاجی سبزواری (ملاهادی): ۵۷ف، ۷۷ف،
 ۲۲۲ف، ۴۰۲ف، ۴۶۱ف، ۷۱۹ف
 حارث بن اسد محاسبی: ۵۳۲ف
 حارث بن کلدة ثقفی: ۴۱ف
 حارثة بن مالک: ۱۵۴
 حاطب بن ابی بلتعہ: ۶۴۶ف
 حافظ: ۱۸ف، ۵۸، ۶۱، ۶۵ف، ۸۲، ۸۶،
 ۸۷، ۱۶۶، ۱۹۸ف، ۲۰۶ف، ۲۳۳ف،
 ۲۷۳ف، ۲۸۰، ۲۸۸ف، ۳۵۳ف،
 ۹۶۹ف
 حبیب الله مشهدی (حاج میرزا): ۳۶ف
 حجّاج بن یوسف: ۵۵۳ف، ۱۰۹۹ف
 حذیفة بن الیمان: ۱۵۵ف، ۱۲۰۹ف
 حسام الدین چلبی: ۲ف، ۹ف، ۱۲ف،
 ۲۵ف، ۴۶ف، ۱۵۶ف، ۱۹۸ف،
 ۲۹۸، ۶۷۹ف، ۷۱۷ف، ۷۱۸ف،
 ۷۵۹ف، ۷۶۱ف، ۸۰۷ف، ۱۰۱۳ف،
 ۱۱۶۴ف، ۱۲۱۲ف-۱۲۱۴ف
 حسن بصری: ۱۹۳، ۸۱۳ف، ۱۰۲۴ف،
 ۱۱۷۵ف، ۱۱۸۹ف
 حسن بن علی (ع): ۱۳۷ف، ۱۹۵ف،
 ۵۰۸ف
 حسن بن محمد نیشابوری: ۶۷۰ف

- حسن بن هيثم: ۴۳۰ ف
 حسن مؤدب: ۷۵۳ ف
 حسين بن علي (ع): ۱۳۷ ف
 حسين منصور: ← حلاج
 حکم بن ابی العاص: ۲۹۵ ف، ۳۱۵ ف
 حکيم ترمذی (محمد بن علي): ۱۹۲ ف
 حلاج: ۱۲۸، ۲۷۹، ۶۹۶ ف، ۷۱۰ ف،
 ۷۱۷ ف، ۱۰۵۱ ف
 حمزة بن عبدالله (خارجی): ۱۰۲۹ ف،
 ۱۰۳۰ ف
 حمزة بن عبدالمطلب: ۱۰۲۸ ف، ۱۰۳۰ ف
 حوا: ۱۰۲۶ ف، ۱۰۲۷ ف، ۱۲۰۵ ف
 خاقانی: ۴۳، ۶۶ ف، ۱۴۴ ف، ۱۷۳ ف،
 ۲۲۲، ۲۲۸ ف، ۲۷۳ ف، ۵۹۲ ف
 خالد بن صفوان: ۵۸۰ ف
 خضر: ۴۸ ف، ۱۱۸ ف، ۱۲۲ ف، ۱۸۸ ف،
 ۲۱۱، ۲۵۹، ۱۲۲۶ ف، ۱۲۲۷ ف
 خواجه ایوب: ۱۱ ف، ۳۳ ف، ۷۰ ف،
 ۲۰۶ ف، ۴۰۲ ف، ۶۱۴ ف، ۱۰۶۶ ف
 خواندمیر: ۱۰۶۳ ف
 خوشنواز: ۱۵۲ ف
 دانش پژوه: ۹۱۶ ف
 داوود (ع): ۸۰۶ ف
 داوود بن علي: ۱۱۶۴ ف
 دجال: ۱۷۲ ف
 دحية الكلبي: ۶۹ ف
 دقيانوس: ۵۵
 دقيقي: ۳۷۶ ف، ۴۶۳ ف، ۵۱۰ ف،
 ۷۸۳ ف، ۱۰۶۰ ف
 ذعلب: ۲۳۴، ۲۴۴
 ذوالخويصره: ۷
 ذوالنون مصري: ۸۹ ف، ۶۰۳ ف، ۶۲۳ ف،
 ۶۵۴ ف
 ذونواس: ۲۹۹ ف
 راغب اصفهانی: ۲۳۸، ۴۱۶ ف
 راوندی (محمد بن علي بن سليمان): ۸۷۷ ف
 ربيع بن خيثم: ۳۸۵ ف
 رستم: ۵۳۸ ف، ۶۱۵ ف، ۱۰۲۷ ف،
 ۱۰۸۳ ف
 رشيد الدين فضل الله بن ابی الخير همدانی:
 ۸۳۴ ف
 رشيد وطواط: ۶۰، ۴۲۰ ف، ۵۴۴ ف
 رضى الدين استرابادى: ۱۱۷۷ ف
 رضى الدين نيشابورى: ۲۴ ف
 ركن الدين سجاسى: ۹۲ ف
 رودابه: ۹۹۴ ف
 رودكى: ۱۰۴ ف، ۱۹۲ ف، ۶۱۵ ف،
 ۶۲۹ ف
 رويم بن احمد: ۶۲۳ ف، ۸۴۹ ف، ۹۰۰ ف
 زال: ۵۳۸ ف، ۱۰۲۷ ف
 زبير: ۷۲، ۸۳۳ ف
 زرتشت: ۷۵، ۲۹۴ ف

- زکریا بن محمد قزوینی: ۱۰۶۲ ف،
 ۱۰۶۴ ف، ۱۰۸۳ ف
 زرخسری: ۵۵ ف، ۵۶ ف، ۱۲۹ ف،
 ۶۴۶ ف، ۸۳۴ ف، ۸۷۶ ف، ۸۶۰ ف،
 ۸۶۶ ف، ۱۱۶۲ ف
 زو: ۱۰۳۰ ف
 زهیر بن ابی سلمی: ۱۸۵ ف
 زید بن ثابت: ۸۳۳ ف
 زید بن حارثه: ۱۵۳ - ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰،
 ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۴،
 ۱۹۴، ۲۰۵، ۱۱۲۴ ف
 سامری: ۹۶۳ ف
 سام نریمان: ۱۰۲۸ ف، ۱۰۸۴ ف
 سبکی: ۱۰۷ ف، ۹۱۶ ف
 سروری: ۱۰۷ ف
 سری سقطی: ۲۰، ۸۴۹ ف
 سعدالدین کافی: ۱۱۱ ف
 سعد بن ابی وقاص: ۵۱۱ ف
 سعدی: ۱۷ ف، ۱۸ ف، ۲۰ ف، ۲۱ ف،
 ۲۴ ف، ۲۷ ف، ۳۸، ۴۳، ۵۱، ۵۹ ف،
 ۶۰ ف، ۶۹ ف، ۷۹ ف، ۹۱، ۹۵ ف،
 ۱۰۰ ف، ۱۲۶ ف، ۱۶۸، ۲۰۹ ف،
 ۲۹۹، ۵۲۱ ف، ۵۲۵ ف، ۵۵۰ ف،
 ۵۵۱، ۵۵۳ ف، ۶۱۳ ف، ۶۱۴ ف،
 ۶۱۶ ف، ۶۲۱ ف، ۶۲۶ ف، ۶۲۷ ف،
 ۶۶۲ ف، ۶۹۵ ف، ۶۹۷ ف، ۷۰۰ ف،
 ۷۸۸ ف، ۸۰۸ ف، ۸۵۹ ف، ۸۷۷ ف،
 ۱۱۰۴ ف، ۱۱۲۵ ف، ۱۱۶۷ ف
 سقاخ: ۱۱۶۴ ف
 سقراط: ۷۳ ف
 سلطان علی شاه گنابادی: ۲۴۲ ف، ۳۱۱ ف،
 ۴۴۳ ف، ۱۰۶۷ ف، ۱۱۰۰ ف
 سلطان ولد: ۵۳۴ ف، ۶۴۸ ف، ۸۰۷ ف،
 ۱۰۱۳ ف
 سلمان ساوجی: ۶۵۸ ف
 سلیمان (ع): ۱۲۸، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۸۹،
 ۲۰۹، ۳۴۰ ف، ۳۴۱ ف، ۳۵۰ ف،
 ۳۷۷ ف، ۳۸۳ ف، ۳۹۵ ف، ۴۴۹ ف،
 ۴۵۲ ف، ۵۹۱ ف، ۵۹۶ ف، ۶۲۹ ف،
 ۶۳۰ ف، ۹۳۴ ف، ۹۳۵ ف، ۱۰۹۸ ف
 - ۱۱۰۱ ف
 سلیم عثمانی (سلطان): ۱۱۶۴ ف
 سمعانی (شهاب الدین عبدالله بن مظفر):
 ۹۱۶ ف
 سمک عیار: ۶۱۶ ف
 سنایی: ۷۹ ف، ۱۰۵ ف، ۱۰۶ ف،
 ۱۲۶ ف، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۰ ف، ۲۰۱ ف،
 ۲۱۹ ف، ۲۷۰، ۲۷۷، ۲۹۰، ۳۳۳ ف،
 ۴۴۶ ف، ۵۳۴ ف، ۷۵۰ ف، ۷۶۵ ف،
 ۸۳۴ ف، ۸۳۶ ف، ۸۴۳ ف، ۹۱۵ ف،
 ۹۱۶ ف، ۹۶۹ ف، ۱۱۹۲ ف
 سنجر بن ملکشاه: ۸۷۸ ف

- سهروردی (شهاب‌الدین): ۸۶۸ ف، ۸۶۹ ف
 سهل بن عبدالله تستری: ۶۰ ف، ۱۴۱ ف،
 ۲۰۵ ف، ۳۶۳ ف، ۳۶۴ ف، ۶۵۴ ف،
 ۶۵۸ ف، ۶۶۲ ف، ۸۶۰ ف، ۱۱۷۵ ف،
 ۱۲۲۶ ف
 سودابه: ۲۹۱ ف
 سورآبادی: ۹۳، ۲۷۲ ف، ۲۷۳ ف،
 ۴۹۳ ف
 سوزنی: ۲۲۲
 سودة بن الصّامت: ۸۰۶ ف
 سیاوش: ۲۹۱ ف
 سیف اسفرنگی: ۶۸۰ ف
 سیوطی: ۵۶ ف، ۲۲۲ ف
 شافعی: ۹۵ ف، ۲۴۶، ۳۲۵ ف، ۸۲۴ ف،
 ۸۸۴ ف، ۹۷۵ ف
 شاه شجاع: ۷۳۳ ف
 شبستری: ۱۵۱
 شبلی: ۱۲۸، ۷۰۱ ف، ۷۰۵ ف، ۸۱۳ ف،
 ۱۱۵۴ ف
 شعیب: ۱۰۸۲ ف، ۱۱۶۲ ف
 شقیق بلخی: ۱۱۷۳ ف
 شمس‌الدین احمد بن الخلیل خویی: ۸۶۸ ف
 شمس‌الدین عبدالحمید بن عیسی خسروشاهی:
 ۸۶۸ ف
 شمس‌الدین محمود اصفهانی: ۴۳۰ ف
 شمس تبریزی: ۱ ف، ۲ ف، ۷ ف، ۱۲ ف،
 ۳۱ ف، ۴۳ ف، ۴۶ ف، ۴۹ ف، ۹۲ ف،
 ۹۳ ف، ۹۷ ف، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۴۰ ف،
 ۱۴۱، ۱۵۳ ف، ۱۵۶ ف، ۱۹۸ ف،
 ۴۷۶ ف، ۵۹۵ ف، ۵۹۶ ف، ۶۰۰ ف،
 ۶۴۸ ف، ۶۷۸ ف، ۶۸۰ ف، ۶۸۵ ف،
 ۷۰۷ ف، ۸۲۵ ف، ۸۳۸ ف، ۱۱۰۹ ف،
 ۱۱۸۱، ۱۲۱۲ ف
 شمعون: ۱۱۶۲ ف
 شمعی: ۱۰۷
 شبیان راعی: ۲۹۶ ف، ۳۲۵ ف
 شیث: ۹۷۰ ف
 صاحب بن عبّاد: ۴۹۳ ف
 صاری عبدالله: ۱۵۳
 صالح (ع): ۹۶، ۱۰۷۴ ف، ۱۰۷۸ ف -
 ۱۰۸۰ ف، ۱۰۸۶ ف
 صابن الدین مقرئ: ۵۸۵ ف
 صدرالدین شیرازی: ۱۵ ف، ۲۸۰ ف،
 ۳۴۸ ف، ۴۴۱ ف
 صدرالدین قونوی: ۱۰۷، ۳۴۸ ف، ۵۸۶ ف
 صدرالدین محمد بن خلف مکی: ۱۱۳۰ ف
 صفورا: ۱۱۶۲ ف
 صلاح‌الدین زرکوب: ۱۲ ف، ۶۷۸ ف،
 ۶۷۹ ف، ۷۱۸ ف، ۸۰۷ ف، ۱۱۶۴ ف،
 ۱۲۰۳ ف
 ضرار بن مرّه: ۱۲۲۶ ف
 ضرار بن الخطّاب: ۶۴۵ ف

- طبری (محمد بن جریر): ۷۴ ف، ۱۵۲ ف،
 ۲۱۶، ۲۸۹ ف، ۳۸۹ ف، ۴۹۳ ف،
 ۴۹۵ ف، ۸۵۹ ف، ۹۰۹ ف
 طغرل بن ارسلان: ۱۰۶۳ ف
 طفیل بن زلال کوفی: ۱۷۹
 طلحه: ۷۲، ۸۳۳ ف
 طهماسب: ۱۰۳۰ ف
 طیان: ۵۵۲ ف
 ظهیرالدین مرعشی (سید): ۱۱۵ ف
 عامر بن عبد قیس: ۱۱۸۹ ف
 عایشه: ۷۲، ۷۵۵ ف، ۷۶۰ ف، ۷۶۴ ف،
 ۷۶۶ ف، ۸۱۰ ف - ۸۱۳ ف، ۸۳۳ ف،
 ۸۳۴ ف، ۸۴۳ ف، ۹۲۸ ف
 عباس بن عبدالمطلب: ۹۴۳ ف، ۱۱۶۳ ف
 عباسه طوسی: ۸۱۳ ف
 عبدالحق بن سبعین: ← ابن سبعین
 عبدالحمید بن معین الدین قتالی رفاعی تبریزی:
 ۸۴۹ ف
 عبدالرحمن بن ملجم: ۲۵۴، ۲۷۷
 عبدالرزاق کاشانی: ۱۱۸ ف، ۳۴۸ ف،
 ۶۳۴ ف، ۸۷۱ ف
 عبدالسلام حمصی: ۶۸۰ ف، ۶۸۲ ف
 عبدالغافر فارسی: ۱۴۹ ف
 عبدالقادر بغدادی: ۳۱ ف
 عبدالقادر جرجانی: ۱۸۶ ف
 عبدالله انصاری: ۵۳۶ ف، ۱۱۳۱ ف،
 ۱۱۳۸ ف، ۱۱۳۹ ف
 عبدالله بن سعد: ۶۵ - ۷۶، ۸۰، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۹
 عبدالله بن عباس: ← ابن عباس
 عبدالله بن عمر: ۵۱۳ ف، ۵۶۳ ف، ۸۳۳ ف
 عبدالله بن عمر بیضاوی (قاضی): ۴۳۰ ف
 عبدالله بن عمرو بن العاص: ۱۲۲۵ ف
 عبدالله بن مسعود: ← ابن مسعود
 عبدالله بن منازل: ۷۳۳ ف
 عبدالملک بن ابجر: ۱۲۲۵ ف
 عبدالواحد بن زید: ۱۱۷۶ ف
 عبدالواسع جلی: ۴۲۰ ف
 عثمان بن حنیف: ۲۴۳
 عثمان بن عفان: ۷۰ - ۷۳، ۳۱۵ ف، ۸۳۳ ف
 عدی بن حاتم: ۹۶۱ ف
 عراقی: ← فخرالدین عراقی
 عضدالدوله فناخسرو دیلمی: ۶۴۴ ف
 عطاء بن یعقوب: ۱۱۱ ف
 عطار (شیخ فریدالدین): ۲۳ ف، ۳۹، ۴۲ ف،
 ۴۶، ۴۸، ۱۱۱ ف، ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۴۵ ف،
 ۱۶۶ ف، ۲۲۸ ف، ۴۴۱ ف، ۵۹۱ ف،
 ۵۹۲ ف، ۷۵۳ ف، ۸۱۳ ف، ۹۱۷ ف،
 ۹۶۱ ف، ۱۱۷۳ ف
 عکرمه بن ابی جهل: ۱۲۴، ۱۲۶
 علاءالدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه:
 ۱۱۳۰ ف

- علامه حلی: ۸۲۴ ف، ۱۰۴۱ ف
 علامه شوشتری: ۱۵۴
 علی (ع): بیشتر صفحه‌ها
 علی بن الحسین زین العابدین (ع): ۵۰۸ ف
 علی بن ربیع: ۴۱ ف
 علی بن عبدالله بن عباس: ۱۲۲۵ ف
 علی بن عثمان هجویری: ۳۱ ف، ۲۴۵ ف، ۴۹۳ ف
 علی اشرف (حاجی): ۱۱۵۸ ف
 علی حریری: ۳۱ ف، ۶۴۵ ف، ۶۴۷ ف، ۱۱۷۱ ف
 عمّار یاسر: ۷۱، ۲۴۳
 عمادالدین طبری: ۸۳۴ ف
 عمادالدین کاتب: ۸۷۷ ف
 عمادالملک میرزا باقرخان: ۱۲۰۳ ف
 عمر بن خطّاب: ۷۱ ف، ۱۲۵، ۱۷۰ ف، ۱۷۸ ف، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۴۵۵ ف، ۴۹۲ ف - ۴۹۹ ف، ۵۰۲ ف، ۵۰۴ ف، ۵۱۰ ف - ۵۱۳ ف، ۵۲۶ ف، ۵۲۷ ف، ۵۶۶ ف، ۵۶۷ ف، ۶۴۶ ف، ۷۳۲ ف، ۷۵۴ ف - ۷۵۷ ف، ۷۶۹ ف، ۷۷۲ ف، ۷۷۳ ف، ۷۷۵ ف، ۸۳۳ ف، ۸۵۹ ف، ۸۸۴ ف، ۸۸۶ ف، ۹۰۱ ف، ۹۱۰ ف، ۱۰۲۶ ف
 عمر بن عبدالعزیز: ۱۱۷۳ ف
 عمر خیام (حکیم): ۶۱۹ ف، ۸۶۸ ف
 عمرو بن امیه ضمری: ۱۰۲۹ ف
 عمرو بن عاص: ۷۲، ۷۵۵ ف
 عمرو بن هشام بن مغیره مخرومی: «ابوجهل
 عنصری: ۵۷، ۴۴۷ ف، ۵۱۰ ف، ۱۰۷۰ ف، ۱۱۴۲ ف
 عیسی (ع): ۳۳ ف، ۶۸ ف، ۷۵ ف، ۱۴۹ ف، ۱۵۰ ف، ۱۵۱ ف، ۱۵۴ ف، ۱۵۷ ف، ۱۵۸ ف، ۱۶۴ ف، ۱۶۵ ف، ۲۱۸ ف - ۲۲۰ ف، ۲۲۱، ۲۳۰ ف، ۲۳۷ ف، ۲۴۳ ف، ۲۶۰، ۲۷۲ ف، ۲۷۳ ف، ۲۹۱ ف، ۳۱۳ ف، ۳۲۸ ف، ۳۳۲ ف، ۵۹۳ ف، ۶۳۹ ف، ۷۶۳ ف، ۷۹۴ ف، ۸۲۷ ف، ۹۱۲ ف، ۹۴۲ ف، ۱۱۰۷ ف، ۱۱۶۲ ف، ۱۱۶۴ ف
 عین القضاة: ۳۱ ف، ۶۳۴ ف، ۷۳۵ ف، ۱۰۵۰
 غزالی (احمد): ۳۱ ف
 غزالی (محمّد): ۵۶ ف، ۹۲ ف، ۹۷ ف، ۱۱۶ ف، ۱۴۱ ف، ۱۷۳، ۱۸۶، ۲۰۵ ف، ۲۱۲ ف، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۱۵ ف، ۳۲۵ ف، ۳۶۲ ف، ۳۶۷ ف، ۳۸۵ ف، ۴۲۸ ف، ۴۳۴ ف، ۵۳۲ ف، ۵۴۸ ف، ۵۶۱ ف، ۵۸۵ ف، ۵۹۳ ف، ۶۲۸ ف، ۶۴۴ ف، ۶۴۶ ف، ۶۵۸ ف، ۸۳۵ ف، ۸۶۷ ف، ۹۰۱ ف، ۹۲۵ ف، ۹۲۶ ف، ۹۶۶ ف، ۱۰۰۹ ف، ۱۰۹۲ ف، ۱۱۵۴ ف

- ۱۱۵۵ ف. ۱۱۷۶ ف. ۱۱۷۷ ف. فرقد سنجی: ۱۱۷۶ ف.
 ۱۲۰۶ ف. فضل الله حروفی استرآبادی: ۱۲۰۵ ف.
 غصائری رازی: ۵۱۳ ف. فضل بن عباس بن عتبه لهبی: ۹۹۴ ف.
 فارقلیط: ۲۸۹ ف. فضیل بن عیاض: ۱۰۵ ف.
 فاطمه (ع): ۱۳۷ ف. فیثاغورس: ۱۱۱۴ ف.
 فاطمه (دختر قریظه): ۱۰۳۳ ف. قابوس بن وشمگیر: ۴۱ ف. ۴۲ ف.
 فاطمه (زن معاویه): ۱۰۳۳ ف. قابیل: ۸۰۲ ف.
 فخرالدین رازی: ۳۲ ف. ۲۸۹ ف. ۲۹۰ ف. قارون: ۲۹۶ ف. ۳۲۸ ف.
 ۴۷۹ ف. ۴۸۵ ف. ۶۷۸ ف. ۸۳۱ ف. قاسم بن عثمان جوعی دمشقی: ۱۱۸۸ ف.
 ۸۶۰ ف. ۸۶۸ ف. ۸۷۶ ف. ۱۰۶۳ ف. قانعی طوسی: ۱۲۵ ف.
 ۱۱۸۱ ف. قتاده: ۱۹۴ ف.
 فخرالدین عراقی: ۱۲ ف. ۳۱ ف. ۱۵۱ ف. قشیری (ابوالقاسم): ۱۵۳ ف. ۱۸۰ ف.
 فرخی سیستانی: ۷۳ ف. ۸۳ ف. ۷۸۳ ف. ۱۸۲ ف. ۱۸۵ ف. ۱۹۲ ف. ۱۹۶ ف.
 ۱۰۶۳ ف. ۱۱۵۷ ف. ۲۴۵ ف. ۲۷۰ ف. ۳۲۵ ف. ۳۷۰ ف.
 فردوسی: ۱ ف. ۸ ف. ۱۶۶ ف. ۲۳۲ ف. ۲۳۸ ف. ۴۶۰ ف. ۴۹۸ ف. ۵۳۲ ف. ۷۳۷ ف.
 ۸۵۳ ف. ۸۵۶ ف. ۸۸۷ ف. ۹۹۴ ف. ۷۹۲ ف. ۹۶۹ ف. ۹۸۹ ف.
 ۹۹۵ ف. قطب‌الدین شیرازی: ۳۲ ف. ۵۹۲ ف.
 فرعون: ۳۶ ف. ۲۳۰ ف. ۲۴۸ ف. ۲۵۱ ف. قفطی: ۳۲ ف.
 ۲۹۶ ف. ۳۲۷ ف. ۳۳۹ ف. ۳۵۰ ف. کرز بن وبرد: ۱۲۲۵ ف.
 ۳۶۶ ف. ۴۴۶ ف. ۶۰۷ ف. ۹۲۹ ف. کریستین سن: ۱۱۴ ف.
 ۹۳۰ ف. ۹۳۲ ف. ۱۰۴۰ ف. - کفافی: ۱۵۴ ف. ۱۸۸ ف. ۳۹۰ ف.
 ۱۰۴۲ ف. ۱۰۴۴ ف. ۱۰۴۷ ف. - کلینی: ۱۵۴ ف.
 ۱۰۵۲ ف. ۱۰۶۰ ف. ۱۰۶۹ ف. کمال‌الدین اسماعیل: ۶۶۳ ف. ۹۹۶ ف.
 فروزانفر (بدیع الزمان): ۲ ف. ۴۶ ف. ۶۵ ف. ۸۴ ف. کمال‌الدین حسین خوارزمی: ۷ ف. ۲۲۸ ف.
 ۱۱۴ ف. ۱۴۵ ف. ۱۵۴ ف. ۱۵۷ ف. ۱۵۹ ف. ۱۶۶ ف. گردیزی: ۱۰۶۳ ف.
 ۲۱۶ ف. ۲۱۹ ف. ۲۲۰ ف. ۲۸۵ ف. ۲۸۶ ف. گرشاسب: ۱۰۶۲ ف. ۱۰۸۳ ف.

- گودرز گشواد: ۸۸۷ ف
لاگارد: ۱۰۲
لامعی: ۲۱۸
لبید بن ربیعہ: ۲۷۵
لقمان: ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۶۷۶ ف
لوط: ۱۲۵
لیلی: ۱۵۵ ف، ۲۱۶، ۹۳۷ ف، ۱۱۲۶ ف
مارجلیوث: ۱۰۲
مالک دینار: ۱۱۷۵ ف
مانی: ۱۷۰ ف، ۵۶۷ ف، ۷۹۹ ف
مأمون عباسی: ۲۵۷ ف، ۹۱۷ ف، ۹۶۱ ف
مبشر بن فاتک: ۳۲ ف
متنبی: ۱۱۴۲ ف
مجاهد: ۱۹۴
مجدالدین بغدادی: ۵۴۲ ف
مجلسی: ۲۲۵
مجنون: ۱۹ ف، ۱۵۵ ف، ۹۳۷ ف،
۱۱۲۶ ف
مجیر بیلقانی: ۵۶۷ ف
محفوظ بن محمود نیشابوری: ۷۳۳ ف
محمد (ص): بیشتر صفحه‌ها
محمد امیر خان (حاج): ۱۲۰۲ ف
محمد باقر (ع): ۵۰۸ ف
محمد بلخی (شیخ): ۱۲۷ ف
محمد بن احمد فراء: ۷۳۳ ف
محمد بن ادريس: ← شافعی
محمد بن زکریای رازی: ۳۲ ف، ۱۰۱ ف،
۸۶۷ ف
محمد بن سنان: ۱۵۴
محمد بن سوقه: ۱۲۲۶ ف
محمد بن شاکر کتبی: ۷۳۴ ف
محمد بن طارق: ۱۲۲۵ ف
محمد بن عبّاد: ← ابن عبّاد
محمد بن عبدالکریم شهرستانی: ۵۶۴ ف
محمد بن عبدالملک: ۱۱۴
محمد بن عمر واقدی: ← واقدی
محمد بن ملک‌شاه: ۸۷۷ ف
محمد بن هلال صابی: ۱۱۴
محمد حسن مراغه‌ای: ۲۰۵ ف
محمد حسین (حاجی): ۱۱۵۸ ف
محمد رضا قمشه‌ای (آقا): ۱۰۴۱ ف
محمد عوفی: ۹ ف، ۹۱۷ ف، ۹۶۱ ف
محمد قزوینی: ۸۸۰ ف
محمد کریم خان (حاج): ۱۰۹۲ ف
محمود غزنوی: ۱۵ ف، ۱۰۶۲ ف،
۱۰۶۳ ف
محبی‌الدین: ← ابن عربی
مدرّس رضوی: ۸۳۴ ف، ۸۳۶ ف، ۹۹۴ ف
مروان بن حکم: ۲۵۶ ف، ۳۱۵ ف
مروان بن محمد: ۶۳۸ ف
مریم (ع): ۱۵۰ ف، ۱۶۴ ف، ۲۱۸ ف،
۷۹۲ ف - ۷۹۴ ف، ۸۱۳ ف

- المستنصر بالله حکم بن عبدالرحمان: ۱۱۶۰ ف
مسلم: ۲۵۶ ف
مسعود بن محمد: ۸۷۷ ف
مسعود سعد سلمان: ۱۰، ۱۲۶، ۲۴۳
مسعودی: ۵۹۳ ف، ۶۲۷ ف
مسیح: ← عیسی (ع)
مسيلمه: ۷۴، ۷۵، ۱۴۶ ف، ۱۴۷ ف
مضر بن نزار: ۷۰
مطرف بن طریف: ۱۲۲۶ ف
مظفر گنابادی (ملا): ۳۰۳ ف، ۳۰۴ ف
معین الدین پروانه: ۵۸۶ ف، ۱۰۱۳ ف
معاذ بن جبل: ۲۵۴
معروف کرخی: ۱۴۱ ف، ۸۱۳ ف
معاویة بن ابی سفیان: ۸۳۴ ف، ۱۰۲۹ ف،
۱۰۳۲ ف، ۱۰۳۳ ف
معزی: ۹۹
مغربی (تقی الدین علی بن عبدالعزیز): ۷۳۴ ف
مقدسی: ۱۰۳ ف
الملك الظاهر بیبرس: ۱۱۶۳ ف
الملك الظاهر یوسف: ۱۲۷ ف
منهاج سراج: ۱۰۶۳ ف
منوچهری: ۵۴ ف، ۵۵ ف
منصور فقیه: ۱۰۰۹ ف
موسی (ع): ۳۳ ف، ۳۶، ۶۸ ف، ۷۴ ف،
۹۳، ۱۱۸ ف، ۱۲۲ ف، ۱۳۴ ف،
۱۴۰ ف، ۱۵۰، ۱۵۴ ف، ۱۵۷ ف،
۱۶۴ ف، ۱۶۵ ف، ۱۷۰، ۲۲۱،
۲۳۰ ف، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۹۶ ف،
۳۲۷ ف، ۳۲۸ ف، ۳۲۹ ف، ۳۳۹ ف،
۳۵۰ ف، ۳۶۶ ف، ۴۴۶ ف، ۵۹۳ ف،
۶۰۵ ف، ۶۵۲ ف، ۷۲۷ ف، ۹۲۹ ف،
۹۳۰ ف، ۹۳۲ ف، ۹۴۲ ف، ۹۶۳ ف،
۱۰۴۱ ف، ۱۰۴۲ ف، ۱۰۴۶ ف،
۱۰۴۸ ف، ۱۰۵۲ ف، ۱۰۶۰ ف،
۱۱۶۲ ف، ۱۲۲۶ ف، ۱۲۲۷ ف
مولانا: بیشتر صفحه‌ها
مؤید الملک عیدالله بن نظام الملک: ۸۷۷ ف
مهراب کابلی: ۹۹۴ ف
میر افضل: ۲۸۹
میرزا لطفعلی صدرالافاضل: ۴۶۸ ف،
۶۴۵ ف
میرخواند: ۱۰۶۳ ف
مبیدی: ۲۲۳
مینوی (مجتبی): ۸۲۲ ف
نادرشاه: ۱۱۵۸ ف
ناصر خسرو: ۹۴، ۱۵۷، ۱۶۵ ف، ۲۱۰،
۹۶۷ ف
نقاشی: ۱۰۲۹ ف
نجم آبادی (آقا حسین): ۱۰۴۱ ف
نجم الدین رازی: ۱۱۱۹ ف
نرون: ۱۵۱ ف
نزاری قهستانی: ۶۸۰ ف

- نسطور مرعشی: ۱۵۰ ف، ۱۵۱ ف
 نسیم عیار: ۱۰۲۹ ف
 نصر بن احمد: ۶۱۵ ف
 نصر بن سیار: ۶۳۸ ف
 نصیرالدین طوسی: ۳۲ ف، ۸۶۸ ف
 نظامی عروضی: ۴۱ ف
 نظامی گنجوی: ۳۰، ۴۲ ف، ۴۳، ۱۰۴ ف،
 ۱۱۰، ۱۱۱ ف، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۷۱،
 ۵۵۷ ف، ۶۲۹ ف، ۸۵۳ ف
 نمرود: ۲۱۴، ۲۳۷ ف، ۲۹۵ ف، ۳۲۷ ف،
 ۳۵۰ ف، ۴۴۷ ف، ۵۹۸ ف، ۶۴۷ ف،
 ۶۴۸ ف، ۷۲۷ ف
 نوح (ع): ۱۴، ۳۶-۳۸، ۱۲۵، ۱۲۶،
 ۱۸۷ ف، ۲۲۱، ۵۱۹ ف، ۶۰۵ ف،
 ۷۲۷ ف
 نوش: ۱۵۰ ف
 نیکلسون: بیشتر صفحه‌ها
 واقعی (محمد بن عمر): ۶۵، ۲۱۶، ۴۹۱ ف،
 ۴۹۳ ف
 ولید بن مغیره مخزومی: ۳۱۲ ف، ۵۶۶ ف
 ولی محمد اکبر آبادی: ۳۱ ف، ۷۷ ف،
 ۲۰۶ ف، ۲۲۶ ف، ۲۳۱ ف، ۲۷۳ ف،
 ۳۷۸ ف، ۳۹۸ ف، ۴۰۲ ف، ۴۰۶ ف،
 ۴۵۱ ف، ۵۷۵ ف، ۶۸۶ ف، ۶۹۷ ف،
 ۸۱۲ ف، ۸۴۴ ف، ۸۸۰ ف، ۱۰۶۶ ف،
 ۱۱۴۸ ف، ۱۲۰۰ ف
 ونسینک: ۱۰۲
 وهب بن مُنبّه: ۴۴۹ ف
- هاییل: ۸۰۲ ف
 هارون: ۳۶، ۱۱۷۳ ف
 هارون الرشید: ۱۰۲۹ ف
 هاشم بن عبد مناف: ۱۰۰۸ ف
 هردوت: ۱۰۸۴ ف
 هرمزان: ۴۹۳ ف، ۴۹۵ ف، ۴۹۶ ف
 هشام بن عبدالملک: ۵۵۳ ف
 هلاکو: ۱۱۶۳ ف، ۱۱۶۴ ف
 هود: ۹۶، ۲۹۶ ف، ۳۲۵ ف
 یاقوت حموی: ۳۳ ف
 یحیی (ع): ۶۰۵ ف، ۷۲۷ ف، ۷۲۸ ف
 یحیی بن معاذ: ۲۲ ف
 یزدگرد: ۹۹۴ ف
 یزید: ۸۳۴ ف، ۹۷۱ ف
 یعقوب (ع): ۷۴۹ ف، ۷۵۰ ف
 یعقوب (مسیحی): ۱۵۰ ف، ۱۵۱ ف
 یوسف (ع): ۴۷-۴۹، ۷۴۹ ف، ۷۵۰ ف،
 ۹۴۲ ف، ۱۱۶۱ ف
 یوسف بن احمد مولوی: ۹ ف، ۳۱ ف،
 ۶۵ ف، ۶۷ ف، ۷۰ ف، ۱۰۴ ف،
 ۳۶۵ ف، ۴۰۴ ف، ۴۲۸ ف، ۴۳۰ ف،
 ۴۵۱ ف، ۴۶۱ ف، ۵۷۶ ف، ۸۱۹ ف،
 ۸۲۰ ف، ۸۸۰ ف، ۸۹۲ ف، ۱۰۶۴ ف،
 ۱۰۶۶ ف، ۱۱۵۶ ف، ۱۲۱۰ ف
 یوسف بن اسباط: ۱۱۷۶ ف
 یوسف بن ایوب همدانی: ۶۹ ف
 یوسف عامری: ← ابوالحسن عامری
 یهودای اسخریوطی: ۱۱۶۲ ف

فهرست نام جایها*

بصره: ۱۱۷۶ ف	ایبورد: ۶۶ ف
بغداد: ۱۶ ف، ۱۴۴، ۱۵۲ ف، ۸۳۳ ف،	اسیجواب (سیرام): ۱۰۸ ف
۸۷۷ ف، ۹۱۷ ف، ۹۳۸ ف، ۱۱۲۷ ف،	اصفهان: ۱۵۲ ف، ۱۷۳ ف
۱۱۲۸ ف، ۱۱۶۳ ف، ۱۱۶۴ ف	اندلس: ۱۱۶۰ ف
بیت الجن: ۸۲۷ ف	ایران: ۴۹۳، ۵۷ ف
تبریز: ۹۲ ف	ایله: ۳۳ ف، ۲۲۳
ترکیه: ۲۰۹ ف	بابل: ۱۰۲
چین: ۵۸	بشرویه: ۸ ف، ۷۸ ف، ۱۲۵ ف، ۱۹۵ ف،
حشه: ۲۹۱ ف، ۸۰۶ ف، ۸۱۸ ف	۲۶۱ ف، ۲۸۳ ف، ۳۷۳ ف، ۴۲۲ ف،
حجاز: ۷۰، ۹۶، ۵۰۸ ف	۴۶۲ ف، ۵۰۸ ف، ۶۳۸ ف، ۶۷۲ ف،
حجر: ۹۶	۷۴۴ ف، ۸۸۰ ف، ۸۸۱ ف، ۹۱۲ ف،
حضر موت: ۹۶	۹۶۲ ف، ۹۸۶ ف، ۹۹۲ ف، ۱۰۰۶ ف،
حلب: ۵۸، ۱۲۷ ف	۱۰۲۰ ف، ۱۰۴۳ ف، ۱۰۸۵ ف،
حمیر: ۲۹۱ ف	۱۰۹۱ ف، ۱۱۴۶ ف، ۱۱۵۵ ف،
حوریب: ۳۳ ف	۱۱۵۸ ف، ۱۱۶۲ ف، ۱۱۶۹ ف،
خراسان: ۷۹۵ ف، ۷۹۷ ف، ۱۰۲۹ ف،	۱۱۷۲ ف، ۱۱۸۳ ف، ۱۱۸۸ ف،
۱۰۸۵ ف، ۱۰۹۰ ف	۱۲۳۲ ف

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مثنوی شریف تألیف استاد مرحوم فروزانفر است.

- دمشق: ۳۰ ف، ۹۲ ف، ۸۱۹ ف، ۸۲۷ ف
دومة الجندل: ۹۶
روم: ۸۶۸ ف، ۱۱۰۹ ف
ری: ۱۵ ف
سمرقند: ۴۲ ف، ۴۷ ف، ۱۰۳ ف
سوریه: ۸۶۸ ف
سیستان: ۱۰۲۹ ف
شام: ۹۶، ۱۲۷ ف، ۶۴۵ ف، ۸۱۹ ف،
۱۱۶۳ ف، ۱۱۸۸ ف
طیس: ۸ ف، ۷۸ ف، ۲۳۳ ف، ۲۸۳ ف،
۳۷۳ ف، ۴۶۰ ف، ۷۴۴ ف، ۹۸۶ ف،
۹۹۲ ف، ۱۰۰۶ ف، ۱۰۸۱ ف،
۱۰۸۵ ف، ۱۲۰۲ ف
طراز: ۱۰۸ ف
طوس: ۶۶ ف، ۹۹۴ ف
طهران: ۲۴۷ ف، ۱۰۹۱ ف
عدن: ۹۶
عراق: ۸۶۸ ف
عربستان: ۷۰، ۵۰۸ ف، ۸۵۲ ف
عمان: ۵۷، ۱۱۴۱ ف
غزنین: ۱۰۶۳ ف
فاس: ۸۷۱ ف
فلسطین: ۲۲۳
قونیه: ۹۲ ف، ۹۷ ف، ۱۹۹ ف، ۴۷۷ ف،
۱۱۰۹ ف
قهبستان: ۱۰۲۹ ف
قیصریه: ۱۱۰۹ ف
کرج: ۳۰۷ ف
کرمان: ۹۸۶، ۵۸ ف، ۱۰۲۹ ف، ۱۰۹۲ ف
کنعان: ۱۲۵، ۱۲۶
کوفه: ۲۵۴، ۵۱۰ ف، ۵۱۱ ف، ۱۱۷۶ ف
گناباد: ۱۱۵۸ ف
مازندران: ۸۸۱ ف، ۱۰۸۴ ف
مدین: ۱۱۶۲ ف
مدینه: ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۷، ۱۲۵، ۱۷۲ ف،
۲۱۶، ۲۵۶ ف، ۴۹۲ ف، ۴۹۳ ف،
۴۹۵ ف، ۴۹۶ ف، ۵۰۸ ف، ۷۵۴ ف،
۷۶۸ ف، ۱۰۶۳ ف، ۱۰۷۴ ف،
۱۱۴۱ ف
مستصریه: ۱۶ ف، ۸۸۹ ف
مشهد: ۷۹۷ ف، ۸۷۸ ف، ۱۰۹۰ ف،
۱۰۹۳ ف، ۱۱۵۵ ف
مصر: ۷۲، ۲۵۴، ۵۸۱ ف، ۱۰۴۴ ف،
۱۱۶۱ ف-۱۱۶۴ ف
مکران: ۱۰۲۹ ف
مگه: ۶۸ - ۷۱، ۷۳، ۱۲۵، ۱۷۲ ف،
۲۸۷، ۴۱۱ ف، ۵۸۱ ف، ۶۳۵ ف،
۶۴۶ ف، ۷۵۴ ف، ۸۱۸ ف، ۸۱۹ ف،
۸۵۲ ف، ۹۰۱ ف، ۱۰۶۳ ف، ۱۱۲۵ ف،
۱۱۶۳ ف
ملطیه: ۱۱۰۹ ف
موآب: ۹۲
موروز: ۸۷۱ ف

ناصره: ۱۶۴ ف	هندوستان: ۳۴۰ ف، ۳۷۷ ف، ۳۷۸ ف،
نوبه: ۸۰۶ ف	۵۹۵ ف، ۵۹۷ ف، ۸۵۹ ف، ۱۱۵۸ ف
نیشابور: ۱۵۲ ف، ۷۳۳ ف، ۷۵۳ ف،	یشرب: ۵۰۸ ف، ۸۵۲ ف
۷۹۷ ف، ۱۰۳۰ ف، ۱۰۹۰ ف	يمن: ۷۰، ۲۹۱ ف، ۲۹۹ ف
همجر: ۵۸	یونان: ۳۲ ف، ۹۲ ف

فهرست نام کتابها*

آثار البلاد: ۱۰۶۲ ف، ۱۰۶۳ ف، ۱۰۸۳ ف	۸۹، ۹۳ ف، ۱۰۵ ف، ۱۰۹ ف، ۱۱۴ ف،
آداب الحرب و الشجاعة: ۱۰۲ ف	۱۱۶ ف، ۱۲۰، ۱۲۴ ف، ۱۲۵ ف،
آراء الهند: ۷۹۹ ف، ۱۰۶۴ ف	۱۴۳، ۱۴۴ ف، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲ ف،
آندراج: ۱۳، ۲۸ ف، ۱۰۴ ف، ۱۰۷ ف،	۱۷۵ ف، ۱۸۲، ۱۸۵ ف، ۱۹۲ ف،
۱۶۵ ف، ۲۳۱ ف، ۲۷۸ ف، ۲۸۳ ف،	۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۳ ف، ۲۱۴، ۲۲۵،
۲۸۵ ف، ۴۴۶ ف، ۴۸۴ ف، ۵۱۱ ف،	۲۳۲ ف، ۲۴۳ ف، ۲۴۵، ۲۷۱ ف،
۵۲۴ ف، ۵۲۵ ف، ۵۳۴ ف، ۵۴۹ ف،	۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۰ ف، ۳۰۵، ۳۰۶ ف،
۵۵۸ ف، ۵۷۸ ف، ۶۵۸ ف، ۶۶۳ ف،	۳۱۲ ف، ۳۱۹ ف، ۳۲۸ ف، ۳۶۰ ف،
۶۸۰ ف، ۷۸۳ ف، ۸۲۳ ف، ۸۵۳ ف،	۳۶۱ ف، ۳۶۴ ف، ۳۶۸ ف، ۳۷۷ ف،
۸۷۸ ف، ۸۸۰ ف، ۸۹۰ ف، ۹۰۴ ف،	۳۸۱ ف، ۳۸۲ ف، ۳۹۲ ف، ۴۰۱ ف،
۹۶۲ ف، ۹۷۸ ف، ۹۸۸ ف، ۹۹۱ ف،	۴۰۹ ف، ۴۱۱ ف، ۴۲۴ ف، ۴۳۹ ف،
۹۹۲ ف، ۱۰۲۱ ف، ۱۱۰۲ ف،	۴۴۴ ف، ۴۴۸ ف، ۴۵۶ ف، ۴۶۱ ف،
۱۱۴۵ ف، ۱۱۵۹ ف	۴۶۷ ف، ۴۷۲ ف، ۴۷۳ ف، ۴۷۵ ف،
اتحاف السادة المتقين: ۵۳۱ ف، ۵۳۳ ف،	۴۸۲ ف، ۴۸۵ ف، ۴۹۰ ف، ۵۱۵ ف،
۷۸۵ ف، ۱۲۰۷ ف	۵۲۴ ف، ۵۲۷ ف، ۶۳۰ ف، ۷۰۱ ف،
احاديث مشنوی: ۲، ۶ ف، ۲۰، ۲۰ ف، ۳۳،	۷۹۵ ف، ۷۹۶ ف، ۷۹۸ ف، ۸۰۳ ف،
۳۵، ۳۹، ۳۹ ف، ۴۱، ۴۴، ۷۵ ف،	۸۱۱ ف، ۸۱۸ ف، ۸۲۴ ف، ۸۴۰ ف،

* حرف «ف» کنار شماره صفحه اشارت به شرح مشنوی شریف تألیف اساد مرحوم فروزانفر است.

- ٨٦٥ ف، ٨٩٨ ف، ٩٠٥ ف، ٩٧٧ ف،
 ٩٩١ ف، ٩٩٢ ف، ٩٩٨ ف، ١٠٠٩ ف،
 ١٠٣٢ ف، ١٠٧٧ ف، ١٠٩٢ ف،
 ١٠٩٦ ف، ١١٠٦ ف، ١١١٢ ف،
 ١١١٤ ف، ١١٢١ ف، ١١٢٥ ف،
 ١١٦٠ ف، ١١٧٢ ف، ١٢٠٣ ف،
 ١٢١٠ ف، ١٢٢٢ ف، ١٢٢٤ ف
 احسن التقاسيم: ١٠٣ ف
 الاحكام السلطانية: ٨٨٤ ف، ٨٨٦ ف
 احياء علوم الدين: ٥٦ ف، ٧٢ ف، ٧٤ ف،
 ٨١ ف، ٩٢ ف، ٩٥ ف، ٩٦ ف، ٩٧ ف،
 ١٠٧ ف، ١٠٩ ف، ١١٧ ف، ١٢٥ ف،
 ١٤١ ف، ١٤٢ ف، ١٤٥ ف، ١٤٧ ف، ١٥٩ ف،
 ١٧١ ف، ١٧٢ ف، ١٧٤ ف، ١٨٦ ف، ١٩٢ ف،
 ١٩٥ ف، ١٩٩ ف، ٢٠٠ ف، ٢٠٥ ف،
 ٢٠٨ ف، ٢١٢ ف، ٢١٩ ف، ٢٢٠ ف، ٣٢٦ ف،
 ٣٦٣ ف، ٣٦٥ ف، ٣٦٧ ف، ٣٨٢ ف،
 ٣٨٣ ف، ٣٨٥ ف، ٣٩٨ ف، ٤٢٨ ف،
 ٤٣٦ ف، ٤٧٨ ف، ٤٨٤ ف، ٤٩٦ ف،
 ٥٢٦ ف، ٥٣١ ف، ٥٣٣ ف، ٥٤٩ ف،
 ٥٦٢ ف، ٥٦٤ ف، ٥٦٥ ف، ٥٨٦ ف،
 ٦٢٤ ف، ٦٣٨ ف، ٦٤٦ ف، ٦٥٩ ف،
 ٧٣٢ ف، ٧٣٥ ف، ٧٥٥ ف، ٧٨٥ ف،
 ٨٠٩ ف، ٨٣٥ ف، ٨٤٢ ف، ٨٨٦ ف،
 ٩٠١ ف، ٩٢٦ ف، ٩٦٦ ف، ١٠٠٩ ف،
 ١٠٩٣ ف، ١١٣٢ ف، ١١٤١ ف،
 ١١٥٥ ف، ١١٧٦ ف، ١١٧٧ ف،
 ١٢٠٦ ف
 اخبار الحكماء: ٣٢ ف
 اخبار الدول: ١١٦٤ ف
 اخبار النساء: ٤١ ف، ١٠٣٣ ف
 الارشاد: ٦٦٦ ف
 ارشاد العوام: ١٠٩٣ ف
 اساس الاقتباس: ٨٧٠ ف، ٨٧٤ ف
 اساس البلاغة: ٥٦٧ ف، ٧٨٤ ف، ٨٠٦ ف
 اسباب النزول: ٦٥
 الاستيعاب: ٢٢٧ ف، ٧٥٥ ف، ٨١٩ ف،
 ٨٣٤ ف، ١٠٢٨ ف
 اسد الغاية: ٦٩ ف، ١٥٤ ف، ٦٤٦ ف،
 ٧٥٥ ف، ٨٠٦ ف، ٨١٩ ف، ٨٣٤ ف،
 ٩٦١ ف، ١٠٢٨ ف، ١١٦٤ ف،
 ١٢٠٩ ف
 اسرار البلاغة: ١٨٦ ف
 اسرار التوحيد: ٥، ٢٢، ١٤٩، ١٥٦،
 ٤٩١ ف، ٤٩٣ ف، ٥٣٣ ف، ٦٨٨ ف،
 ٧٣٥ ف، ٧٥٣ ف، ٧٥٦ ف، ٧٧٤ ف
 اسرار نامه: ١٦٦ ف، ٤٤١ ف، ٤٤٢ ف،
 ٤٩٠ ف، ٥٧٢ ف، ٥٩١ ف، ٥٩٣ ف،
 ٦٧٣ ف، ١١٧٥ ف، ١٢٣٠ ف
 الاسفار الاربعة: ١٥ ف، ٥٤٢ ف، ٨٢٢ ف
 اسكدر نامه: ٤٢ ف، ١٤٥ ف، ١٤٧ ف، ٩٠٤ ف،
 ١٠٢٩ ف، ١٠٨٣ ف

- الاشارات و التبيهات: ۵۱۸ ف
اشعة اللمعات: ۲۱۲ ف، ۶۹۳ ف
الاصابة: ۱۲۵، ۱۱۶۴ ف
اصطلاحات الصوفية: ۱۱۷ ف، ۱۱۸ ف،
۲۲۸ ف، ۲۳۹ ف، ۴۸۶ ف، ۵۳۳ ف،
۵۳۹ ف، ۶۴۹ ف، ۷۴۸ ف، ۸۷۲ ف،
۹۰۷ ف، ۱۰۷۲ ف، ۱۱۳۹ ف،
۱۱۵۸ ف، ۱۱۶۷ ف، ۱۱۷۹ ف،
۱۲۰۵ ف
اصطلاحات محبي الدين: ۵۴۰ ف
اصول كافي: ۱۹، ۱۲۴، ۱۵۴، ۱۵۸،
۵۶۵ ف
اعجاز البيان: ۱۰۷
الاعشاني: ۶۸۲ ف، ۷۵۴ ف، ۷۵۵ ف،
۱۲۲۰ ف
الاغراض الطيِّبة: ۸۱ ف
اقرب الموارد: ۳۳
الالفاظ الفارسية: ۹۸۶ ف
الف ليله: ۴۳ ف، ۷۰ ف، ۴۲۳ ف
الهي نامه: ۴۶، ۱۴۵، ۶۹۳، ۱۱۹۸ ف
الامتاع و المؤانسه: ۷۸۴ ف، ۸۴۴ ف،
۸۵۷ ف، ۸۶۶ ف، ۸۶۹ ف، ۸۸۲ ف،
۸۹۸ ف، ۹۱۳ ف، ۹۶۵ ف، ۹۷۳ ف
امثال و حكم: ۱۰، ۶۳، ۷۱، ۸۹، ۱۰۴،
۱۱۱ ف، ۱۳۵ ف، ۱۴۴، ۱۶۹ ف،
۱۸۲، ۲۳۱ ف، ۲۴۷ ف، ۲۷۲ ف،
۳۷۴ ف، ۳۸۰ ف، ۴۰۲ ف، ۴۵۲ ف،
۵۲۳ ف، ۶۶۴ ف، ۷۲۰ ف، ۹۶۷ ف،
۹۷۶ ف، ۱۰۵۹ ف، ۱۱۳۸ ف
انجيل: ۱۵۴ ف، ۱۶۰ ف، ۲۸۹ ف، ۷۶۳ ف
انجيل متى: ۱۷، ۱۱۶۲ ف
انساب الاشراف: ۳۱۵ ف
الانسان الكامل: ۴۰۷ ف
انس التائين: ۵۴ ف
انگليون: ۱۷۰ ف
انوار الزبيح: ۱۰۷۰ ف
اوراد الاحباب: ۴۷۱ ف، ۶۵۸ ف، ۸۳۶ ف،
۸۴۲ ف، ۸۴۹ ف، ۹۷۲ ف، ۱۱۴۶ ف،
۱۲۲۸ ف، ۱۲۳۰ ف
بحار الانوار: ۱۵۹، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۸۶
بحر الجواهر: ۱۸ ف، ۵۸ ف، ۸۱ ف، ۸۵ ف،
۱۰۹ ف، ۵۱۱ ف، ۵۸۱ ف، ۶۴۰ ف،
۷۳۸ ف، ۸۷۴ ف، ۱۰۱۹ ف، ۱۱۴۵ ف
بحر در كوزه: ۴۶، ۱۰۲، ۱۷۸
براهين العجم: ۱۱۲۵ ف
برهان قاطع: ۳۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰ ف،
۲۲۳، ۲۹۴، ۴۲۳، ۴۳۰ ف، ۴۴۶ ف،
۵۲۵ ف، ۵۷۸ ف، ۸۵۷ ف، ۹۹۱ ف،
۱۰۹۱ ف، ۱۱۲۵ ف، ۱۱۵۹ ف
البداء و التاريخ: ۳۴۱ ف، ۴۸۹ ف،
۵۹۳ ف، ۸۵۶ ف، ۱۲۱۸ ف
البصائر النصيرية: ۸۶۹ ف، ۸۷۰ ف، ۸۷۴ ف

- بلدان الخلافة الشرقية: ۱۰۸ ف
 بلوغ الارب: ۴۱ ف، ۱۷۰ ف، ۹۷۱ ف
 بوستان: ۱۳، ۲۰ ف، ۲۷ ف، ۲۰۹ ف،
 ۲۸۷، ۴۷۸ ف، ۸۰۸ ف، ۸۶۷ ف،
 ۹۶۷ ف، ۹۸۸ ف
 بیان السعادة: ۱۲۸ ف، ۱۳۷ ف، ۱۹۷ ف،
 ۲۴۲ ف، ۲۶۳ ف، ۲۷۲ ف، ۲۸۷ ف،
 ۳۰۲ ف، ۳۰۷ ف، ۳۱۱ ف، ۳۳۱ ف،
 ۳۳۲ ف، ۴۰۷ ف، ۴۱۳ ف، ۴۱۵ ف،
 ۴۱۶ ف، ۴۲۴ ف، ۴۳۶ ف، ۴۴۲ ف،
 ۴۴۴ ف، ۴۴۹ ف، ۴۵۵ ف، ۴۵۶ ف -
 ۴۵۸ ف، ۴۶۰ ف، ۴۸۸ ف، ۵۱۵ ف،
 ۵۱۹ ف، ۵۳۱ ف، ۵۳۸ ف، ۵۴۰ ف،
 ۵۸۶ ف، ۶۵۱ ف، ۶۵۵ ف، ۶۷۰ ف،
 ۷۰۵ ف، ۷۲۲ ف، ۷۹۲ ف، ۸۰۳ ف،
 ۸۳۶ ف، ۸۶۱ ف، ۸۷۰ ف، ۹۱۱ ف،
 ۱۰۲۶ ف، ۱۰۶۸ ف، ۱۱۰۱ ف،
 ۱۱۱۷ ف، ۱۱۳۴ ف، ۱۱۳۶ ف،
 ۱۱۴۳ ف، ۱۲۱۴ ف، ۱۲۲۸ ف
 البیان والتبيين: ۱۰۷ ف
 تاج العروس: ۱۴۶ ف، ۱۷۳ ف، ۳۲۴ ف،
 ۵۵۳ ف، ۵۵۴ ف، ۵۶۷ ف، ۶۴۰ ف،
 ۶۶۳ ف، ۸۱۱ ف، ۸۲۲ ف، ۹۰۱ ف،
 ۹۶۲ ف، ۹۸۶ ف، ۹۹۵ ف، ۱۰۱۶ ف،
 ۱۱۱۲ ف، ۱۱۵۸ ف
 تاریخ ادبیات در ایران: ۶۰
 تاریخ بیهقی: ۴۷، ۱۷۸ ف، ۲۳۸،
 ۲۵۹ ف، ۵۱۳ ف
 تاریخ تحلیلی اسلام: ۲۴۳، ۲۵۱
 تاریخ السلاجقة: ۸۷۷ ف
 تاریخ سیستان: ۱، ۱۰۴ ف، ۶۱۵ ف،
 ۶۱۶ ف، ۱۰۲۹ ف، ۱۰۳۰ ف
 تاریخ طبرستان: ۱۱۵ ف
 تاریخ طبری: ۷۱ ف، ۱۴۶ ف، ۱۵۲ ف،
 ۱۹۶ ف، ۲۱۶، ۲۵۰ ف، ۲۷۳ ف،
 ۲۸۵، ۳۹۰ ف، ۳۹۶ ف، ۴۹۶ ف،
 ۵۱۱ ف، ۶۳۸ ف، ۷۹۳ ف، ۱۱۲۵ ف،
 ۱۱۶۲ ف
 تاریخ غرالتیر: ۶۱۵ ف
 تاریخ الفخری: ۲۲۰
 تاریخ الفلاسفة: ۵۲۶ ف
 تاریخ قم: ۴۹۳ ف، ۴۹۶ ف
 تاریخ و صاف: ۱۱۲۸ ف
 تبصرة العوام: ۲۱۲ ف، ۶۴۷ ف
 تبيان: ۵۶ ف، ۷۴، ۱۲۰ ف، ۱۹۴، ۲۳۸،
 ۲۴۷ ف، ۲۶۳ ف، ۳۰۲ ف، ۵۱۵ ف،
 ۵۲۸ ف، ۶۷۰ ف، ۷۲۲ ف، ۷۸۶ ف،
 ۸۰۳ ف، ۸۵۵ ف، ۸۶۰ ف، ۸۷۶ ف،
 ۹۱۱ ف، ۱۰۲۶ ف، ۱۰۲۷ ف،
 ۱۰۹۴ ف، ۱۱۰۱ ف، ۱۱۱۶ ف،
 ۱۱۳۴ ف، ۱۱۴۳ ف
 تنمة صوان الحكمة: ۸۶۸ ف

- التحیر فی علم التذکیر: ۱۱۶ ف، ۲۱۰ ف،
 ۲۲۱ ف، ۲۶۴ ف، ۲۷۰ ف، ۸۷۴ ف،
 ۹۱۵ ف، ۹۶۱ ف، ۱۰۳۸ ف
 تحفه حکیم مؤمن: ۵۹ ف، ۲۲۴ ف،
 ۴۴۸ ف، ۵۸۱ ف، ۶۴۰ ف، ۸۸۱ ف،
 ۱۰۱۱ ف، ۱۰۱۹ ف، ۱۱۴۵ ف،
 ۱۱۸۸ ف
 تحفه العراقین: ۵۹۲ ف
 تذکرة الاولیاء: ۲۲ ف، ۶۸ ف، ۱۴۱ ف،
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۵۲۹ ف، ۶۵۴ ف، ۸۱۴ ف،
 ۹۸۹ ف، ۹۹۱ ف، ۱۰۰۰ ف، ۱۱۷۳ ف
 تذکرة دولتشاه: ۴۴۷ ف
 تذکرة الفقهاء: ۸۲۴ ف، ۹۷۵ ف
 ترجمه رساله قشیریه: ۱۱ ف، ۲۰، ۲۵ ف،
 ۲۶ ف، ۷۲ ف، ۱۴۶ ف، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۷۶ ف، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۲۰، ۳۲۵ ف،
 ۶۲۴ ف، ۶۳۸ ف، ۶۵۹ ف، ۶۶۲ ف،
 ۷۰۱ ف، ۷۰۳-۷۰۵ ف، ۷۳۷ ف،
 ۱۲۲۷ ف
 ترجمه تفسیر طبری: ۷۵ ف، ۱۱۸ ف،
 ۵۷۸ ف
 ترجمه محاسن اصفهان: ۲۵۷
 ترجمه و قصه های قرآن: ۲۷۲ ف
 التعرّف: ۴۹۸ ف
 تعریفات جرجانی: ۱۲۹ ف، ۱۳۲ ف،
 ۱۷۱ ف، ۲۰۴ ف، ۲۲۵، ۲۲۷ ف،
 ۲۳۳ ف، ۲۳۹ ف، ۲۴۵ ف، ۲۶۱ ف،
 ۳۲۳ ف، ۳۹۸ ف، ۴۷۸ ف، ۵۲۶ ف،
 ۵۳۳ ف، ۵۳۹ ف، ۵۴۵ ف، ۵۴۹ ف،
 ۵۶۹ ف، ۶۵۵ ف، ۶۶۷ ف، ۶۹۸ ف،
 ۷۴۳ ف، ۷۹۱ ف، ۸۴۱ ف، ۸۷۲ ف،
 ۸۷۴ ف، ۹۹۱ ف، ۱۰۰۱ ف، ۱۰۷۲ ف،
 ۱۱۱۳ ف، ۱۱۳۲ ف، ۱۱۶۷ ف
 تفسیر ابوالفتوح رازی: ۱۲۰ ف، ۱۳۶ ف،
 ۱۳۷ ف، ۱۴۶ ف، ۱۴۹ ف، ۱۶۲ ف،
 ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۳۳ ف، ۲۴۸، ۲۵۰ ف،
 ۲۵۵، ۲۶۳ ف، ۲۷۳ ف، ۲۸۹ ف،
 ۳۱۱ ف، ۳۳۰ ف، ۳۷۲ ف، ۴۱۲ ف،
 ۴۱۳ ف، ۴۱۵-۴۱۷ ف، ۴۳۶ ف،
 ۴۵۴ ف، ۴۵۷ ف-۴۶۰ ف، ۴۶۸ ف،
 ۴۶۹ ف، ۴۷۴ ف، ۵۱۵ ف، ۵۱۹ ف،
 ۵۲۸ ف، ۵۸۶ ف، ۵۹۲ ف، ۶۳۵ ف،
 ۶۷۰ ف، ۷۲۲ ف، ۷۴۹ ف، ۷۸۶ ف،
 ۷۹۳ ف، ۸۰۱ ف، ۸۰۳ ف، ۸۴۵ ف،
 ۸۵۶ ف، ۸۶۰ ف، ۸۶۱ ف، ۸۷۶ ف،
 ۹۱۱ ف، ۱۰۲۶ ف، ۱۰۹۴ ف،
 ۱۱۰۱ ف، ۱۱۱۶ ف، ۱۱۳۶ ف،
 ۱۱۴۱ ف، ۱۱۴۳ ف، ۱۲۰۹ ف
 تفسیر امام فخر رازی: ۵۶ ف، ۱۱۷ ف-
 ۱۱۹ ف، ۱۳۶ ف، ۱۳۷ ف، ۱۸۱ ف،
 ۲۱۳ ف، ۲۳۰ ف، ۲۴۷ ف، ۲۵۰ ف،
 ۲۶۳ ف، ۲۶۴ ف، ۲۷۱ ف، ۲۸۷ ف،

٣٠٨ ف، ٣٩٠ ف، ٤٠٧ ف، ٤٦٩ ف،
 ٥١٥ ف، ٥٨٦ ف، ٦٣٧ ف، ٦٧٠ ف،
 ٦٧٨ ف، ٧٢٢ ف، ٧٢٨ ف، ٧٤٢ ف،
 ٧٤٩ ف، ٧٨٦ ف، ٧٩٣ ف، ٨٠١ ف،
 ٨٠٣ ف، ٨٠٦ ف، ٨٥٥ ف، ٨٦٠ ف،
 ٩٠٩ ف، ٩١١ ف، ٩٦٣ ف، ١٠٢٦ ف،
 ١٠٢٧ ف، ١٠٦٥ ف، ١٠٨٠ ف،
 ١١٠٠ ف، ١١١٦ ف، ١١١٨ ف،
 ١١١٩ ف، ١١٢٥ ف، ١١٣٤ ف،
 ١١٤١ ف، ١١٤٣ ف، ١١٤٩ ف،
 ١٢٠٧ ف، ١٢٣٤ ف

تفسير كشاف: ٥٦ ف، ١١٧ ف، ٢٦٣ ف،
 ٣٢٤ ف، ٥١٥ ف، ٧٢٢ ف، ٧٤٩ ف،
 ٧٨٦ ف، ٨٠٣ ف، ٨٥٦ ف، ٨٦١ ف،
 ٨٦٥ ف، ٨٧٦ ف، ٩١١ ف، ١٠٢٦ ف،
 ١٠٢٧ ف، ١١٣٤ ف

تفسير كشف الاسرار: ١٤٩ ف، ١٨٨ ف،
 تفسير نيشابوري: ٣١١ ف، ٦٧٠ ف،
 ١٠٢٦ ف، ١١٠١ ف، ١١٣٤ ف،
 التفهيم: ٦٤ ف، ٨٤ ف، ٢٤٩ ف، ٣٠٣ ف،
 ٣٠٤ ف، ٥١٦ ف

تليس ابليس: ٢٠٩ ف، ٢١٠ ف، ٢١٢ ف،
 ٢١٣ ف، ٢٨٢ ف، ٣٦٣ ف، ٣٦٤ ف،
 ٣٨٥ ف، ٤٧٨ ف، ٦٤٥ ف، ٦٤٧ ف،
 تلخيص مجمع الآداب: ١٠٩٩ ف، ١١٦٠ ف،
 التمثيل و المحاضرة: ١٦٩ ف، ٤٠١ ف،

٢٨٩ ف، ٢٩٢ ف، ٣٠٢ ف، ٣٠٧ ف،
 ٣١١ ف، ٣١٥ ف، ٣٣٠ ف، ٣٣٢ ف،
 ٣٧٢ ف، ٤٠٧ ف، ٤١٣ ف، ٤١٥ ف،
 ٤٣٦ ف، ٤٥٥ ف، ٤٥٧ ف، ٤٦٠ ف،
 ٤٦٨ ف، ٤٦٩ ف، ٤٧٤ ف، ٤٨٥ ف،
 ٥١٥ ف، ٥١٩ ف، ٥٢٨ ف، ٦٧١ ف،
 ٦٧٨ ف، ٧٢٢ ف، ٧٤٢ ف، ٧٤٩ ف،
 ٧٨٦ ف، ٧٩٠ ف، ٧٩٢ ف، ٨٠٣ ف،
 ٨٣٢ ف، ٨٤٥ ف، ٨٥٦ ف، ٨٦١ ف،
 ٨٧٦ ف، ٩٠٩ ف، ٩١١ ف، ١٠٢٦ ف،
 ١٠٢٧ ف، ١٠٦٥ ف، ١٠٩٤ ف،
 ١١٠١ ف، ١١١٦ ف، ١١٣٤ ف،
 ١١٤٣ ف، ١١٤٩ ف، ١٢٠٧ ف،
 ١٢٣٤ ف

تفسير بيضاوي: ١٦٢، ١٦٣، ٦٧١ ف،
 ٨٠٣ ف، ١٠٢٦ ف، ١٠٢٧ ف،
 ١٢٣٤ ف

تفسير در المنثور: ١٠٢ ف،
 تفسير سور آبادي: ٤٢٢ ف، ٤٤٩ ف،
 ٤٩٢ ف، ٨٣٤ ف،
 تفسير سهل بن عبدالله تستري: ١٣٧ ف،
 ٨٦٠ ف، ٩١١ ف، ١١٠٠ ف، ١١١٦ ف،
 ١١٣٦ ف

تفسير طبري: ٥٦ ف، ٧٤ ف، ٧٤ ف، ١١٨ ف،
 ١٢٠ ف، ١٣٧ ف، ٢٣٣ ف، ٢٧١ ف،
 ٢٧٢ ف، ٢٨٩ ف، ٢٩٠ ف، ٢٩٢ ف،

- ۶۳۸ ف، ۱۰۰۹ ف، ۱۰۸۴ ف،
 ۱۱۴۲ ف، ۱۱۹۰ ف
 تمهيدات عين القضاة: ۶۲۴ ف، ۶۲۵ ف،
 ۶۳۴ ف، ۷۰۴ ف، ۷۳۵ ف، ۸۰۹ ف،
 ۱۰۵۱ ف
 توراة: ۲۸۹ ف، ۵۶۶ ف، ۸۵۵ ف
 التوسل الى الترسّل: ۱۱۳۰ ف
 تهاقت الفلاسفة: ۸۶۷ ف
 جام جم: ۹۶۹ ف
 جامع التواريخ: ۸۳۴ ف
 جامع الشواهد: ۴۰۲ ف
 الجامع الصغير: ۲، ۱۵۹، ۲۲۲ ف، ۴۰۴ ف،
 ۵۱۳ ف، ۵۲۳ ف، ۶۴۷ ف، ۷۱۲ ف،
 ۱۰۰۳ ف، ۱۰۰۴ ف، ۱۰۴۸ ف
 جامع العلوم: ۵۶۹ ف
 الجماهر في معرفة الجواهر: ۲۸ ف، ۵۵ ف،
 ۲۲۴ ف، ۱۰۸۶ ف
 الجمع بين الرأيين: ۸۶۷ ف
 جمهرة اللغة: ۹۰۱ ف، ۹۸۶ ف
 جوامع الحكايات: ۴۶، ۹۱۷ ف، ۹۶۱ ف،
 ۹۸۳ ف
 جواهر الاسرار: ۶۹ ف، ۲۲۸ ف، ۴۲۵ ف،
 ۴۶۱ ف، ۶۸۹ ف، ۱۰۳۶ ف
 الجواهر المضئية: ۸۱۵ ف
 جهانگشای جوینی: ۲۱، ۱۱۵ ف، ۲۱۷،
 ۴۴۵ ف، ۵۲۷ ف
 چهار مقاله: ۴۱ ف، ۴۲ ف
 حبيب السير: ۱۰۶۴ ف
 حديقة الحقيقة: ۱۶، ۱۰۵ ف، ۱۰۶ ف،
 ۱۳۳ ف، ۱۳۳، ۱۷۷، ۲۱۱، ۲۱۹ ف،
 ۲۶۳، ۳۲۶ ف، ۵۱۹ ف، ۵۵۲ ف،
 ۷۶۵ ف، ۸۳۴ ف، ۸۳۶ ف، ۹۶۴ ف،
 ۹۶۹ ف، ۹۸۶ ف، ۹۹۳ ف، ۱۰۰۷ ف،
 ۱۰۳۹ ف، ۱۱۰۸ ف، ۱۱۴۱ ف،
 ۱۱۵۷ ف
 حقائق التفسير: ۷۲۲ ف، ۷۹۲ ف، ۸۰۲ ف،
 ۸۰۳ ف، ۸۶۱ ف، ۹۱۱ ف، ۱۰۲۶ ف،
 ۱۰۲۷ ف، ۱۰۶۵ ف، ۱۱۰۱ ف،
 ۱۱۱۶ ف، ۱۱۳۴ ف، ۱۱۳۶ ف،
 ۱۱۴۳ ف، ۱۱۴۹ ف
 حكمة الاشراق: ۸۶۹ ف
 الحکمة الخالدة: ۵۲۳ ف، ۵۸۰ ف،
 ۸۰۶ ف، ۱۱۷۳ ف
 حلبة الكميت: ۶۱۷ ف
 حلية الاولياء: ۵۶ ف، ۱۲۵ ف، ۳۲۵ ف،
 ۵۱۳ ف، ۵۲۶ ف، ۸۱۹ ف، ۱۱۷۳ ف،
 ۱۱۸۷ ف، ۱۲۰۹ ف، ۱۲۲۶ ف
 الحوادث الجامعة: ۸۱۵ ف
 خاص الخاص ثعالبی: ۱۱۰ ف
 خاورنامه: ۱۰۲۹ ف
 خزائج: ۲۲۵ ف
 خزانة الادب: ۱۰۷۰ ف

خسرونامه: ٩٨ ف

خسرو و شیرین: ٢٢، ٥٥٧، ١١٥٧ ف

خطط مقریزی: ٨٨٤ ف

خمسة نظامی: ٦٢٩ ف

المدارس فی تاریخ المدارس: ١٢٧ ف

داستان سمک عیار: ٥٦٨، ٥٦٩ ف

٦١٦ ف، ٨٠١ ف، ٩٩٢ ف، ٩٩٣ ف

٩٩٦ ف

دايرة المعارف فارسی: ٩٢

الدرر الکامنة: ٨١٤ ف

درة التاج: ١٦ ف

دستور اللغة: ٥٧٨ ف

دلائل النبوة: ٨٦٣ ف، ٨٨٣ ف

الدینار الاسلامی: ١١٦٠ ف

دیوان ابن فارض: ١٠٤، ٢٣٠

دیوان ابوالفرج رونی: ٢٥٧ ف

دیوان انوری: ٢٣٢ ف، ٢٥٧ ف، ٢٥٨ ف

٤٨٠ ف، ٥١٦ ف، ٥٢٨ ف، ٦٤٢ ف

٧٠٨ ف، ٨٨٨ ف، ٩١٣ ف، ٩٦٢ ف

١٠٨٣ ف

دیوان حافظ: ١٨ ف، ٢٠ ف، ١٩٨ ف

٢٠٦ ف، ٢٧٣ ف، ٢٨٨ ف، ٥٠٩ ف

٥٢٠ ف، ٥٢٢ ف، ٦١٦ ف، ٦٢٣ ف

٦٣٩ ف، ٦٦٢ ف، ٧٠٥ ف، ٧١٠ ف

٧١١ ف، ٧٧٤ ف، ٧٨٧ ف، ٨٠١ ف

٨٠٣ ف، ٨٠٩ ف، ٩٦٧ ف، ١١١١ ف

١١٩٦ ف

دیوان حلاج: ٦٩٦ ف، ٨٩٤ ف

دیوان خاقانی: ١١، ٤٠ ف، ١٧٣ ف

١٧٨ ف، ٢٢٨ ف، ٢٥٧ ف، ٢٧٢ ف

٢٧٣ ف، ٥١٧ ف، ٥٢٠ ف، ٥٢٢ ف

٥٣٤ ف، ٥٤٤ ف، ٥٥٢ ف، ٥٨١ ف

٦١٤ ف، ٦١٧ ف، ٦١٨ ف، ٦٥٧ ف

٦٩٩ ف، ٧٠٨ ف، ٧٩٠ ف، ٨٠٦ ف

٨٥٣ ف، ٨٩٠ ف، ٩٦٦ ف، ٩٨٥ ف

٩٨٩ ف، ٩٩٥ ف، ١٠١٠ ف، ١٠١١ ف

١٠٤٤ ف، ١٠٥٩ ف، ١٠٦١ ف

١٠٨٤ ف، ١١٢٩ ف، ١١٤٣ ف

١١٦٩ ف

دیوان سلطان ولد: ١٦٩

دیوان سنایی: ٧٩ ف، ١٢٦ ف، ٢٥١ ف

٢٦٨ ف، ٢٧٢ ف، ٤١٢ ف، ٥٨٨ ف

٦٩٩ ف، ٧٨٤ ف، ٩٠٢ ف، ٩٠٤ ف

٩١٢ ف، ٩٨٣ ف، ١٠٠٨ ف، ١٠٦٠ ف

١٠٩٥ ف، ١١٥٧ ف، ١١٥٩ ف

١١٩٦ ف

دیوان سوزنی: ٥١٠ ف، ١١٩٢ ف

دیوان ظهیر فاریابی: ٨٩١ ف

دیوان عثمان مختاری: ١٢١٤ ف

دیوان عطار: ٢٢٨ ف، ٦٧٣ ف، ٩٠١ ف

دیوان عمر بن ابی ربیعہ: ٧٥٤ ف، ٧٥٥ ف

دیوان عنصری: ١٠٤ ف، ٤١٩ ف

- دیوان فرخی: ۷۳ ف. ۷۵ ف. ۱۰۸ ف.
 ۴۲۵ ف. ۵۲۷ ف. ۱۰۲۲ ف. ۱۱۱۴ ف.
 دیوان قطران: ۱۰۸ ف.
 دیوان کبیر: ۱ ف. ۳ ف. ۵ ف. ۷ ف. ۱۳ ف.
 - ۱۵ ف. ۱۹ ف. ۲۱ ف. ۲۳ ف. ۲۸ ف.
 ۳۲ ف. ۳۴ ف. ۳۶ ف. ۴۰ ف. ۶۳ ف.
 ۶۸ ف. ۷۰ ف. ۷۱ ف. ۷۹ ف. ۸۳ ف.
 ۸۳. ۸۴. ۸۶ ف. ۹۳ ف. ۹۵ ف. ۹۷ ف.
 ۹۹ ف. ۱۰۰ ف. ۱۱۲ ف. ۱۱۹ ف.
 ۱۲۰ ف. ۱۲۳ ف. ۱۲۵ ف. ۱۲۵ ف.
 ۱۴۵ ف. ۱۶۶ ف. ۱۶۷ ف. ۱۶۹ ف.
 ۱۶۹. ۱۷۷ ف. ۱۷۸. ۱۸۱ ف.
 ۱۸۳ ف. ۱۸۸ ف. ۲۰۱ ف. ۲۰۴ ف.
 ۲۱۵ ف. ۲۱۹ ف. ۲۲۱ ف. ۲۲۳ ف.
 ۲۲۶ ف. ۲۲۸ ف. ۲۳۶ ف. ۲۳۷ ف.
 ۲۴۶ ف. ۲۵۴ ف. ۲۵۸ ف. ۲۶۰ ف.
 ۲۶۵. ۲۷۸ ف. ۲۸۰ ف. ۲۸۷ ف.
 ۳۳۴ ف. ۳۵۹ ف. ۳۸۰ ف. ۳۸۱ ف.
 ۳۸۶ ف. ۳۸۷ ف. ۳۹۲ ف. ۳۹۹ ف.
 ۴۰۳ ف. ۴۲۸ ف. ۴۳۸ ف. ۴۴۳ ف.
 ۴۵۳ ف. ۴۶۴ ف. ۴۶۷ ف. ۴۷۳ ف.
 ۴۸۱ ف. ۵۰۸ ف. ۵۰۹ ف. ۵۲۰ ف.
 ۵۳۴ ف. ۵۳۶ ف. ۵۴۰ ف. ۵۷۳ ف.
 ۵۸۰ ف. ۵۸۳ ف. ۵۸۸ ف. ۶۲۹ ف.
 ۶۳۱ ف. ۶۵۷ ف. ۶۷۴ ف. ۶۸۵ ف.
 ۶۸۶ ف. ۶۹۰ ف. ۷۱۱ ف. ۷۱۴ ف.
 ۷۱۷ ف. ۷۲۰ ف. ۷۴۳ ف. ۷۹۶ ف.
 ۷۹۷ ف. ۸۰۰ ف. ۸۰۱ ف. ۸۰۸ ف.
 ۸۱۱ ف. ۸۲۷ ف. ۸۲۹ ف. ۸۳۱ ف.
 ۸۳۲ ف. ۸۳۷ ف. ۸۳۸ ف. ۸۴۰ ف.
 ۸۵۱ ف. ۸۵۶ ف. ۸۷۵ ف. ۸۹۱ ف.
 ۸۹۵ ف. ۸۹۷ ف. ۹۱۲ ف. ۹۱۳ ف.
 ۹۶۳ ف. ۹۶۴ ف. ۹۷۰ ف. ۹۷۷ ف.
 ۹۸۲ ف. ۹۸۷ ف. ۹۹۳ ف. ۹۹۴ ف.
 ۱۰۰۸ ف. ۱۰۱۸ ف. ۱۰۲۰ ف.
 ۱۰۲۲ ف. ۱۰۲۳ ف. ۱۰۳۹ ف.
 ۱۰۴۷ ف. ۱۰۵۰ ف. ۱۰۵۴ ف.
 ۱۰۹۸ ف. ۱۱۰۲ ف. ۱۱۰۸ ف.
 ۱۱۴۶ ف. ۱۱۵۳ ف. ۱۱۶۱ ف.
 ۱۱۶۵ ف. ۱۱۷۵ ف. ۱۱۸۵ ف.
 ۱۱۸۶ ف. ۱۱۹۷ ف. ۱۲۰۷ ف.
 ۱۲۰۸ ف. ۱۲۱۵ ف.
 دیوان مستی: ۹. ۲۷۶ ف.
 دیوان مجنون: ۱۱۲۶ ف.
 دیوان مسعود سعد سلمان: ۲۳۲ ف.
 ۲۵۸ ف. ۵۲۲ ف. ۸۰۵ ف. ۹۰۳ ف.
 دیوان منوچهری: ۶۵ ف. ۳۲۳ ف. ۴۱۹ ف.
 ۴۲۵ ف. ۵۳۵ ف. ۶۱۷ ف. ۶۸۷ ف.
 ۷۱۴ ف. ۹۷۶ ف. ۹۹۶ ف. ۱۱۱۴ ف.
 دیوان ناصر خسرو: ۵۴. ۹۴. ۱۱۱ ف.
 ۱۳۳ ف. ۱۶۵ ف. ۲۲۱. ۲۸۱. ۲۹۴ ف.
 ۳۰۴ ف. ۳۹۶ ف. ۵۵۲ ف. ۵۵۴ ف.

- ١٤٩ ف، ١٧١ ف، ١٧٢ ف، ١٧٦ ف،
 ١٨١ ف، ٢٠٠ ف، ٢٠٥ ف، ٢٠٧ ف،
 ٢٣٩ ف، ٢٤٤ ف، ٢٤٥ ف، ٢٧٥ ف،
 ٣٦٣ ف، ٣٦٤ ف، ٣٧٠ ف، ٣٧١ ف،
 ٣٩٨ ف، ٤٦٦ ف، ٤٧٨ ف، ٤٨٨ ف،
 ٤٩٨ ف، ٥٢٦ ف، ٥٣١ ف، ٥٣٣ ف،
 ٥٦٢ ف، ٨٤٩ ف، ٩٦٩ ف، ٩٩١ ف،
 ١٠٠١ ف، ١١٣٢ ف، ١١٣٩ ف
 رسالة الملامتية: ٧٣٥ ف، ٧٣٧ ف، ٧٤٠ ف،
 ٧٤١ ف، ١١٩٨ ف
 رسالة موسيقى: ١٦ ف، ٨٨٩ ف، ٨٩٠ ف
 روح الارواح: ٩١٥ ف، ٩١٧ ف
 روضة الصفا: ٢٧٣ ف، ١٠٦٤ ف
 روضة المريدین: ٧٣ ف، ١١٩٧ ف
 رياض المسائل: ٢٥١ ف، ٨٢٣ ف
 زاد المسافرين: ٥٤٢ ف، ٨٣٢ ف
 زين الاخبار: ١٠٦٣ ف، ١٠٦٤ ف
 سرّ نبي: ١٠٢، ١٠٧
 سعدی نامه: ١١٠٢ ف
 سفينة البحار: ٦٠ ف، ٦٩ ف، ٧٩ ف، ١٥٤ ف،
 ١٥٩ ف، ١٧٣ ف، ٢٢٩ ف، ٢٥٧ ف، ٥٩٣ ف،
 ٨١٩ ف، ٨٣٤ ف، ٨٦٣ ف، ١٢٠٩ ف،
 ١٢٢٣ ف
 سندباد نامه: ١٩ ف، ٤٣ ف
 سنن ابن ماجه: ١٥٣
 سنن ابی داود: ٢٤٣
- ٦٤١ ف، ٨٣١ ف، ٩٧٤ ف، ١٠١٧ ف،
 ١٠٤٣ ف
 ذخيرة خوارزمشاهی: ٢٢، ٤١ ف، ٨٧
 ذريعة راغب: ٦٣٨ ف، ٨٧٤ ف
 ذیل تاریخ بغداد: ٨١٥ ف
 راحة الصدور: ٢٢، ٥٦٧ ف، ٨٧٧ ف،
 ٨٧٨ ف
 رباب نامه: ٥٣٤ ف، ٦٤٩ ف
 ربیع الابرار: ١٠٨ ف، ١١٠ ف، ١٢٩ ف،
 ١٣٤ ف، ٦٤٦ ف، ١٠٠٣ ف، ١١٦٢ ف،
 ١١٧٣ ف، ١١٨٩ ف
 رسائل اخوان الصفا: ٢٣٦، ٢٣٧، ٥٦٠ ف،
 ٥٩٤ ف، ٦٢٨ ف، ٨٠٩ ف، ١٠٩٥ ف،
 ١٢٠٥ ف
 رسائل البلغاء: ٩٦٥ ف
 الرسائل الصغرى: ٢٧٥ ف، ١٢٢٩ ف
 رسائل فلسفيّه: ٨٦٧ ف
 رساله در تحقيق احوال و زندگانی جلال الدين
 محمد و ضمائ آن: ٩٣ ف
 رسالة الطير: ٥٩٣ ف
 رسالة الغفران: ٧٩٠ ف
 رسالة في ذم الصوفيّه الاباحيه: ٦٤٥ ف
 رسالة في العشق: ١٥ ف
 رسالة قشيره: ٢٦ ف، ٦٠ ف، ٦٢ ف،
 ٦٣ ف، ٨٩ ف، ٩٣ ف، ٩٥ ف، ٩٧ ف،
 ١٠٤ ف، ١٠٥ ف، ١١٧ ف، ١٣٢ ف،

- سنن ترمذی: ۲۴۴، ۲۷۴
 سوانح احمد غزالی: ۶۹۵ ف
 سیر حکمت در اروپا: ۲۳۸ ف
 سیره ابن هشام: ۷۱، ۷۱۰ ف، ۳۱۲ ف
 سیر العباد: ۱۲۶ ف، ۲۰۱ ف، ۳۳۳ ف
 شاهنامه فردوسی: ۸، ۸۱ ف، ۵۵ ف، ۶۴ ف،
 ۷۸ ف، ۹۸ ف، ۱۳۳ ف، ۲۸۴ ف،
 ۲۹۱ ف، ۳۷۶ ف، ۵۳۸ ف، ۵۴۹ ف،
 ۶۱۵ ف، ۶۲۹ ف، ۶۶۴ ف، ۷۱۴ ف،
 ۸۸۸ ف، ۹۰۳ ف، ۹۶۷ ف، ۹۷۶ ف،
 ۹۹۴ ف، ۹۹۵ ف، ۱۰۳۰ ف، ۱۰۸۴ ف
 شذرات الذهب: ۸۱۵ ف، ۸۳۴ ف، ۸۶۴ ف،
 ۸۹۴ ف
 شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ
 فریدالدین محمد عطار نیشابوری: ۱۲۳ ف،
 ۶۲۸ ف
 شرح ادب الدنیا و الدین: ۱۱۳۲ ف
 شرح انقروی: ۱۰۴ ف، ۱۰۷، ۱۶۳،
 ۳۷۴ ف، ۴۸۰ ف، ۵۱۷ ف، ۵۷۱ ف،
 ۵۷۶ ف، ۵۷۸ ف
 شرح بحر العلوم: ۱۲۹ ف، ۳۱۱ ف،
 ۳۶۵ ف، ۴۶۱ ف، ۶۸۹ ف، ۸۴۴ ف
 شرح بیست باب: ۳۰۳ ف، ۳۰۴ ف
 شرح تجرید قوشچی: ۴۱۵ ف، ۴۳۱ ف،
 ۴۴۳ ف، ۴۴۶ ف
 شرح تعرف: ۵۳۱ ف، ۵۶۲ ف، ۵۶۴ ف،
 ۶۲۴ ف، ۱۰۰۱ ف، ۱۱۵۵ ف
 شرح خواجه ایوب: ۴۶۱ ف، ۶۴۹ ف،
 ۸۸۹ ف، ۹۹۱ ف، ۱۱۴۰ ف
 شرح سبزواری: ۵۰ ف، ۱۹۷ ف، ۳۲۱ ف،
 ۴۰۷ ف، ۷۱۹ ف
 شرح شافیه ابن حاجب: ۱۱۱۲ ف، ۱۱۳۲ ف
 شرح شریشی: ۵۶۸ ف، ۹۸۶ ف
 شرح شطحات روزبهان: ۹۵ ف، ۱۳۲ ف،
 ۳۹۸ ف، ۱۰۰۱ ف
 شرح صاری افندی: ۱۰۷ ف
 شرح عقائد نسفیه: ۵۶۲ ف، ۵۶۵ ف،
 ۶۶۶ ف
 شرح کافی: ۱۱۷۷ ف
 شرح کلمات قصار باباطاهر: ۳۸۲ ف،
 ۶۲۴ ف
 شرح کمال الدین حسین خوارزمی: ۴۸۶ ف
 شرح گلشن راز: ۱۲۹ ف
 شرح مثنوی شریف: ۳۲، ۳۵، ۵۶، ۱۰۲،
 ۱۰۶، ۱۷۴ ف
 شرح مثنوی کفافی: ۱۸۸ ف
 شرح مثنوی نیکلسون: ۱۴۶، ۴۶۸ ف
 شرح مطرزی: ۹۸۶ ف
 شرح معلقات سبع: ۱۲۳۲ ف
 شرح منازل السائرین: ۹۵ ف، ۳۶۳ ف،
 ۴۷۵ ف، ۴۸۸ ف، ۵۳۸ ف، ۶۲۴ ف،
 ۷۰۲ ف، ۱۰۰۱ ف، ۱۱۳۲ ف

- ١١٣٩ ف
شرح مواقف: ٧٢ ف، ١١٦ ف، ١٤٣ ف،
٢١٦ ف، ٢٢٢ ف، ٢٤٧ ف، ٢٨٥ ف،
٣٢٠ ف، ٣٢٤ ف، ٣٣٦ ف، ٣٤١ ف،
٤١٥ ف، ٤٢١ ف، ٤٢٢ ف، ٤٨٦ ف،
٥٤٢ ف، ٥٦٢ ف، ٥٦٥ ف، ٥٧٥ ف،
٦٦٢ ف، ٦٦٦ ف، ٧٤٤ ف، ٨٢٢ ف،
٨٢٦ ف، ٨٣٢ ف، ١٠٦١ ف، ١٠٩٤ ف،
١١٠٤ ف
شرح نظام نيشابورى: ٤٠٢ ف
شرح نهج البلاغة: ٥٦١ ف، ٧٥٥ ف،
١١٧٣ ف، ١١٨٩ ف
شرح ولى محمد اكبر آبادى: ١٠ ف،
١٢٩ ف، ١٩٥ ف، ٢٣١ ف، ٢٧٨ ف،
٣٠٥ ف، ٤٢٥ ف، ٤٦١ ف، ٥٠٩ ف،
٥٥٨ ف، ٥٧٦ ف، ٦٨٦ ف، ٦٨٩ ف،
٦٩٨ ف، ٧١٠ ف، ٧٢٠ ف، ٨١٢ ف،
٩٩١ ف، ١٠٣٦ ف، ١٠٤٢ ف،
١٠٥٢ ف، ١١٤٠ ف، ١٢٠٠ ف
شرح هداية: ٢٥١ ف، ٩٧٥ ف
شرح يوسف بن احمد مولوى: «المنهج القوى
شعراى فارسى زبان: ٥١٠ ف
شفا: ٦٦ ف، ١٨١ ف، ١٨٤ ف، ٢١٦ ف،
٤٣١ ف، ٤٣٤ ف، ٤٤١ ف، ٤٤٢ ف،
٦٣٦ ف، ٨٢٢ ف، ٨٦٧ ف، ٨٧٠ ف،
١٠٦١ ف، ١٠٦٤ ف
- شفاء السائل: ١٢١٧ ف، ١٢١٨ ف.
١٢٢٩ ف
شفاء الغليل: ١٠١٦ ف
صحاح الفرس: ٩٨٤ ف
صحاح اللغة: ٩٦٢ ف، ٩٨٦ ف
صحيح بخارى: ١٤٣، ١٧٣ ف، ٢٧٤،
٨٢٠ ف
صحيح مسلم: ١٠٧ ف، ١٤٣، ١٧٣ ف،
٢٥٦ ف، ٦٤٦ ف
صحيفة سجادية: ٦٢ ف
صد ميدان: ٥٣٨ ف، ١١٣٩ ف
صراح: ٨٧١ ف
صفة الصفوة: ٣٢٥ ف، ٥٢٦ ف، ٧٥٥ ف،
٨١٣ ف، ٨١٩ ف، ١٢٢٦ ف
طبقات ابن جليل: ٨٧٥ ف
طبقات ابن سعد: ٦٦، ٥٣١ ف، ٧٥٧ ف،
٧٦٤ ف، ٨١٩ ف، ٨٦٣ ف، ١٢٢٠ ف
طبقات الاطباء: ١٠١ ف، ٦٢٨ ف
طبقات الشافعية: ١٠٧ ف، ٩١٦ ف
طبقات الفقهاء: ٨٣٤ ف
طبقات ناصرى: ١٠٦٤ ف
الطبيخ: ٢٠٢ ف
طرائق الحقائق: ٦٩٦ ف، ٨٧٢ ف
طربخانه: ٦١٩ ف
طوالع الانوار: ٤٣٠ ف
العبر ذهبي: ٨١٥ ف

- عتبة الكتبة: ١١٥٨ ف
عجائب المخلوقات: ١٠٦٣ ف
عجائب نامه: ٥٧٨ ف
عرائس الجواهر: ١٠٩٥، ٤٩ ف
العقد الفريد: ٧٥٤ ف
العقيدة و الشريعة: ٥٦٢ ف
عوارف المعارف: ٩٥ ف، ٤٧٨ ف،
٧٣٥ ف، ٨٤٢ ف
عهد جديد: ٩٢
عهد عتيق: ٩٢
عيون الاخبار: ٦ ف، ٤١ ف، ٥٩ ف،
١٠٦ ف، ١٠٧ ف، ١٠٩ ف، ١٩٢ ف،
٤٩٠ ف، ٥٢٢ ف، ٧٣٢ ف، ١١٨٧ ف
غياث اللغات: ١٥٣، ٥٢٥ ف، ٥٧٨ ف،
٦٦٣ ف، ٨٨٠ ف، ٨٩٠ ف
فائق زمخشري: ٨١١ ف، ٨٢٤ ف، ٨٦٦ ف
فتاوى ابن تيمية: ٤١٥ ف، ٤٧٨ ف،
٥٦٦ ف، ٦٤٦ ف، ٦٤٧ ف، ٦٥٨ ف،
٧٠٤ ف، ١١٨٨ ف، ١٢٠٣ ف
فتاوى قاضى خان: ٩٧٥ ف
فتوحات مكية: ٢٦ ف، ٧٢ ف، ٣٦٣ ف،
٤٤١ ف، ٤٨٤ ف، ٥٣٢ ف، ٦٢٤ ف،
٧٠٢ ف، ٧٣٥ ف، ٨١٣ ف، ٨٥٠ ف،
٨٦٦ ف، ٨٧٢ ف، ٨٩٤ ف، ٨٩٩ ف،
٩٠٠ ف، ٩٩١ ف، ١٠٠١ ف، ١١٣٢ ف،
١١٣٩ ف، ١١٧٦ ف، ١٢٠٥ ف،
١٢١٠ ف، ١٢١٨ ف
فتوح الشام: ٤٩١ ف، ٥٤٣ ف، ٦٤٦ ف
فرائد السلوك: ٢١ ف، ٣٥ ف، ٤٣ ف،
٤٢٢ ف
فردوس الحكمة: ٤١ ف، ٤٢ ف
فردوس المرشدية: ١٩٣ ف
الفرق بين الفرق: ٣١ ف، ٥٦٢ ف، ٦٦٦ ف،
١٠٣٠ ف
فرهنگ اسدى: ٨٥٦ ف
فرهنگ البسة مسلمانان: ١٢٧ ف، ٢٨٢ ف،
٥٢٥ ف
فرهنگ جهانگيرى: ١٦٦، ١١٢٥ ف
فرهنگ رشيدى: ٥٧٨ ف
فرهنگ فارسى: ٢٢٣
فرهنگ لغات و تعبيرات مشوى: ٣٢، ٨٧،
٩٦
فرهنگ نظام: ٩٨٤ ف، ١١٥٨ ف
فرهنگ نفيسى: ١٣١، ٢٢٣
فرهنگ نوادر لغات و تعبيرات ديوان كبير:
٣٢ ف، ٥٤ ف، ٧٤ ف، ٨٤ ف، ٩٨ ف،
١٠٦ ف، ١١٥ ف، ١٣٢ ف، ١٣٤ ف،
١٣٥ ف، ١٤٥ ف، ١٦٦، ١٦٩، ١٦٩ ف،
٢٠٢ ف، ٢٠٣ ف، ٢٢٧ ف، ٣٦٨ ف،
٣٩٥ ف، ٤١٧ ف، ٤٦٧ ف، ٥٤٣ ف،
١٠٠٨ ف، ١٠٧٥ ف
فصل الخطاب: ٢٥١ ف، ٤٠٢ ف، ٦٣٢ ف،

۱۲۰۹ ف

فصوص الحکم: ۱۴۴ ف، ۲۲۸ ف،
 ۲۳۶ ف، ۲۵۰ ف، ۲۵۶ ف، ۲۷۷ ف،
 ۳۹۰ ف، ۴۲۴ ف، ۴۴۱ ف، ۴۴۲ ف،
 ۴۵۷ ف، ۶۲۶ ف، ۶۷۱ ف، ۷۰۲ ف،
 ۷۹۶ ف، ۹۲۹ ف، ۹۷۰ ف، ۱۰۳۶ ف،
 ۱۰۴۰ ف، ۱۰۴۱ ف، ۱۰۵۶ ف،
 ۱۱۲۱ ف، ۱۱۲۳ ف، ۱۲۱۸ ف

فصول المهمة: ۲۲۱

فضائل الانام: ۶۴۷ ف

فوات الوفيات: ۶۴۵ ف، ۶۴۷ ف، ۷۳۵ ف
 فی رحاب ائمة اهل البيت: ۲۲۱، ۲۲۷
 فيه ما فيه: ۴۶، ۷۰ ف، ۹۶، ۱۰۳ ف،
 ۲۲۷ ف، ۲۴۴ ف، ۴۰۳ ف، ۴۲۶ ف،
 ۵۰۹ ف، ۵۲۱ ف، ۵۲۷ ف، ۵۳۵ ف،
 ۵۶۳ ف، ۵۸۵ ف، ۶۱۷ ف، ۶۷۵ ف،
 ۷۰۴ ف، ۷۴۷ ف، ۸۱۰ ف، ۱۰۱۳ ف
 قابوس نامه: ۸، ۱۳۴، ۶۵۵ ف، ۹۶۶ ف

قاموس الرجال: ۱۵۴

قاموس فیروز آبادی: ۵۵۳ ف، ۵۵۴ ف

قاموس کتاب مقدس: ۳۳ ف، ۹۲، ۱۵۱ ف،
 ۱۷۰ ف، ۸۵۶ ف

قانون: ۴۱ ف، ۶۳ ف، ۸۱ ف، ۸۵ ف،

۲۲۴ ف، ۴۴۷ ف، ۵۸۱ ف

قرآن کریم: بیشتر صفحہ ہا

قراہادین قانون: ۱۸ ف

قصص الانبياء: ۱۷۰

قصص الانبياء: ۱۱۸ ف، ۱۴۹ ف، ۱۵۱ ف،
 ۱۵۲ ف، ۲۷۲ ف، ۳۶۶ ف، ۳۹۰ ف،
 ۳۹۵ ف، ۴۴۶ ف، ۴۴۷ ف، ۴۴۹ ف،
 ۴۶۹ ف، ۵۶۳ ف، ۶۵۶ ف، ۷۲۸ ف،
 ۸۵۵ ف، ۹۶۳ ف

قصص الانبياء ثعلبی: ۷۷ ف، ۱۷۸، ۲۱۸ ف،
 ۲۳۳ ف، ۳۸۴ ف، ۳۹۳ ف، ۳۹۵ ف،
 ۴۴۶ ف، ۴۴۷ ف، ۵۶۳ ف، ۶۵۶ ف،
 ۷۹۳ ف، ۸۰۶ ف، ۸۵۶ ف، ۹۶۳ ف،
 ۱۰۷۴ ف، ۱۰۷۹ ف، ۱۱۱۳ ف،
 ۱۱۱۸ ف، ۱۲۲۷ ف

قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی: ۸۱۵ ف

قصص قرآن ثعلبی: ۱۸۸، ۲۳۸ ف

قصص قرآن سور آبادی: ۹۳، ۱۰۲، ۱۸۸ ف

قصص قرآن مجید: ۷۹۳ ف، ۸۳۴ ف،
 ۱۰۷۴ ف، ۱۰۷۹ ف، ۱۰۸۰ ف،
 ۱۰۸۲ ف

قواعد: ۸۲۴ ف

قوت القلوب: ۵۶ ف، ۳۶۳ ف، ۵۸۶ ف،
 ۱۱۷۶ ف

کامل ابن اثیر: ۲۱۶، ۵۹۳ ف، ۶۲۸ ف،
 ۷۵۵ ف، ۸۷۸ ف، ۱۰۶۴ ف، ۱۱۶۴ ف

کامل بهایی: ۸۳۴ ف

کامل الصناعة (الطب الملكي): ۱۸ ف،
 ۵۸ ف، ۸۱ ف، ۱۰۱ ف

- کتاب الصدق: ۱۱۳۲ ف
 کتاب العرب او الرد علی الشعوبیه: ۹۶۵ ف
 کتاب المبین: ۱۰۷ ف، ۲۵۴ ف، ۸۲۳ ف
 کتاب المعمرین لابی حاتم السجستانی: ۵۲۲ ف
 کتاب النساء: ۸۱۵ ف
 کشف اصطلاحات الفنون: ۶۴ ف، ۷۲ ف، ۱۱۷ ف، ۱۱۹ ف، ۱۲۹ ف، ۱۳۲ ف، ۱۳۷ ف، ۱۷۱ ف، ۱۷۲ ف، ۱۷۶ ف، ۱۷۸ ف، ۱۸۱ ف، ۱۹۵ ف، ۲۰۴ ف، ۲۰۷ ف، ۲۱۰ ف، ۲۱۱ ف، ۲۲۸ ف، ۲۳۳ ف، ۲۳۸ ف، ۲۳۹ ف، ۲۴۱ ف، ۲۴۴ ف، ۲۴۵ ف، ۲۴۹ ف، ۲۶۳ ف، ۲۸۲ ف، ۳۰۲ ف، ۳۲۳ ف، ۳۲۶ ف، ۳۳۱ ف، ۳۸۲ ف، ۳۹۸ ف، ۴۰۷ ف، ۴۱۵ ف، ۴۱۶ ف، ۴۲۵ ف، ۴۳۱ ف، ۴۴۲ ف، ۴۴۹ ف، ۴۶۳ ف، ۴۶۶ ف، ۴۷۵ ف، ۴۷۸ ف، ۴۸۸ ف، ۵۱۶ ف، ۵۲۶ ف، ۵۳۳ ف، ۵۴۵ ف، ۵۴۹ ف، ۵۶۹ ف، ۶۲۴ ف، ۶۳۱ ف، ۶۳۵ ف، ۶۳۶ ف، ۶۶۷ ف، ۶۹۸ ف، ۷۴۸ ف، ۷۹۰ ف، ۷۹۶ ف، ۸۲۶ ف، ۸۴۱ ف، ۸۷۲ ف، ۸۷۴ ف، ۹۰۷ ف، ۱۰۰۱ ف، ۱۰۰۴ ف، ۱۰۷۲ ف، ۱۱۳۲ ف، ۱۱۳۹ ف، ۱۱۵۸ ف، ۱۱۶۷ ف، ۱۲۳۶ ف
- کشف الاسرار و عدة الابرار: ۵۹، ۸۶، ۹۶، ۱۱۸ ف، ۱۲۶ ف، ۱۲۹ ف، ۱۶۲ ف، ۱۶۳ ف، ۱۸۳ ف، ۲۱۰ ف، ۲۱۸ ف، ۲۲۳، ۲۷۳ ف، ۲۹۲، ۳۰۷ ف، ۴۷۳ ف، ۵۱۵ ف، ۵۶۳ ف، ۷۸۶ ف، ۸۰۳ ف، ۸۵۵ ف، ۹۰۹ ف، ۱۰۱۲ ف، ۱۰۷۰ ف، ۱۱۱۶ ف، ۱۱۲۱ ف، ۱۱۴۳ ف، ۱۲۰۴ ف، ۱۲۱۴ ف، ۱۲۳۰ ف، ۱۲۳۴ ف
 کشف اسرار معنوی در شرح آیات مشوی: ۸۲۶ ف، ۸۳۶ ف، ۸۶۲ ف، ۸۸۹ ف، ۱۰۴۴ ف، ۱۰۵۹ ف، ۱۱۱۳ ف، ۱۱۲۳ ف، ۱۱۲۴ ف، ۱۱۳۲ ف، ۱۱۳۹ ف، ۱۱۷۹ ف، ۱۱۸۷ ف، ۱۲۰۲ ف
 کشف الفوائد: ۱۴۳ ف، ۲۱۶ ف، ۶۶۲ ف، ۷۴۴ ف، ۸۳۲ ف
 کشف اللغات: ۶۳۴ ف
 کشف المحجوب مجویری: ۳۱ ف، ۹۳ ف، ۹۵ ف، ۱۳۲ ف، ۱۴۱ ف، ۱۷۱ ف، ۱۸۷ ف، ۲۰۵ ف، ۲۰۷ ف، ۲۳۹ ف، ۲۴۵ ف، ۳۹۸ ف، ۴۷۸ ف، ۴۸۳ ف، ۴۸۹ ف، ۴۹۲ ف، ۵۲۳ ف، ۵۳۳ ف، ۶۲۴ ف، ۷۸۴ ف، ۸۲۷ ف، ۱۱۰۶ ف، ۱۱۳۹ ف، ۱۱۵۵ ف
 کشف المراد: ۱۴۳ ف، ۲۱۶ ف، ۶۶۲ ف

- ۷۴۵ ف، ۸۳۲ ف
الکلمات الملتقطه من قول الامام الاعظم
الشافعی المطلبی: ۹۵ ف
کلیات ابوالبقا: ۱۱۷ ف، ۳۲۳ ف، ۶۵۵ ف
کلیات سعدی: ۴۲۱ ف، ۴۶۵ ف
کلیله و دمنه: ۴۳ ف، ۱۱۱ ف، ۲۲۶ ف، ۳۳۷ ف، ۵۹۴ ف، ۶۲۸ ف، ۱۰۰۳ ف، ۱۱۲۶ ف
کلیله و دمنه قانعی طوسی: ۱۲۵ ف، ۵۰۹ ف
کنز الاحیاء: ۷۹۹ ف
کنز العمال: ۴۴، ۵۱، ۹۶، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۶۴، ۲۷۴، ۷۱۳ ف
کنوز الحقائق: ۷۸۰، ۳۲۶ ف، ۴۰۴ ف، ۴۱۷ ف، ۵۲۶ ف، ۵۸۶ ف، ۷۰۵ ف، ۱۱۸۸ ف
الکواکب الدریة: ۴۸۹ ف
کیمیای سعادت: ۲۲۰ ف
گرشاسب نامه اسدی: ۵۴۰ ف، ۶۳۸ ف، ۶۶۴ ف، ۱۰۶۱ ف، ۱۰۶۲ ف، ۱۰۸۴ ف، ۱۱۵۷ ف
گلستان سعدی: ۳۸، ۹۴، ۹۷، ۱۲۵، ۱۶۷، ۲۸۶، ۴۲۶ ف، ۴۲۹ ف، ۵۲۱ ف، ۸۹۱ ف، ۹۱۸ ف، ۹۷۳ ف، ۱۱۲۶ ف
گلشن راز: ۱۶۸ ف
گل و خسرو: ۷۴۰ ف
اللاکلی المصنوعة: ۵۶ ف، ۸۲۷ ف
- لامیة العجم طغرای: ۹۷۱ ف
لباب الالباب: ۹ ف، ۱۱۱ ف، ۱۲۶ ف، ۴۶۳ ف، ۶۲۹ ف، ۷۰۸ ف، ۹۰۳ ف
لباب الانساب: ۱۱۸۸ ف
لسان العرب: ۱۲۴، ۸۰۶ ف، ۹۰۱ ف، ۹۸۶ ف
لطائف الاشارات: ۱۳۶ ف، ۱۳۷ ف، ۱۸۳ ف، ۱۹۷ ف، ۲۰۱ ف، ۲۱۳ ف، ۲۳۵ ف، ۲۶۳ ف، ۲۸۷ ف، ۳۰۲ ف، ۳۰۷ ف، ۳۳۲ ف، ۴۰۷ ف، ۴۱۳ ف، ۴۳۶ ف، ۴۵۵ ف، ۴۶۰ ف، ۴۷۴ ف، ۵۱۵ ف، ۵۳۱ ف، ۶۷۸ ف، ۷۲۲ ف، ۷۴۲ ف، ۷۸۶ ف، ۷۹۲ ف، ۸۰۲ ف، ۸۰۳ ف، ۸۶۱ ف، ۹۱۱ ف، ۱۰۲۶ ف، ۱۰۲۷ ف، ۱۰۶۵ ف، ۱۰۹۴ ف، ۱۱۰۱ ف، ۱۱۱۶ ف، ۱۱۳۴ ف، ۱۱۳۶ ف، ۱۱۴۳ ف
لطائف اللغات: ۶۶۳ ف، ۸۸۰ ف
لطایفی از قرآن کریم: ۵۹ ف
لغات دخیل قرآن: ۱۰۳ ف
لغت فرس: ۵۱۰ ف، ۵۵۲ ف، ۷۸۳ ف، ۹۸۴ ف
لغت نامه دهخدا: ۱، ۹، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۹، ۴۷، ۷۳، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۵۷، ۲۸۹ ف

- اللُّمَع: ۳۱ ف، ۹۵ ف، ۱۳۲ ف، ۲۰۵ ف،
 ۲۳۹ ف، ۳۶۳ ف، ۳۹۸ ف، ۴۷۸ ف،
 ۵۳۱ ف، ۵۳۳ ف، ۶۰۳ ف، ۶۲۴ ف،
 ۶۴۷ ف، ۶۵۹ ف، ۷۰۵ ف، ۹۰۰ ف،
 ۱۰۰۱ ف، ۱۱۳۹ ف، ۱۱۴۷ ف،
 ۱۱۵۴ ف
 اللؤلؤ المرصوع: ۱۱۸۷ ف
 مآخذ قصص و تمثيلات مشوى: ۲، ۱۵،
 ۴۱ ف، ۴۶، ۶۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۴،
 ۱۴۵، ۱۴۹ ف، ۱۵۴، ۱۶۶ ف، ۱۷۸،
 ۱۸۹ ف، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۸۵، ۲۹۱ ف،
 ۳۱۵ ف، ۳۲۵ ف، ۳۲۶ ف، ۳۷۷ ف،
 ۴۱۷ ف، ۴۵۲ ف، ۴۹۲ ف، ۵۹۱ ف،
 ۷۵۳ ف، ۸۲۰ ف، ۸۶۳ ف، ۹۱۷ ف،
 ۱۱۷۸ ف
 المباحث المشرقية: ۶۳۶ ف، ۱۰۶۱ ف،
 ۱۰۶۴ ف
 المبین: ۱۲۰۹ ف
 مشوى: بیشتر صفحها
 مشوى جلال الدين رومى: ۱۵۴
 مجالس سبعة مولانا: ۳۷۳ ف، ۷۵۵ ف،
 ۸۹۱ ف، ۹۰۱ ف، ۱۱۳۸ ف، ۱۱۶۹ ف
 مجلة دانشكده ادبيات: ۹۱۶ ف
 مجمع الامثال ميدانى: ۸۰ ف، ۵۲۲ ف،
 ۵۵۳ ف، ۱۱۹۰ ف
 مجمع البيان: ۹۳، ۱۶۲، ۴۱۵ ف- ۴۱۷ ف،
 ۴۳۶ ف، ۴۵۵ ف، ۴۵۷ ف- ۴۶۰ ف،
 ۴۷۴ ف، ۵۱۵ ف، ۵۸۶ ف، ۶۷۱ ف،
 ۷۸۱ ف، ۸۰۳ ف
 مجمع التواريخ: ۸۳۴ ف
 مجمع الفصحاء: ۵۱۳ ف، ۱۰۷۰ ف،
 ۱۱۴۲ ف
 مجموعة امثال: ۸۰ ف، ۲۲۰ ف، ۴۶۷ ف،
 ۵۲۲ ف، ۱۱۶۸ ف، ۱۱۸۷ ف
 مجموعه رباعيات اوحدا الدين: ۱۱۱۰ ف
 محاسن المجالس: ۵۳۱ ف
 محاضرات راغب: ۴۰۵ ف، ۴۹۳ ف،
 ۴۹۶ ف، ۶۳۸ ف، ۶۶۴ ف، ۶۷۶ ف،
 ۹۶۵ ف
 المحيّر: ۳۱۲ ف، ۵۶۷ ف
 محبوب القلوب: ۱۱۴
 محيط المحيط: ۷۲ ف، ۸۵ ف، ۱۳۲ ف،
 ۱۳۷ ف، ۱۵۱ ف، ۱۷۳ ف، ۲۰۴ ف،
 ۲۰۷ ف، ۲۲۵ ف، ۲۳۰ ف، ۳۱۷ ف،
 ۳۸۸ ف، ۴۲۲ ف، ۵۲۵ ف، ۶۷۴ ف،
 ۷۴۳ ف، ۸۲۶ ف، ۸۷۱ ف، ۸۷۴ ف،
 ۱۰۰۷ ف، ۱۰۸۶ ف، ۱۱۱۲ ف،
 ۱۱۴۵ ف، ۱۱۹۱ ف
 مختار الحكم: ۳۲ ف، ۷۳ ف، ۱۶۷ ف،
 ۳۸۱ ف، ۴۸۲ ف، ۷۳۹ ف، ۱۰۱۰ ف،
 ۱۱۱۴ ف، ۱۱۷۳ ف
 مختارنامه عطار: ۶۹۰ ف

- مختصر الدّول: ٨٠٦ ف
مخزن الادوية: ٥٩ ف، ٢٢٤ ف، ٥٨١ ف،
٦٤٠ ف، ٨٨١ ف، ١٠١٩ ف، ١٠٨٦ ف،
١١٤٥ ف، ١١٨٨ ف
مخزن الاسرار: ٤ ف، ١٩٠ ف، ٢١١ ف، ٢٤٧ ف،
٧٢٢ ف، ٨١١ ف
مخصّص ابن سيدة: ١٤٦ ف، ٦٧٤ ف
مرزبان نامه: ٤٣ ف، ١٦٦ ف، ٤٥٢ ف،
٦٦٤ ف
مرصاد العباد: ٢٥ ف، ٩٥ ف، ١٧٨ ف، ١٨١ ف،
١٨٩ ف، ٢٣٦ ف، ٥٤٢ ف، ٦٨٣ ف،
٦٩٦ ف، ١٠٢١ ف، ١١١٨ ف،
١١٢١ ف
مروج الذهب: ٥٩٣ ف، ٦٢٨ ف
المستجد من فعلات الاجواد: ٤٦
مستدرك: ٢٢٧
المستشفى: ٥٦ ف، ٨٧٤ ف
المستطرف: ٤٠١ ف
مسند احمد حنبل: ٢، ١٣٧، ١٦٥، ٢٢٤،
٢٥٧ ف، ٨٣٣ ف
مسند خالد بن وليد: ١٢٠
مصباح الانس: ١١٨٤ ف
مصباح الهداية: ١٣٢ ف، ٥٦٢ ف، ٦٥٤ ف،
١١٤٧ ف
مصيبت نامه: ٤٢ ف، ٧٥٣ ف، ٧٥٤ ف،
٧٥٦ ف، ٩١٧ ف، ٩٦١ ف، ٩٨٣ ف،
٩٨٨ ف، ١٠٠١ ف، ١١٣١ ف
مطالع الانظار: ٤٣٠ ف، ٤٣١ ف، ٤٤١ ف،
٥٤٢ ف
معارف برهان محقق: ١٤٢ ف، ٧٥٠ ف،
٨٣٦ ف
معارف بهاء ولد: ٢٠٣ ف، ٣١٤ ف،
٤١٧ ف، ٥١٩ ف، ٥٣٤ ف، ٥٧٦ ف،
٥٨٧ ف، ٧٤٧ ف، ٧٨٦ ف، ١٠٢٥ ف،
١٠٤٢ ف، ١٠٧٢ ف، ١٠٩٥ ف،
١١٠٢ ف
معارف محقق ترمذى: ٢٢٠
معالم القرية فى احكام الحسبة: ٨٨٦ ف
المعتبر: ٥٤٢ ف
المعجم: ٧٩٠ ف
معجم الانساب: ١١٦٤ ف
معجم البلدان: ٣٣ ف، ١٠٣ ف
معجم شيوخ ابو عبد الله محمد بن محمود:
٨١٥ ف
المعجم المفهرس: ٧، ٢٢٤، ٢٤٤
معيار اللغة: ١٠١٦ ف
مفردات ابن البيطار: ٨٨١ ف
مفيد النعم: ٨٨٦ ف، ١١٥٨ ف
مقالات الاسلاميين: ٦٦٦ ف، ١٠٣٠ ف
مقالات شمس: ١٠٧، ١٤٢ ف، ٥١٧ ف،
٦٥٣ ف، ٦٩١ ف، ٨٣٨ ف، ٨٦٨ ف،
١١٨١ ف

- مقامات اوحدالدين كرماني: ۶۵۳ ف
مقامات حميدى: ۹۶۶ ف
مقدمه ابن خلدون: ۲۲۵ ف، ۳۸۶ ف،
۸۸۴ ف، ۱۱۸۴ ف
مقدمه الادب: ۳۲۴ ف
مكتوبات مولانا: ۶۹۹ ف، ۸۰۴ ف،
۸۰۷ ف، ۱۱۶۶ ف، ۱۱۶۹ ف،
۱۲۱۳ ف
ملل و نحل شهرستانى: ۵۶۲ ف، ۵۶۴ ف،
۱۰۳۰ ف
منازل السائرين: ۵۳۱ ف، ۵۳۶ ف، ۱۱۳۹ ف
مناقب العارفين: ۱۲ ف، ۲۵ ف، ۸۲، ۴۳ ف،
۱۲۷ ف، ۱۳۱ ف، ۱۴۰ ف، ۴۰۷ ف،
۴۲۳ ف، ۴۳۰ ف، ۴۴۵ ف، ۵۸۵ ف،
۵۸۶ ف، ۵۹۰ ف، ۵۹۲ ف، ۶۲۶ ف،
۶۴۵ ف، ۶۴۷ ف، ۶۵۳ ف، ۶۵۷ ف،
۶۵۸ ف، ۶۶۱ ف، ۶۷۹ ف، ۶۸۰ ف،
۷۰۳ ف، ۷۰۷ ف، ۷۰۸ ف، ۷۱۷ ف،
۷۲۱ ف، ۷۳۲ ف، ۷۳۳ ف، ۸۰۷ ف،
۸۲۵ ف، ۸۳۷ ف، ۱۰۱۳ ف، ۱۰۱۴ ف،
۱۰۵۹ ف، ۱۱۰۹ ف، ۱۱۱۱ ف،
۱۱۴۸ ف، ۱۱۵۴ ف، ۱۱۷۸ ف،
۱۱۸۱ ف، ۱۲۱۲ ف
مناقب اوحدالدين كرماني: ۹۷۲ ف،
۱۱۰۹ ف
منتخب مشيخة سمعاني: ۱۰۳ ف، ۱۰۴ ف،
۸۱۵ ف
منتهى الارب: ۵۷۸ ف، ۶۶۳ ف، ۸۷۱ ف
منطق الطير: ۲۳ ف، ۲۴ ف، ۵۴ ف، ۵۵ ف،
۱۱۲ ف، ۲۶۸ ف، ۵۱۷ ف
المنطق: ۵۶۷ ف، ۹۰۹ ف
منهاج اليقين: ۶۳۸ ف
المنهج القوى: ۲۳۲ ف، ۲۸۵ ف، ۳۷۳ ف،
۳۷۴ ف، ۴۳۰ ف، ۴۷۴ ف، ۴۸۰ ف،
۴۸۶ ف، ۵۱۷ ف، ۵۷۱ ف، ۵۷۶ ف،
۵۷۸ ف، ۶۸۹ ف، ۸۰۵ ف، ۱۰۶۴ ف،
۱۰۸۰ ف، ۱۱۴۰ ف، ۱۲۱۰ ف
النجوم الزاهرة: ۱۱۶۴ ف
نخبة الدهر في عجائب البر والبحر: ۱۰۶۴ ف
نفائس الفنون: ۱۶ ف، ۹۵ ف، ۹۶ ف،
۲۲۵ ف، ۳۰۳ ف، ۵۶۹ ف، ۸۸۹ ف
نفحات الانس: ۱۴۱، ۱۴۴، ۷۳۵ ف،
۸۱۳ ف، ۹۷۹ ف
نفع الطبيب: ۶۴۷ ف
نوادير الاصول: ۱۲۹ ف، ۱۹۳ ف، ۵۴۷ ف،
۶۳۰ ف، ۱۱۰۷ ف
نهايه ابن اثير: ۱۰۹، ۲۵۶، ۴۰۵ ف،
۵۳۱ ف، ۸۱۱ ف، ۸۲۴ ف، ۱۲۳۲ ف
نهاية الاقدام: ۵۶۲ ف، ۵۶۴ ف، ۵۷۵ ف،
۶۵۵ ف، ۶۶۲ ف، ۸۳۲ ف، ۱۰۹۴ ف
نهج الادب: ۳۹ ف
نهج البلاغه: ۳۳، ۸۴، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۲،

هفت پیکر: ۲۲	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۴
الهفوات النادره: ۱۱۴	۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۷، ۲۹۵
یادداشت‌های قزوینی: ۸۵۷ ف	الوافی بالوفیات: ۷۹۰ ف
یادگار (مجله): ۶۱۸ ف	وفیات الاعیان: ۸۶۶ ف
یتیمه‌الدهر: ۹۸۷ ف	ولایت‌نامه: ۵۸۳ ف
یغما (مجله): ۶۵، ۶۶	ویس و رامین: ۷۲۰ ف
یواقیت العلوم: ۴۴۳ ف	هدایة المتعلمین: ۲۰۳ ف
	هدایه مرغینانی: ۲۴۶

فهرست منابع *

- احادیث مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۴ ه. ش
- احیاء علوم الدین، غزالی، چاپخانه عثمانیه، مصر ۱۳۵۲ ه. ق
- الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر، چاپخانه دائرة المعارف نظامیه، حیدرآباد ۱۳۳۶ ه. ق
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور میهنی، به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۶ ه. ش
- اسکندرنامه، نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۱۶ ه. ش
- الاصابة فی تمیز الصحابة، ابن حجر عسقلانی، چاپخانه سعادت، مصر ۱۳۲۸ ه. ق
- الاصول من الکافی، کلینی، چاپ آخوندی، ۱۳۷۴ ه. ق
- اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، سعید الخوری، چاپ افست تهران
- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، مجلس شورای ملی، تهران ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ ه. ش
- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، مؤسسه وفاء، بیروت ۱۴۰۳ ه. ق
- بحر در کوزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات محمد علی علمی، تهران ۱۳۶۷ ه. ش
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به تصحیح دکتر محمد معین، انتشارات زوار، تهران ۱۳۳۰ ه. ش
- بوستان سعدی، به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۳ ه. ش

البیان و التبيين، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ، لجنة التأليف، قاهره ۱۳۶۷ هـ. ق
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۳۵ هـ. ش
تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، به تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴ هـ. ش
تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سید جعفر شهیدی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۲ هـ. ش
تاریخ الرسل و الملوك، محمد بن جریر طبری، به تصحیح زاخویه، بریل ۱۸۸۱ م، چاپ افست
تهران

تبیان، شیخ طوسی، مکتبه الامین، نجف
تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ گلشن، تهران ۱۳۶۳ هـ. ش
ترجمة رسالة قشیریه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران
۱۳۶۱ هـ. ش

تعريفات، علی بن محمد جرجانی، مطبعه احمد کامل، استانبول ۱۳۲۷ هـ. ق
تفسیر ابوالفتوح، حسین بن علی خزاعی نیشابوری معروف به ابوالفتوح، مطبعه شاهنشاهی، تهران
۱۳۲۳ هـ. ق

تفسیر بیضاوی، عبدالله بن عمر، مؤسسه شعبان، بیروت
تفسیر درّ المثنور، جلال الدین سیوطی، چاپ افست، تهران ۱۳۷۷ هـ. ق
تفسیر قرطبی (الجامع لاحکام القرآن)، محمد بن احمد انصاری، دار احیاء التراث العربی، بیروت
۱۳۷۳ هـ. ق

تفسیر کشف الاسرار و عدّة الابرار، ابوالفضل میبدی، به تصحیح گروهی از فاضلان، چاپخانه
مجلس، تهران ۱۳۳۱ هـ. ش به بعد

جامع البیان فی تفسیر القرآن، محمد بن جریر طبری، دارالمعرفة، بیروت، لبنان، چاپ افست
حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه، سنایی غزنوی، به تصحیح و تحشیة مدرّس رضوی، انتشارات
دانشگاه تهران، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۹ هـ. ش

دایرة المعارف فارسی، زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۴۵ هـ. ش
دیوان ابن فارض، دار صادر - دار بیروت، ۱۳۸۲ هـ. ق

دیوان حافظ، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، چاپخانه مجلس، تهران ۱۳۲۰ هـ. ش
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران

- دیوان عراقی، به تصحیح سعید نفیسی، انتشارات سنائی، تهران ۱۳۳۸
- دیوان عنصری، به تصحیح یحیی قریب، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۴۱ ه. ش
- دیوان متنبی، مطبعة تجاریه، قاهره ۱۳۵۷ ه. ق
- دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح رشید یاسمی، انتشارات پیروز، انتشارات ابن سینا، تهران ۱۳۳۹ ه. ش
- دیوان معری، به سعی و اهتمام عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۱۸
- دیوان ناصر خسرو، به کوشش حاج سید نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی، چاپخانه گیلان، تهران ۱۳۳۹ ه. ش
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۳
- ذخیره خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۵ ه. ش
- راحة الصدور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی راوندی، به تصحیح محمد اقبال، با تصحیحات مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۳
- رسائل اخوان الصفا و خلاص الوفاء، دار صادر - دار بیروت، بیروت ۱۳۷۶ ه. ق / ۱۹۵۷ م
- سرنی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۴ ه. ش
- سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، شیخ عباس قمی، انتشارات سنائی، تهران
- سنن ابن ماجه، به تصحیح محمد فؤاد عبدالباقی، دار احیاء التراث العربی، قاهره ۱۳۹۵ ه. ق
- سنن، ابوداود، به تصحیح و تحشیة محمد محیی الدین عبدالحمید، دار احیاء التراث العربی - دار احیاء السنة النبویه، چاپ اول
- سیره النبی (سیره ابن هشام)، ابن هشام، به تصحیح و تحشیة محمد محیی الدین عبدالحمید، مطبعة حجازی، مصطفی محمد، چاپ اول، قاهره ۱۳۵۶ ه. ق / ۱۹۳۷ م
- شاهنامه فردوسی، به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی، ناشر: محمد علی علمی و ابن سینا، تهران ۱۳۳۵ ه. ش
- شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۵ م
- شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی، انقروی، ترجمه عصمت ستارزاده، ناشر: عصمت ستارزاده، چاپ اول، چاپ مینن، تهران ۱۳۴۹ ه. ش
- شرح مثنوی، رینولدالین نیکلسون، چاپ دوم، لندن ۱۹۶۹ م

شرح مثنوی شریف. بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۶ ه. ش
 صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل، ناشر: محمد علی صبیح، قاهره ۱۳۱۱ ه. ق
 الطبقات، محمد بن سعد واقدی، ادوارد زاخا، مطبعة بریل، لیدن ۱۳۲۲ ه. ق
 عرایس الحواهر، ابوالقاسم عبدالله کاشانی، به کوشش ایرج افشار، انجمن آثار ملی، تهران
 ۱۳۴۵ ه. ش

العقد الفريد، ابن عبدربه، به تحقیق محمد سعید العربان، مطبعة الاستقامة بالقاهرة، چاپ دوم، قاهره
 ۱۳۷۲ ه. ق / ۱۹۵۳ م

العدير في الكتاب و السنة و الادب، عبدالحسين اميني، ناشر: حاج حسن ایرانی،
 دارالکتب العربی، چاپ سوم، بیروت ۱۳۸۷ ه. ق / ۱۹۶۷ م

الفحری فی انساب الطالبین، اسماعیل بن حسین مروزی، به تصحیح سید مهدی رجائی، ناشر:
 کتابخانه آیت الله مرعشی، قم ۱۴۰۹ ه. ق

فرهنگ آندراج، محمد پادشاه، متخلص به شاد، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، انتشارات خیام،
 تهران ۱۳۳۵ ه. ش

فرهنگ جهانگیری، حسین بن فخرالدین شیرازی، به تصحیح دکتر رحیم عفیفی، دانشگاه مشهد،
 مشهد ۱۳۵۱ ه. ش

فرهنگ غیاث اللغات، غیاث الدین رامپوری، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کانون معرفت، چاپ
 اول، تهران ۱۳۳۷ ه. ش

فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، انتشارات زوار، تهران ۱۳۴۲ ه. ش
 فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی، دکتر سید صادق گوهرین، انتشارات دانشگاه تهران، تهران
 ۱۳۳۷-۱۳۵۴

فرهنگ نفیسی، ناظم الاطباء، چاپ رنگین، تهران ۱۳۱۷ ه. ش
 فرهنگ نوادر لغات و تعبیّرات و مصطلحات دیوان کبیر، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات
 دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران ۱۳۴۴ ه. ش

فی رحاب ائمة اهل البيت، سید محسن امین عاملی، دارالمعارف، بیروت، ۱۴۰۰ ه. ق
 فیه ما فیه، جلال الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپخانه مجلس، تهران
 ۱۳۳۰ ه. ش

فابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و

- نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵ ه. ش
- قاموس الرجال، حاج شیخ محمد تقی شوشتری، نشر کتاب، تهران ۱۳۷۹ ه. ق
- قاموس کتاب مقدس، هاگس آمریکایی، مطبعة آمریکایی، چاپ اول، بیروت ۱۹۲۸ م
- قرآن کریم، به خط عثمان طه
- قصص الانبیاء، ظاهراً نوشته شده در سده هفتم هجری، به تصحیح فریدون تقی زاده، انتشارات باران، مشهد ۱۳۶۳
- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۵ ه. ش
- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، دار صادر - دار بیروت، ۱۳۸۵ ه. ق
- کتاب مقدس، عهد جدید، چاپ پنجم، بیروت ۱۸۸۷ م
- کتاب مقدس، عهد عتیق، چاپ پنجم، بیروت ۱۸۸۷ م
- کشاف، محمود بن عمر زمخشری، نشر ادب الحوزه، چاپ افست
- کشاف اصطلاحات الفنون، محمد اعلی تهانوی، به تصحیح محمد وجیه و عبدالحق و غلام قادر، کلکته ۱۸۶۲ م
- کلیات شمس (دیوان کبیر)، جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران ۱۳۳۶ ه. ش
- کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، علاء الدین علی المتقی، به تصحیح الشیخ صفوة البقا، مؤسسة الرساله، بیروت ۱۳۹۹ ه. ق / ۱۹۷۹ م
- کیمیای سعادت، غزالی، به کوشش حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴
- گلستان سعدی، به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۸ ه. ش
- لسان العرب، ابن منظور، دار صادر - دار بیروت، بیروت ۱۳۷۴ ه. ق / ۱۹۵۵ م
- لطایفی از قرآن کریم، برگزیده از کشف الاسرار و عده الابرار، رشیدالدین مبدی، به کوشش محمد مهدی رکنی، انتشارات آستان قدس، مشهد ۱۳۶۵ ه. ش
- لغات دخیل قرآن، آرتور جفری، دانشکده شرق شناسی، بارودا، انگلستان ۱۹۳۸ م
- لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا و گروه مؤلفان، آغاز چاپ: مجلس شورای ملی ۱۳۲۵ ه. ش، انتشارات دانشگاه تهران از ۱۳۳۷ ه. ش به بعد

مأخذ قصص و تمثيلات مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۳ ه. ش

مثنوی جلال الدین رومی، به تصحیح رینولد نیکلسون
مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، به کوشش احمد عارف الزین، چاپ اول، صیدا (لبنان) ۱۳۳۳ ه. ق

مخزن الاسرار، نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۴ ه. ش
مرصاد العباد، نجم الدین رازی معروف به دایه، به اهتمام محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۵ ه. ش
المستجدات من فعالات الاجواد، محسن بن علی تنوخی، به تصحیح محمد کرد علی، دمشق ۱۳۶۵ ه. ق

مسند، احمد بن حنبل، چاپ افست دارالفکر، بیروت
المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، گروهی از مستشرقان، ناشر: ا. ی. ونسنگ، مکتبه بریل، چاپ اول، لیدن (هلند) ۱۹۳۶ م
مقالات شمس، شمس الدین محمد تبریزی، به تصحیح و تعلیق محمد علی مؤحد، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹ ه. ش

مناقب العارفين، افلاکی، به تصحیح تحسین یازجی، انجمن تاریخ ترک، آنکارا ۱۹۷۶ م
نفحات الانس، عبدالرحمن بن احمد جامی، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی پور، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۶ ه. ش

النهاية فی غریب الحديث والاثار، ابن اثیر جزری، تحقیق محمود الطناحی و طاهر احمد الزاوی، مکتبه اسلامیة، ۱۳۸۳ ه. ق

نهج البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۸ ه. ش

الهفوات النادرة، ابوالحسن محمد بن هلال الصّابی، تحقیق و تعلیق از دکتر صالح الاشر، مجمع اللغة العربیة، چاپ اول، دمشق ۱۳۸۷ ه. ق / ۱۹۶۷ م

